PERSIAN

NAFAIS-UL-FUNUN

The well known encyclopaedia of Science, composed by Muhammad bin Mahmud al-Amuli.

The work is divided into two parts, treating respectively of the Modern or Islamitic sciences and of the Ancient.

Not dated, apparently 19th century.

نفائس الفنون
جلد اول



فهرست کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون

مقاله اول



فن پنجم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم خلاف ۱۲۳

فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم شروط ۱۲۶

فن هفتم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم دعوات ۱۳۲

فهرست رسالهٔ هاے دیگر خارج کتاب نفایس الفنون ۴۲۴

رسالهٔ تقویم ۴۲۴

رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریای او از تصور ادراک هر دم ندای سبحانک ما عرفناک میدهند و لاقی اشجار گفتار و ناطقه عندلیب و اطیار بوستان نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند شهباز فکرت از جانب توجمال احدیت او در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او شکسته و بقرار و کیف لا هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مصوری که صورت نوع و سایر مرکبات را از معادن و حیوان و نبات بمصاهرت هیولی لعلی از حجله امکان به عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و هیاکل جرمانی در میدان دوران بدست مشاطان هر لحظه [illegible] چنان نگاشت بر الواح جسم صورت روح نه جزو گشت در او دیعه اولی الابصار صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیطه عزا و فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بهیئت ظلمانی مخالط شدلات هیولانی نشود و نقوش نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السما ظاهر است و آیات وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع اصناف مفارقات و ابداع انواع مقارنات

کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات ما تباین آثار و اضافات
وثبات انوار و افاضات غایت کمال او عیان لمؤلفه از این برتر نباشد هیچ برهان ∴ تعالی ذاته عن کل نقصان
ذرایر اجرام در مشاعر اعدام از فیضان انعام وجود او در ربقهٔ نظام وجود منتظم و سرایر و ظواهر در ضمایر اوهام
هر خاص و عام مرتسم شعر جلت تعالی قدس وحدة ذاته ∴ عن ان یطوره ذو الاطوار ∴ هیهات ان یصطاد عنقاء البقاء
بلعابین عناکب الافکار ∴ خداوندی که او داند که چونست ∴ چه او از هرچه من دانم برونست ∴ نه هرگز کبریایش را بدایت
نه ملکش را سر انجام و نهایت ∴ ببین الکن که عقل او را زبان گفت ∴ ثنای حضرت او چون توان گفت ∴ تعالی
شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات
زاکیات نثار روضهٔ مطهر و قبهٔ منور سروری که منشور رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر خاک پاک
ابو البشر نرفته بود علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینته بر ذروه افلاک و جبهه سماک افراشته بود لمؤلفه
فلولاه لم یخلق و لولاه لم یکن ∴ مکان و لا کون و لا نطق حادث ∴ و از آنجا بمراقد عترت برگزیده و صحابهٔ پسندیده او که
مصابیح انوار هدایت و مفاتیح ابواب کرامت بودند اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات
بندهٔ ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعم جسیم نامتناهی این ضعیف
را از ایام صبی تا مقام انتهای نشو و نما در اقتناء علوم اعتناء هر چه تمامتر می بود و بقدر وسع و طاقت با کمال
فقر و فاقت بر سنن ∴ صبرت علی الایام و الصبر شیمتی ∴ و در تربیت علماء ان بالعلم قیمتی ∴ در تحصیل سعی جمیل
می نمود و رسوم الکتاب بر صفحهٔ دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بدست چوگان حوادث در میدان
دوران انداخته میگفت بیت بهوس راست نیاید بتمنی نشود ∴ اندر این راه بسی خون جگر باید خورد ∴ و در عهدی
که معانی قاعا صفصفا گشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب آداب خاویة
علی عروشها شده بود و تحمل مشاق و تخطی تلال و هامون را فاخر التزام نموده بحکم اطلبوا العلم و لو بالصین
بخدمت اکثر فضلاء ایام و علمای اسلام حقق الله الماضین بهدایا المغفرة و الاکرام و الباقین بمزایا الفضل
و الانعام که هر یکی قصب السبق از اقران ربوده در احاطهٔ کمالات مشار الیه عالمیان گشته بودند مستسعد شد و از روایح
نفایس انفاس و نفحات مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام حظ تمام مخصوص گشته و بر معلومات
هر قسمی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق یکران تحقیق در عرصهٔ تصور و تصدیق هر یک بتاخت و در چند
فن بانفراد تألیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و در این مدت با آنکه غبار کدورات از اعصار نوایب اعصار در چنگ
شداید اعدا گرفتار بود بنا بر تجرد و وحدت سلسلهٔ همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در آویخته بموجب
شعر اذا غاص فی بحر التفکر خاطری ∴ علی درة من معضلات المطالب ∴ حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا

ونلت اسمی بالکتب لا بالکتائب :: متسلی گشته بحکم من اختار للعزلة فالعزلة در کنج انزوا با نوای هرچه تمامتر لی ترجی
ترجی میبود ناگاه از کید بد سگال بقید اهل و عیال ماسور گشت و از آن خصوص مهجور شد و شب و روز کار در حکایت مرسوم
واد را افتاد لمولفه و لا زلت اخفی ما بدا لی صیانة :: فکیف یمن فی فاقتی لبس تقنع :: و از اختلال حال و تقاعد آمال این
ابیات انشا میکرد لمولفه خلیلی هل لی من فنون الفضایل :: سوی مالا فی من صنوف الغوایل :: لا عد و انواع الحوادث
ملبسی :: و امسی و ابدی النائبات حبایل :: الی کم اری الجهال ارباب ثروة :: و ابدی بحاجاتی ولست بنایل
فلم ادر فی الافاق عزی معانق :: و لم ار فی الحرمان مثلی تعایل :: صعدت مراقیها و العیش سرها
فلم ارها الا کثیر المخایل :: اذا انا منها فی هوان و شدة :: فما الفرق قولا بینها و النزوایل :: لئن نال قوم ثروة من فنائها
فانی لمنها لست احظی بطایل :: فکم من رسالات رقمت بعرشها :: و لم انتفع یوما بتلک الرسایل :: ارانی فی حرمان
ما کنت ارتجی :: او اخر عمری ملحقا بالاوائل :: فوا اسفا من طیب عمر صرفته :: بجمع المعانی و اکتساب المسائل
فها انا مسئول لکونی بکل مشکل :: و لا زلت من اشکال عدی لسائل :: فیا لیتنی اعطیت مهما اریده :: و لم
اک سئوما بحسن الشمائل :: اما چون این معانی چون از موهمات و وساوس شیطانی و مسئولات
سواجس نفسانی بود باز با خود گفت با مثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بیخردی و نادانی
بود مصرع استغفر الله مما جری به القلم :: شعر اذا لم تکن بالمرء عین صحیحة :: فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر :: گر بیخردان قیمت
این ملک ندانند :: ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی :: پس بکلی نفی خواطر و منع بوادر کرده متوجه علوم و معانی
شد و بعد از احاطه با نجام وافی تمام آن بقدر طاقت و امکان در خاطر افتاد که نسخه مشتمل جمیع فنون که از مطارح
ظنون بیرون است ترتیب دهد تا جهانیان را معلوم شود که پایه علم تا چه غایت و مراتب کمال تا بچه نهایت
و رنج نفوس متقاعده و همم متقاصره که با صطلاح عبارت قناعت نموده اند یا بصورت حکایت و معرفت بعضی
از اصطلاحات قلیل الهم اکتفا کرده متنبه شوند مگر بازار علم را رونقی و نقد فضل را رواجی پدید آید پس تالیف
این کتاب که خلاصه مطالب اولوا الالباب و نقاوه مآرب هر شیخ و شاب تحفه افکار ارباب بصیرت روضه
ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب لامعات مصباح
مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار شک
و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفاء سوانح خواطر احیای نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق
نجات ظلمات شبهات و شقاق نصوص اصول دین فصوص ابواب یقین رموز کنوز علوم و اداب
عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف دقایق غوامض جوامع حقایق تبیان ملخص معالم تنزیل تلخیص
مسالک تحصیل محصول ارباب تصنیف و وصول مامول اصحاب شرف و قبول مطالع هر درج لطائف

طوالع درج منهاج که وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بیان و وسایل ایجاز تبیان لآلی لیالی انس سیارات قدس سموات
قدس روایق لب لباب معانی حدایق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفسانی جرایح سعادات انسانیت مشغول شده و صید
و شصت علم را از معقول و منقول و فروع و اصول بحکم شعر ما حوی العلم جمیعا احد : لا ولو مارسه الف سنه
انما العلم بعید غوره : فخذوا من کل شیء احسنه : خلاصه هر یک را بزبان فارسی بر سبیل اختصار باحسن نظام و
انسب ترتیب و التیام بوجهی که مفید خاص و عام و مطلوب طوایف انام باشد در قید کتابت و حیز عبارت کشید لمولفه
و من هو فیها ادعیه منازع : کمنکر ضوء الشمس عند استوائها : و آنرا نفایس الفنون فی عرایس العیون موسوم گردانید امید آنکه
اگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد بلفرمه حضرت که زبده فضلای ملت و خلاصه اعیان دین و دولت اند اشاره رود تا در اصلاح
آن کوشیده براین کمینه مواخذه نفرمایند فانی للخطا بالمعترف و بالعجز و التقصیر معترف و عیون الکرام
عن المعایب مخفوضة و السنتهم عن المساوي محفوظة و الله ولی التوفیق و منه الهدایة
بالتحقیق و پیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده که در بیان شرف علم و عموم و در تقسیم علوم
و در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اولی در بیان شرف و فضیلت علوم هر چند اثبات
این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج به برهان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف ملل و عموم ارباب اهواء
و نحل بشرف علم معترفند و بعدم تحصیل آن متاسف و تنبیه آن آن باتفاق محققان مرکبست از دو جوهر
یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند در آنکه کمال بدن به
روح و کمال روح بعلم است و ناچار هر آنچه سبب کمال شریف شود شریف باشد اما تاکید را بعضی
از آنچه در کتب سماوی آمده است و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود و اول آنچه در قرآن آمده
است و آن هر چند بسیار است اما ده آیه از آنجمله یاد کرده شود اول وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا
كَثِيرًا وجه استدلال بدین آیه آنست که حکمت اگر بمعنی موعظه است کما فی قوله تعالی وَأَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ ای الموعظة و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ای الفهم
والعلم و اگر بمعنی نبوت کما فی قوله وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ ای النبوة و اگر بمعنی بیان و قرآن کما
فی قوله ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ ای بالبیان و القرآن جمله راجع بعلم است و با آنکه بحکم
وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا جز اندکی از علم به بنی آدم نداده است آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را
قلیل چنانکه فرمود قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیا
است دوم قوله تعالی وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا یعنی چندین
هزار لطف و فضل که با پیغمبر صلوات الله علیه کرده بود هیچ منت ننهاد الا بعلم سوم قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ

الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الآیة که ایزد تعالی تقدیس الزام ملائکه و تفضیل آدم بر ایشان
بعلم کرد چهارم قوله تعالی قل رب زدنی علما اگر چیزی شریف تر از علم بودی حق تعالی بغیر او طلب آن فرمودی
پنجم قوله تعالی حکایة عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه سلیمان علیه السلام بر جن و انس و وحش و طیر
پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند گردانیدم درجه مومنان را بعد از آن فرمود درجات مر اهل علم راست
و از اینجا لازم که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت
شریف بود هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا میان
انسان بواسطه علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
و اولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملائکه مقرون گردانید نهم
قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز عالمان از خدا نترسند و در آیه
دیگر فرمود که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدا بترسند و هو قوله تعالی جنات عدن تجری
من تحتها الانهار تا اینجا که فرمود ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم چه بیشتر محققان اهل تفسیر برآنند که مراد به اولوا الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم
علما بود و قلم علما تابع ایشان نه دوم انچه در توریة آمده آنجا که فرمود یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب
الا واردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والآخرة چون نیل کرامت دنیا و عقبی
متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف او تا چه غایتست سیم انچه در انجیل در سفر دوم آمده است
و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه
ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل والعلم یشفع
لصاحبه وحق علی الله ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون
ظننا ان ترحمنا وتغفر لنا فیقول انی فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردت بکم
ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص چند وجه شرف علم معلوم شود و از مقاتل بن سلیمان نقلست که حق تعالی
در انجیل فرمود یا عیسی عظم العلماء واعرف فضیلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و
کفضل الآخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم انچه در حدیث آمده و آن هر چند بسیارست اما ده حدیث
که در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکر بنده
را بحق میرساند و طاعت بثواب و نیز فکر بی طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند و در حال

بمیرد با نفاق نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة
النبوة اهل العلم والجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس
چهارم قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنیکم پنجم قوله علیه السلام اوحی الله عز وجل علی ابراهیم یا ابراهیم انی
علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلام موت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله علیه السلام من سلک
طریقا لطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم وان العالم
یستغفر له من فی السموات ومن فی الارض والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه السلام
یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم من العلماء فکانه صلی خلف
نبی من الانبیاء دهم قوله علیه السلام یوتی بمداد العلماء یوم القیمة ویوزن بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء
و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود به بیان آن قیام ننمود بجهت آنکه در اثر آمده است و آن بیشمار است
و روشنتر از همه آنکه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال
العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق
و جای دیگر فرمود العالم افضل من الصایم والقایم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف
منه شعر فقم به لا تکونن جاهلا ابدا ،، الناس موتی واهل العلم احیاء ،، و هم ازو منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است
به پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هرکه بدو نزدیکتر باشد همچو فرزند و برادر از برای میراث
مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخصی عالم بزرگ است دلها را
بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حضرت و مال سبب بعد و مواخذه سیم آنکه علم میراث
ملائکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم متاع آخرت و باقی
پنجم آنکه علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیکساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا و عبد الله بن عباس
رضی الله عنه پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة و انیس فی الوحشة و صاحب
فی الغربة و قرین فی الحضر و صدر فی المجلس و وسیلة الی تحصیل المطالب و غنی عند عدم و رفعة للخسیس و کمال الشریف
و ابو الاسود الدیلی فرمود لیس شیئ اعز من العلم الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک و از وصایای
لقمانست مر پسر خود را یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا و ان استغنیت کان
لک جمالا و قال بعض الحکماء لیت شعری ای شیئ ادرک من فاته العلم وای شیئ فات من ادرک
العلم و نقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا ملک ارسطاطالیس گفت الملک
یرفع قدر صاحبه فی حیاته والعلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اسکندر گفت چراست که علما بوسته

بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان
دانند بر در ایشان جهة تحصیل آن تردد کنند اما ملوک و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان ندانند لاجرم
بر در علما کمتر روند و گویند هم از او پرسید که از جلالت که همه کس علم را دوست دارند گفت بنا بر آنکه آدمی پیوسته خواهد که بر همه
چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود در آرد شک نیست در آنکه هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را در قبضه
تصرف خود آورده بر او قادر گشته فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانکه علم بنسبت اولی منقسم میشود
با حکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آن را حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت چون
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی
که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم عملی و علمی علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام
و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات
از جهت اخراج آنچه در قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی باشد از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری
و حکمت عملی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس
و وحدة و کثرت و امثال آن از امور عامه آن را الهی و علم اعلی و علم ما بعد الطبیعة خوانند و اگر علم باشد
بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن
و نبات و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم اسفل و طبیعی
خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را منقسم بدو قسم کنند بر این وجه که آنچه مقارنت
ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس آنرا الهی
خوانند و الا علم کلی پس بر این تقسیم امهات حکمة نظری در چهار قسم منحصر شوند و بر تقسیم اول در سه قسم
و هر یکی از این اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشاره افتد و منطق بر تقسیم
اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلیت مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق
را در اصل قسمت اخذ کنند بر این وجه که حکمت یا آلة العلوم بود یا نه اگر آلت علوم بود منطق و الا نظری و عملی
بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراد یا نه اول را علم تهذیب اخلاق
خوانند قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و پس یا در اقلیم و مملکت
و اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را بر این وجه قسمت کنند
که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل بالطبع بود یا وضع اگر طبع بود آن سه قسم
بود که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا آداب و رسوم خوانند

واگر سبب اقتضای رای بزرگی بود موید من عند الله انرا نوامیس الهی خوانند وآن نیز بر سه قسم شود یکی
انکه راجع باهر نفسی بود بانفراد مانند عبادات واحکام دوم انچه راجع باهل منازل شود بمشارکت مانند مناکحات
ودیگر معاملات سیم انچه راجع شود باهل بلدان واقلیم مانند حدود وسیاسات واین جمله را علم فقه خوانند وچون
این اقسام بتغیر ادوار وازمان وتبدل دول واقران متبدل شوند داخل حکمت نباشند مگر تقسیم بوجه
دیگر کنند وعلوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی وغیر دینی وعلوم دینی یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو
وبعضی قسم اخیر را بواسطه تقدیم عقل بر نقل از عقلی گیرند وبعضی بنا بر آنکه مرکب از ظنی وغیر ظنی باشد
نقلی همچو فی الجمله هرانچه انرا بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات توان کرد وخواه نتوان کرد
انرا اصول دین خوانند وهرانچه اثبات ان جز بنقل نتوان کرد فروع دین واصول دین را چهار قسم
نهادند اول ذات باری تعالی وتقدس دوم معرفت صفات او سوم معرفت افعال او چهارم معرفت
نبوت وامامت وحکمت در ان وفروع یا مقصودند یا تبع ومقصود را چهار قسم نهادند علم کتاب علم اخبار
(علوم ادبی و متممات و محسنات همچو بقیه)
علم اصول فقه علم فروع فقه وتبع یا آلات اند یا متممات ومحسنات آلات همچو بقیه علوم شرعی وتصوف وغیر
علوم دینی همچو علم محاورت وعلمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت ان متعرض نگشتند وبعضی
اهل تصوف علم بقسمت اولی منقسم شود بدو قسم علوم ظاهره وعلوم باطنه علوم ظاهره انها که ذکر رفت
وعلوم باطنه اقسام تصوف چنانکه در مقاله سیم یاد کرده شود وبعضی ازایشان قسمت بدین وجه
کنند که علوم شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی وحکمی وآن تصوف است اینست تقسیم علوم بر سبیل
اختصار والله اعلم بالصواب فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد
خاتم النبیین صلوات الله علیه مقرر بوده (ومعین) وبعضی بعد از ان مبین ومدون شد صواب چنان بود
که این کتاب بدو قسم مرتب شود قسمی در علوم اوایل وقسمی در علوم اواخر وتقدیم اخیر بجهت نسبت
او باهل اسلام تقدیم اوفق مجموع ان مشتمل بر مقاله بر این وجه قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
در علوم اواخر متضمن هشتاد وپنج علم که آنرا بر سی (۳۶) وشش فن نهاده شد چنانکه بدان اشارتی
رود وهرچند در عد بعضی از ان در علوم اواخر نظریست مرتب بر چهار مقاله مقاله اولی در ادبیات مشتمل بر
پانزده فن علم خط علم لغت علم تصریف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض
علم قوافی علم قرض علم امثال علم دواوین علم انشا علم استیفا مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر
نه فن علم اول کلام که ائمه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال
ومصنوعات او علم نبوت وامامت دوم علم تفسیر که اهل تفسیر آنرا دوازده قسم نهاده اند اول علم

لغات قرآن دوم علم قراءت سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم
ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و این چهار قسم است یکی اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان
تضلوا چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم
الا تشرکوا به شیئا دوم انکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا لکم چه مراد بناس ابوسفیانست یا بعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا الله چه مخاطب جمیع مکلفانند
سیم انکه دو آیت بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربک لنسئلنهم اجمعین و قوله فیومئذ
لا یسال عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقتست چهارم انکه از ظواهر و نقل عدول کرده هر آیتی
را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع سه قسم شود قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح
قصه در قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر
و عصیان و ذم و لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر علیه السلام بر صبر و تحمل شداید تا بداند که او بدان مخصوص نبود
سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد که یک معنی بالفاظ مختلف
ادا کند غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سست تر دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با انکه قصه موسی و فرعون بکرات
یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد
اعجاز است و ازینجا فرمود لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم انکه
قرآن مشتملست بر علوم توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای آن
دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید
التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسائل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبتنیست بر معانی و بیان یازدهم
علم بخواص و فضایل آن دوازدهم ارشاد و مواعظ چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشوند بذکر هر یک افراد
افراد نرفت مگر بذکر علم قراءت بنا بر آنکه در تفاسیر احوال قراء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود سیم علم اخبار که ائمه
حدیث آن را پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب
و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بغرایب و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است
چهارم علم تعارض و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل مسند است یا موقوف
متصلست یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف
مجموع را بر دو قسم نهاد علم حدیث و علم اسامی رواة و کیفیت روایات چهارم علم اصول فقه پنجم علم
فروع فقه که آن را چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض ششم علم قراءت هفتم علم خلاف

هشتم علم شروط نهم علم دعوات مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن اول علم سلوک که آن را
طریقت خوانند و متصوفه آنرا نه قسم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال مسالک علم تزکیه و تخلیه علم شرایط سلوک
و آداب آن علم مقامات مسالک علم حالات او علم اصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از
خلوت و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم علم معرفت
اشیاء از نفس و روح و قلب و سرّ و خفی و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و
تنعم و تالم او بعد آخرت و معرفت بدن محلولی شهادت فانی و بیان بدل در آن و غیر آن علم توحید و مقامات او
علم بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات
علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کائنات علم طی مکان و زمان علم اسامی حق تعالی و
صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم
علم فریضه علم فضیلة علم دراست علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و علم لدنی
علم موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط در آن داخل پنجم علم فتوت
مقاله چهارم در علم محاورت مشتمل بر هفت فن اول علم محاوره ۲ دوم علم و سیوم علم تواریخ و سیر ۴ علم مقالات اهل عالم ۵ علم
آن سب ۶ علم توافق و واقعات علم احاجی قسم دوم از قسم کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم اوائل
متضمن هفتاد و پنج علم که با شش و چهار و ذکر کرده شد چنانچه بدان اشارت افتد مرتب بر پنج مقاله مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل
بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم تدبیر منازل علم سیاست مدن مقاله دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر
چهار فن اول علم منطق که آنرا نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات
خمس قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشر باری ارمینیاس که آن عبارتست از ابحاث قضایا سولو
جیسموس که آن عبارتست از قیاس انولوطیقیا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه
ست و بطوریقا که آن خطابت فوانیطیقا که آن شعرست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشاره
کرده شد دوم علم فلسفه اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا سه
قسم نهاده اند علم واجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و غایات او علم عقول و آثار آن در عالم
جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا باعتباری از الهی شمرده اند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و
مقومات احکامی که آنرا نه قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات
علم معادن مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن اول جومطریا که آنرا هندسه و اسطقسات خوانند
و اکنون باقلیدس مشهورست دوم علم ارثماطیقی که آن خواص اعدادست سیم علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیات به

به حقیقت آنست واکنون به مجسطی مشهور شده چهارم علم تألیف که چون با آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن
اول علم طب که آنرا نیز سه قسم نهاده‌اند علم با امور طبیعی همچو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و افعال و احکام هر یک
علم تشریح اعضاء مفرده و مرکبه و منافع آن علم بصحت و مرض و اسباب و اعراض آن علم حفظ صحت علم
معالجت که آن سه قسم است معالجه بدوا و غذا که معظم اقسام اوست واکنون اسم طبیب بر مباشر
این قسم مقصور است و معالجت بالید که آن نیز شش قسم است جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت
از معرفت دو جزء است و بط و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این چهار جزء
است و معالجت بهر دو که آن صنعت و علم کحالیست و علم صیدنه که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت
تراکیب و خواص هر یک و چون طب بحسب اصطلاح عبارتست از این مجموع بود بذکر آن اکتفا شد دوم علم [illegible]
که آنرا بر پنج قسم نهاده‌اند کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا که کله سر عبارت از آنست سیم علم تعبیر خواب
چهارم علم فراست پنجم علم احکام نجوم ششم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست هفتم حرف الطبیعه
همچون بیطره و علم طیور شکاری و علم قلع آثار و علم فلاحت و امثال آن هشتم و نهم علم دم و علم وسم
که هندوان این هر دو را اعتباری تمام کرده‌اند و کامروی سکا کتابیست مشهور در این دو قسم مقاله پنجم
در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیأت که اکنون از مجسطی افراز کرده‌اند و بانفراد علمی نهاده
اند چه اکثر در مجسطی داخل است دوم علم مناظر و مرایا سیم متوسطات که آن نوزده رساله است چنانکه شرح
آن بیاید و هر چند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه آن یعنی بمتوسطات موسوم
شدند اما چون حکما تصریح کرده‌اند بر آنکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند ما اینها را در فروع ریاضی شمردیم
چهارم علم حساب و بعضی علم حساب را اقسام بسیار نهاده‌اند همچون حساب هندسی و حساب هوائی
و علم مساحت و اربعه متناسبه و خطائین و موازین و اوزان و غیر آن پنجم علم جبر و مقابله ششم علم
مساحت هفتم علم صور کواکب که این علم پیش عرب مشهور بود و در این قسم داخل است چنانکه اشاره
کرده شود هشتم علم باعمال زیج و علم باستخراج تقاویم و معرفت ارقام جداول و توابع آن از اسطرلاب
و آلات رصدی و غیر آن نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم جر اثقال که نقل میاه و جر
اثقال و آلات حروب و غیره داخل اند دوازدهم علم رمل سیزدهم علم ملاعب همچو شطرنج و نرد و شعبده
و غیر آن

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نعمائه والصلوة والسلام علی
محمد خاتم انبیائه قسم اول از کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون در علوم اواخر مشتمل بر

هشتاد و پنج که باشی و شش روکرده شده مشتمل بر چهار مقاله مقاله اولی در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت احوالی که باعتبار کتابت طاری میشود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرورست فایز بود همواره با زیب و فر و پیش همگنان موقر در هر مقام سرفراز و با هر گروه صاحب اعزاز بیننده قدر و جاه و دست تعدی از دامن او کوتاه در هر دیاری از او یادگاری و بر هر دیواری از دست او نگاری و کفی بشرفها فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون وقوله عز من قائل اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کفی قلم الکتاب مجداً ورفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة وقیل الخط نتاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیوة وارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وسفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الاثار وقیل الخط فی الابصار سواد فی البصایر بیاض وقیل الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین وفاکهة القلب وریحانة الروح وگفته اند خط را بر لفظ مزیتیست از آنجهت که خط قریب و بعید را مفید است بخلاف لفظ و در واضع خط علما را خلافست بعضی گویند چون حق تعالی بحکم و علم آدم الاسماء کلها هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد منافع قلم نیز از آن جمله بود و آدم شیث را بدان تنبیه کرد تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس گفتند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علیه السلام بود و از عروة بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میکرد صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغاتست ایشان بر آنجا نوشت و آن صفایح که هر لغت عرب بود در طوفان نوح علیه السلام غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس و مندرس بود تا بعهد اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنج می برد تا آنکه صحیفه بیافت بس طویل و عریض و نقشهای غریب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این آگاه کن حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که اول کسیکه وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل بود و از کلبی نقلست که خط را سه شخص وضع کرده اند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن خدره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و

و وصل آن را تعیین کرد و عام مستعجم گردانید و بعضی گفته‌اند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند ایشان در عهد
شعیب علیه السلام ملوک مدین بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول
اسامی مهتران خود را تصویر و بعد از آن جهت حروفی که زیاده از آن یافتند در ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ
و آن را روادف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت کرد که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات
اسامی آن شش روز است که خدای تعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از اینجاست ابتدای تعلیم با ابوجاد معلوم شد
و از جمیع خطوطی که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغوری و هندی و ختائی خط عربی شیرین‌تر و لطیف‌تر است چه تزئین
و تبیین آن معین و تقبیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام ماتقدم خط مشهور میان عرب خط معقلی بود بعد از آن
خط کوفی بیرون آوردند و اینکه اکنون متعارف است گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی [illegible] با امیرالمومنین علیه السلام
نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بوقت تعلیم گفت یا عبدالله وسّع مابین السطور
واجمع مابین الحروف وراع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صنعت
مبالغه نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و عموز و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و مدوّر
طومار و مسلسل و منثی و غبار و سیاقه و غیر آن متنوع گردانیدند و اما آنچه خلاصه این فن است در فصلی و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله
تعالی فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن از لوازم است و گفته‌اند
خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نشف ماؤه فی قشره و قطع بعد القاء بزره و در تراشیدن قلم چهار چیز
رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارتست از قطع او که بنسبت با عرض باشد و آن در قلمی که صلابت
داشته باشد بیشتر باید و در قلم که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطعی که بنسبت با طول بود پس
اگر نحت در اطراف قلم کنند باید که هر دو کناره او بنسبت با شق برابر باشند و چندانکه از فتح بسر قلم میرسد
باریک‌تر میگردانند تا جریان مرکب بآسانی بود و اگر نحت در میانه کنند آن بحسب صلابت و رخوت شحمی که در درونه
او باشد متفاوت گردد اگر شحم او سخت باشد که روی او را بسیار تراشند و اگر نرم باشد تمام
آن شحم بردارند تا مجری او صافی ماند و زود خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت
و رخاوه و اعتدال متفاوت گردد و اگر قلم سخت باشد باید که بفتح رسد و گاه باشد که از آن نیز بگذرد
و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتح مقدار سبعی بماند اما قط بهترین آن
که محرف بود یعنی جانب راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان در دست
گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشند بتساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتح
بگیرد باب اول در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خطها متنوع عروض است همچو خط مصاحف

یا مخترع همچو خط عرایض و خطی که کتاب آنرا اختراع کنند و بهر نوع که خواهند رقم آن بکنند و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند
بود یکی از جهة اشکال و دوم از جهة اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال
و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد از آن اگر مقوس باشد یا
منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کنند و اتمام آنکه هر حرفی را قسط او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد
بدهد و اشباع هر حرفی را آنچه خط او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزای او از رقت و غلظت متساوی باشد و اکمال
آنکه هر حرفی را نصیب او از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب شده باشد ارسال آنکه
دست خود را بقلم فرو گذارد تا رعشت نگیرد و در حسن اوضاع چهار چیز رعایت باید نمود ترصیف و تألیف
و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرفی را با حرف دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه
غیر متسقه ننماید و تألیف آنکه هر متصل را با متصل جمع کند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کند که سطر شود و تفصیل
آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و مد حروف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا
از برای الله اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچو نون عالمین و هر یکی از این سه صورتست بر این وجه
محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول اصوب دوم صواب سیم
خطا و در خط متبع مقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی و انسی قلم را در
کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا بانسی و در نیمه زیرین بوحشی تا لاجرم کز الف تا طرفست باریکتر باشد و گویند
شکل الف شکلیست منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول با نیز شش نقطه است
و نوشتن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر
و او شکلی است مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم شش نقطه است و دایره او مولف است
از دو رای یکی مطرد و دیگری معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایره او را بوحشی و انسی و گویند او شکلی است
مرکب از دو خط مقوس و منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است اما
فرق میان او و حا ظاهر شود در نیمه دایره و دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد و باید که هر دو
طرف او متساوی باشد و مقدار سر او از آخر او در نگذرد و باید که آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار کشیدن
او از آخر باشد که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و
اصل او چون در اول افتد یا وسط آنست که همچو دالی بود بدو نیمه کرده چنانکه دو را شود مطرد و معکوس
در محقق و ثلث در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد بدین وجه ر و بلندی سر واو دو نقطه
است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه بتخم سیب باشد و آخر او پنج نقطه است بوحشی قلم

و بالسنی و بوسط هر دو باید نوشت و واو مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر را
دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فراز گیرند و طرف زیرین
از آن غلیظتر و واو مرکبست از یک خط مقوس و ربع دائره و حا همچو جیم است و میان طا و ظا بمغز بادام تشبیه
کنند و باید که از شق اعلی او انچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل
را مستوی کنند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب و دو مقوس و یا مرکبست از دال معکوس و یای مطرود
و اصل او از سه خط است مستلقی و منکب و دو مقوس و کاف مرکبست از یای معکوس و یای مطرود و دو ~~مقدار~~
مقدار فراخی میان او باید که یک نقطه باشد و بالسنی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی
و منتصب و مسطح و لام یک الف است با نقطه چندی که در مرکز او افزودند و غایت آن سه نقطه است
و او مرکبست از دو خط یکی منتصب و دوم مسطح و مقدار سر میم باید که هم چند سر واو باشد الا آنست
که در مجری مختلفند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط
منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی
باشد در ارتفاع اما آخر اندکی باریکتر باید و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمه دائره و در سین باید
که دندانها باریکتر بود همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او شکلیست مرکب از
شش خط منتصب و مقوس و منتصب و مقوس و منتصب و مقوس و دائره عین همچو دائره جیم است و سر
او را با دو چیز تشبیه کرده اند یکی بنعل اسب دوم بدهان شیر چون باز کند و او مرکبست از دو خط
مقوس و واو دو نوع است یکی مُقَفَّل و یکی مهلَّل و فا در اصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته
اند او شکلیست مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس و بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای
او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط مقوس و قاف در اصل نونیست که
دو نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس
و را همچو زاست و سین همچو شین و تا و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین
همچو عین بلا تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الفست و لام که در آخرها زیاده کردند و منتصب
خطیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس خطیست
شبیه بقوس دائره همچو نون و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین روند همچو خط نخستین
از جیم و دال و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطیست منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار
روند همچو خط نخستین از کاف و با و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف

در محقق منعطف نگردانند والف نسخ را نظیر نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا نظیر اولی بود و با را در محقق مستقیم
باید کشید و در ثلث منحرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید گردانید بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث
نظیر کنند و طرف آخر او را در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق اینمعنی نشاید و در نسخ باید که طرف
اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه
شاید و ها را در محقق بدین دو صورت نویسند ه ه و در ثلث بدین دو صورت ه ه و در نسخ بر اینصورت
والله اعلم باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف
صور بدانکه اصل در حروف کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند
چنانکه قاف را قه نویسند چه هرگاه بدو ابتدا بدو وقف قه گویند و آنرا که ضمیر متکلم است انا نویسند بزیادتی
الف زیرا که چون بر او وقف کنند انا گویند با الف و تاء رحمت را جهت آن بها نویسند که چون بر او وقف
کنند ها شود و اینحکم وقف در تاکنند هم بتا نویسند و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو
همزه اگر در اول افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد
یا زاید زیرا که همزه مشارک الف در مخرج و اخف حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ مطلوب
است در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول درآرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود
چنانکه همچو کاحد و مررت باحد الا در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت
لالا گردد و آن مستکره است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در وسط
افتد و لئن نیز بهمین سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت
ماقبل او اقتضا کند چنانکه یأکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک
باشد ماقبل او ساکن بود یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند همچو یسأل
و یلؤم و یسئم و اگر متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت گردد همچو مؤجل که
بواو باید نوشت و فئة که بیا باید نوشت و اگر در آخر افتد و وقف بر او ممکن باشد اگر ماقبلش
ساکن باشد جهت او صورتی از واو یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء و مررت بخبء و رأیت
خبأ و الف در خبأ همچو الفیست در رأیت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل باید نوشت همچو قرأ و لم یقرئ
و ردأ و ردؤ و النبی بردئ و دائة و اگر وقف بر او ممکن نباشد از جهت اتصال تای تانیث یا ضمیر
متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرفی را صورتی معین باشد و لیکن بوصل
یا حذف یا ابدال یا زیاده حکم آن مختلف شود اما بواسطه وصل همچو لفظ الله چون حرف با بدو متصل

نویسند انّما الٰهكم الله وانّما تكونوا وكلّما اتى وچون اسم باشد جدا
نویسند چنانکه انّ ما عندی حق واین ما وعدتنی وبل ما عندی لك وبعضی فرق بنا بر آنست
تا این حروف را همچو تتمهٔ اسم نهادند واسم را بنفس خود مستقل گرفتند وهمچنین اگر آن ناصبهٔ فعل را
در سر لا بر آید متصل نویسند همچو الّا یعلم واگر آن مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق
باشد وبر عکس نکردند جهة کثرت اول وقلت ثانی وان شرطی را بما ولا متصل نویسند ونون اگر بما یا لا
مقرون شود بمیم ولام قلب کنند همچو الّا تفعلوه واما تخافنّ ولام تعریف که در هر کلمه که در آید متصل نویسند اما
بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش او لام است وبس ویک حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را
منفصل نویسند واما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریف است بنا بر آنکه چون همزهٔ او در درج
بیفتد همچو همزهٔ وصل لاجرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهة کثرت استعمال واما بحذف چنانکه همزه اسم را
در بسم الله الرحمن الرحیم جهة کثرت استعمال حذف کنند اما در بسم الله مجریها وباسم ربك وغیر آن اثبات
کنند واز الله الف ثانی در کتابت حذف کنند تا بلاه مشتبه نشود چه بعضی اللات را الله می نویسند یا خود
گوئیم جهة کثرت استعمال است وهمچنین در رحمن واز ابرهیم واسمعیل واسحق وسلیمن ولقمن ونعمن وعثمن و
معویه بعضی الف را حذف کنند وبعضی نه ودر سلامت وقیامت همچنین وچون گویند للدار یا للرجل
بجر یا ابتدا الفی را که با لام تعریف است حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند بر این وجه باید نوشت لالرجل و
لالدار و حرف نفی مشتبه شود واگر در کلمهٔ که اول او لام باشد همچو لحم یا الف ولام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند
دو لام بیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده اند وابن چون بین العلمین واقع شود
وصفت باشد نه خبر همزهٔ او را جهة کثرت استعمال نیز در کتابت حذف کنند چون هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو
آنکه مثنی بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو واز هذا وهٰؤلاء وهذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف هاتا وهاتان باعتبار
کثرت وقلت استعمال ودر هذا الادغام یک حرف بیش ننویسند همچو شدّ ومدّ اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو
را اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی والتی والذین که در اینجا جهة عدم انفصال بهیچ وقت لام یکی بیش ننویسند
اما در تثنیهٔ الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه وجمع وتثنیهٔ التی را بر آن حمل کنند واللاؤن واللائی
واللواتی را بر اللا حمل کردند چه اگر او را یک لام نویسند بالّا مشتبه شود وانچه در رفع دغم واما والا یکی بیش ننویسند
یا اگر ادغام است از دو کلمه غیر قیاسیست واما ابدال چنانکه هر الفی را که در چهارم افتد یا زیاده از آن بیا نویسند همچو
موسی وعیسی ومصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهة کراهت اجتماع یائین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون
علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم وفعل وچون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند

همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله دراو روا داشته باشند
بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند الف لدی را جهة آن نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیک و کلا را
گاه بالف نویسند و گاه بیا بجهة آنکه چه احتمال دارد هر دو وجه را و هر تا نا نیث که عند الوقف ها شود بها نویسند
همچو نعمة و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و بنت و بیت و این مجموع که ذکر کرده شد بنسبة با لغت
عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازمست نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه بنسبت
با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت و نعمت و مدت و غیر آن را بتا نویسند و انها که
باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در آن ظن صواب نسبتند چه
عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حرکه وقف نیز بنا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و نویسند
چنانکه هوای همت و صدای صحبت و مقتضی شریعت و منتهای بغیت و قضا رای اصیت و امثال آن و بعضی
بیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما زیاده چنانکه در ماية الفی
زیاده کردند در صورت مشتبه نشود بمنیه و تثنیه او را برا و قیاس کردند جمع را همچو مآت که اینجا الفی که در مفرد بود زیاده
نکردند جهة آنکه بنای مفرد در او باقی نمانده بود بواسطهٔ سقوط تا و چنانکه در اخر عمرو واو زیاده کنند تا بعمر مشتبه نشود
و بعکس نکردند جهة آنکه عمرو بسبب انصراف او خفیف بود و عمر بواسطهٔ امتناع صرف ثقیل و در حالت نصب
عمروا و نویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیاده کنند تا با الی که حرف جرست
ملتبس نگردد و در اولو قیاس بر اولی زیاده کردند و همچنین در اولئک واو زیاده کنند تا با الیک ملتبس نشود و
اولاء را برا و حمل کنند و اکثر بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند که تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو
عطف در مثل نصروا و امرا چه در این صورت بواسطهٔ انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا اشتباه
نماند و سائر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز اثبات کنند همچو شاربوا الماء و بعضی
در نیچیک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الفی اثبات کنند بواسطهٔ آنکه چون وقف
کنند الفی حاصل شود و همچنین در اذا و اصرباً و نه کفایه و من الله الهدایه و بالله التوفیق بسم الله الرحمن الرحیم
فن دوم از مقالهٔ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم لغت که عبارتست از معرفت مدلولات
کلمات مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلافات در لغت و تنوع در السن هر چند نا محصورست اما آنچه غرض
بیانست و مقصود اهل زبان لغت عربیت چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بران هر دو مبنیست عربی
اللسانند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجهٔ قصوی و در عذوبت و لطافت بذروهٔ اعلی رسیده
و در اغرابیت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی

حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب حاصل و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجب تر
از همه آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر بیست و هشت و چهارده از این حروف عند الادغام مختفی میشوند
و چهارده نمیشوند همچو منازل قمر که چهارده از ان فوق الارض میباشند و چهارده تحت الارض و غایة آنچه کلمه
ایشان بواسطهٔ زیادت بدان منتهی شود همچو عدد ستاره هفتست و چون شرح لغات در این کتاب
کما ینبغی صورت نه بندد فایدهٔ چند دران باب ذکر کرده شود فایدهٔ اولی در بیان واضع لغات
علما را در این مسئله چهار قولست قول اول آنکه واضع جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و
این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیفی خوانند
بنا بر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازای آن معنی وضع کرد و بندگان را بوحی بدان واقف
گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان از او بشنیدند که واضع این الفاظ بازای
این معنی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای
کدام معنی وضع کرده و تمسک ایشان بچند وجه است اول قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه مراد
باسما لغات است دوم قوله تعالی وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ
أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ وجه تمسک آنست که مراد بالسن این جارحه مخصوص نیست چه مدلول اختلاف
که موجب استغراب کباشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالاً للسبب فی المسبب سیم لزوم دور
و تسلسل چه بر این تقدیر تنبیه بر مدلولات آن مر دیگری را هر آینه بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگری سابق بر وی
بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب از دلیل اول آنست که مراد باسما موضوعات لغویست
از سمات و علامات یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای رکوبست و گاو از برای زرع و شتر از برای
بار و علی هذا اگر چه مراد نفس اسما بودی عرضها گفتی و عرضهم گفت جهت تغلیب اولو العقل یا خود گوئیم مراد تعلیم
الهام است یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد و جواب از دوم آنکه
گوئیم لانسلم که مراد از اختلاف السن توقیفست بر وضع لغات چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی
چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر گردانید و جواب سیم آنکه
دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ میان ایشان بی وضع و اصطلاحی
دیگر تا بکمال نطق رسیدن اکثر اسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند قول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانست
و این مذهب ابی هاشم جُبائی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنست که وضع لغات اگر باصطلاح نباشد

باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال بود اما اول
بنا بر آنکه اگر بوحی بودی بایستی بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است بقوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ
رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم
آید که آن عاقل مکلف نباشد و جواب آنست که چرا نشاید که بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از
آدم بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری
در عاقلی بیافریند که واضع این الفاظ را او بازای این معنی وضع کردی بتعیین آن واضع سلمنا لکن غایة ما فی الباب
آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفه نباشد و از عدم تکلیف بمعرفه سقوط تکالیف مطلقا لازم نیاید قول سیم
آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد
و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول
علم الاصول این مذهب اختیار کرد قول چهارم توقف است بنا بر احتمال جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر
است فایده دوم اندر آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را
در اسباب معاش بنفس خود استقلالی نبود و در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند بضرورة جهة اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را
محتاج شدند بوضعی از اشیاء با شارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر و آسانتر بود از اشارات
لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود بنا بر آنکه کلمات احتمال داشت که بازای موجود
و معدوم شاهد و غائب معقول و محسوس وضع کنند بخلاف اشارات زیرا که هر چیز را مثال نبود و اشارات بمعدوم
و غائب و معقول ممکن نه و اما آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از
کیفیت تنفس ضروری که از قبیل طبیعت ممتد گردد حادث شود فایده سیم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی
بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی مذهب
جمعی همچو عباد بن السلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت است که مقتضی
اختصاص آن لفظ است بمعنی او و گرنه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محال است و ائمه اشتقاق
گویند که در بعض حروف خاصیتی چند است همچو جهر و همس و شده و رخاوه و غیر آن چه استدعای آن خواص
آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسب میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه دارد
بدین قول نزدیک است و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه
اگر آن بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دال است بر سواد و

بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل و ادبر و امثال آن و نیز بایستی که
بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف شدی و جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون
خواستند که تا بازاء معنی خاص لفظی وضع کنند که آن لفظ که در آن حالت بخاطر آمد جهة آن وضع کردند چنانکه در
اعلام الکنون نیز واقعست و سبق آن لفظ دون سائر الفاظ و خطور او ببال حال الاحتیاج مخصصی هرچه
قوی تر است فائده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسماست یا صفات یا احداث یا هر دو قسم اول
را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال امثال اسما همچو راس و عین و انف و رجل و فرس و شجر
و دار و نار و غیر ان مثال صفت همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و غیر آن
و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حجر و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و امثال افعال مشتقات اینها از
ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر همه تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازاء هر لفظی معنی موضوع باشد
یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بالعکس و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معنی متفاصل باشند همچو انسان و فرس
و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف و صارم
یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست
و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی گفتند جایز نیست
زیرا که عبث لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز بودی واقع شدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده
خالی بود اما چون در فوائد بسیار است همچو تکثیر طرق مطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند
و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر ان و مترادف شاید که نسبت با یک لغة باشد همچو انسان
و بشر و انسی در واقعست و شاید که بنسبت با لغات باشد همچو انسان و آدمی و کسی و این در
قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع ان لفظ بازای آن معانی بوضع
اول بوده باشد ان لفظ را بنسبت با آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر وضع اول بازای یکی
بوده باشد و بعد از ان با دیگری نقل کرده خالی نباشد از انکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه
اگر مهجور شده باشد ان لفظ را نسبت با معنی ثانی منقول خوانند و ح اگر ناقل عرف عام بود منقول
عرفی خوانند همچو دابة و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیر ان
و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلاة و زکاة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد نسبت با اول حقیقه
خوانند و نسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که نسبت با حیوان مفترس حقیقت است و نسبت با رجل
شجاع مجاز و در وقوع مشترک خلاف کرده اند بعضی گفته اند که وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست

ومعانی نامتناهی وچ واجب شود که لفظ واحد باز ای معانی متعدد وضع کنند تا بدان وفا کند واین ضعیف است
چه عدم تناهی معانی وتناهی الفاظ هردو ممنوع است وبر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی
باشد وجمع دیگر گفتند وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معنی فهم است وبر تقدیر وضع لفظ
واحد از برای معانی متعدد فهم ممکن نباشد وچ نقض غرض لازم آید واین قول نیز بسیم ضعیف چه فهم اجمالی
ممکن است ونشاید که مقصود همان باشد وحق آنست که وضع مشترک جایز است وواقع وجواز آن
باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است چه شاید شخصی لفظی را بازاء معنی وضع کند ودیگری که او را خبر از آن نباشد
همان لفظ را بازاء معنی دیگر وضع کند وباعتبار وحدة واضع هم جایز است چه شاید مقصود او ابهام بود نه
تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیاده وضع کند تا بوقت
اطلاق آن ابهامی در و باشد وهمچنین خلاف کردند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه وحق
آنست که جایز نیست وواقع همچو اللیل اذا عسعس ونلثة قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل
وادبر است وقرء از برای حیض وطهر وهمچنین در جواز ووقوع مجاز در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفته اند نشاید چه
اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود ونیز التباس لازم آید وحق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی
واقع نبودی لکن واقع است لقوله تعالی فوجد فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه واسئل
القریة والسماء تجری باعیننا وغیر آن وجواب از دلیل مانع است که اطلاق اسماء باری تعالی موقوف
است بر اذن شارع والتباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد
فائده پنجم در بیان کلمات معربه وبعضی این را جدا گانه علمی نهاده اند ومعرفت این جهة استکمال معانی و
استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن وحدیث که بناء اسلام واساس احکام بر آن هردو است
مشتملند بر کلمات معربه ومعرب یا علم بود یا غیر علم وعلم را تغیر کمتر کنند همچو ابراهیم واسمعیل واسحق ونوح و
لوط وغیر آن وغیر علم اگر پارسی نباشد تغیر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست وقسطاط که حبشی
است ومشکوة که هندیست واگر پارسی بود بی تغیری نباشد وان تغیر یا در حرکت بود همچو خوان که
خا را مکسور کردند وهمچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند وحرکت همزه را با ما قبل او دادند یا در حرف
همچو جنبند ولجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف وحرکات همچو سجیل وجوز که در اسم اول سین
مفتوح بود مکسور کردند ودر اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند وکاف را در هردو بدل بجیم کردند
واینمعنی غالب باشد وگاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق
که در اصل من چه نیک بود وگاه بود که بدل نکنند مثل کنفر که در اصل کاست افزود بود کسفرود

دیوانی را گویند که در او خراج ارباب اعمال انگاشته دارند و بعضی را ابدال کنند همچو فرزند مربند را و گاه بود که حرفی بر او زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از او یک کلمه حذف کنند همچو در برع که در اصل بر به دست و گاه بود که به تبدیل و زیاده هر دو واقع باشد همچو صاروج مرجابر و را که جیم را بصاد بدل کنند و در آخر جیم در افزودند و گفته اند که هر کلمه که در او صاد و جیم بود معرب باشد همچو صج مرقنادیل را و صنج مرچنگ را در بسط اسمعی اگر زیاده مبالغه رود بتطویل انجامد و خلاف کردند در قرآن الفاظ معربه واقع اند یا نه بعضی گویند واقع نیستند لقوله تعالی بلسان عربی مبین ولقوله قرآنا عربیا و جواب آنست که قرآن بواسطه استعمال او بر کلماتی چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لا نسلّم که از عربیة بیرون رود همچنانکه اگر یکی قصیده بپارسی انشا کند در آنجا کلمات عربی باشند نگویند آن قصیده پارسی نیست و همچو اسبی سیاه که در او مویهای سفید باشد متفرق آن اسب را بواسطه آن نگویند سیاه نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم بازای آن معنی و این هر دو وضع موافق یکدیگر اتفاق افتاد و از عربیة خارج نیفتد و این معنی ممتنع نیست بلکه واقع است همچو صابون و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق آنست که گوئیم الفاظ معربه در قرآن واقعند چه توافق لغتین بعید است و تعریب استبرق و سجیل ظاهر است و نیز اهل عربیة اتفاق کردند بدانکه ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت دوم عجمه پس معرب واقع باشد چه اجتماع این ان در این صورت محبت است والعلم عند الله فائده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از فارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی آن پرسند لفظی که در جواب گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظ دیگر است مرادف او که بنسبت با او اشهر و اعرف است مثلا ماء و آب و سو و پانی و از آن الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ماء اعرف است و بنسبت با فرس آب و بنسبت با ترک سو و بنسبت با هند پانی و به نسبت با قومی دیگر از و معنی او جسمیست رطب سیال که با جسام مختلفة الصور منقسم نشود و تعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن عاجز اند تا حدی که اگر از انسان پرسند که معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که خدا و الله مرادف یکدیگرند و الله موجودیست نه بغیر که مبدع اشیا و فاعل اشیا است فایده هفتم در بیان بعضی از لغات فرس بترتیب حروف تهجی الف ستا ستایش نیا بد بد را سا دمان دره تبا بگذار کانا ابله و بدبخت گم کن فال نیک ضد غوا فال بد شغا پیدا آن که مرا جای گوسفندان کفا سختی نژاد بوای که در پیش چیزی کنند کیانا طبایع سه خراج است اصحف ابراهیم علیه السلام و او را بازند و استا نیز خوانند و آن تفسیر زند است تب با با سطاقت و حوض را نیز گویند تا آب و سواب و شراب بالا اندل آب از جای آب جای که آب زاید غاب باز پس افتاده و سقط کتاب مداد بو بسباط فرش آسیب هر سهم

امدن دوش شیب وتب کشته و مدعی نیس آب اندرون رخ یعنی کرد بر کرد ماه ست لب و لخت پاره
بست گلزار حبست هرچه تنگ و باندام در جای نشیند نشست زنار و آهنی که بان ماهی گیرند و نیش قصاد حبست گوهری
بود مانند لعل حرست نماندن بست بخیل و کوتاه و بهن شد انفست بردهٔ عنکبوت لشت چیزی برقوی است
سرین و کون فربه تجوست جزیه شکست و ملست اتباع است تپخست کسی که در جای گرفتار آید و تپخسته نیز گویند
دست مردم را گستاخ کردن دخسته بر زمین برکشیده نواخته با نواع نون بده ذالیسته زیادت ابیسته مداد
یا خون یا هرچه بسته شود فرسته رسول پی سته آکنده منسته خورش بشکرده گوست آسیب بود و کوس
نیز باشد تملّق ... باره جرم که بر کفش و موزه دوزند تجخت طمع ست امار جولاه غست غلطیدن ست
تهی کست منج انگبین نملته چهارپای بر دو دوام از کار باز مانده شته معلم جهودان ذتوت بیرو خرف
ج تلاج بانگ و مشغله برخفنج گرانی که در خواب بر مردم افتد نج تقل و غلق آلج قلاب آهنین
بر سر چوب بسته تنج و برنج درهم فشردن سنج نفع است و آوازی که از مردم بوقت جماع آید سنج فراز گرفتن
از اندام و دست باخن آرنج غدگاه دست بپوسته بساعد بغنج نوعی از مار آبخ امعاء گوسفند که آکنده کنند
آنج دنج برکشیدن چیزی الفنج اندوختن فرنج پیرامن دهان از بیرون ترفنج راه باریک و دشوار فنج
و غرفنج دبه خایه آنج پیراسون رخ آلج خرامیدن بتنعم سیج والج در فرهنگ بمعنی پر غرور آمده و تنکبر شنج سرین
مردم و چهارپای سنج جوال کنج بیغوله باج و نباج مردم یکه دوزن و دو زن که یک شوهر دارند باد نج ریسمانی که کودکان
پیندند و نشیند و آیند و روند تبنج سقف خانه و اسمانه نیز گویند ونج عصیب آنج صد نج بهن شدن
فرسنج بلندی در شوه و کفل اسب تلخنج جرک که بدست و اندام باشد نخنج کیاد در شتی که بدان خاک روبند
گنج احمق و معجب خود ستا شلنج چین رو و شکم کلنج سبد گرماه باز گویند لج للکد لخنج زاک سیاه افنج
لب سطر سفنج خربزهٔ نارسیده تفنج کسی که بوقت سخن چیو از دهن انداز دمنج نم سنج نقب و انرا
آهون نیز گویند هنج راست کردن جیبهای مثل علم و نیزه غلغلیچه دغدغه غلیچ آن باشد که کسی را گاوند
تا خنده بر او افتد کوچ و جغد و کوف و لنگر بوم را گویند عقیب اکبر ملا کاج سیلی لیچ ساختن کاری
کیچ کیچ نفاریق یعنی بهره بهره کالیچ انگشت کهین پای کاخ کوشک دیوال خ سرد سیر و دیولاخ در فرهنگ
بمعنی مکان دیو آمده سنکلاخ سنگستان داخ راست و درست و یقین نخماخ لیسه کرد که با خود دارند و درم
و شانه در انجا نهند ماخ سیم قلب شخ زمین سخت برکوه و دامن کوه چخ و چخیدن کوشیدن
و ستیزه کردن ساخ اندوه سنخ خوش آرخ تبارنی نولول گویند نخ تار ریسمان فراخ ابتدای
کار دخ گیاهی است که او را بافند و فرش سازند گخ صورتی که بواسطه ترس کودکان را زنند و باز

زبوخ هر که بوقت جماع با نزال رسد گویند بوخه شد شبدیز اسب خنک شکوخ کسی که بالش بحجر
در آید و بانکشت پای بایستد گویند شکوخته شد ولغزش آن بحوخ چین و پوست بهم کرفتن و نیز مردم
نشمل میغ ستیغ وستیغ جبه نیز راست بچو نیزه بود دراود جای بشته بلشته که هر سال سبزه رسته
شود کبد لحیم کردم دلیر و مبارز آورد و نیاورد کوشیدن بجنک ورزند جای بسیار خون ریزش
رود سهبه و فرزند بزرشته درخت برز و باغ دخانه تالبستانی فترد ازسهم دریدن جیزی شنابورد
طوق ماه نیز دکارزار آشغده هیزم سوخته انفقده اندوخته انقده بیهوده کوی وسبکبار میزد مجلس مهمانی
نیز درستی ست در غایت تلخی که او را الوا نیز کویند و بتازی صبر نامند اورمزد دراوش و هرجیس
دهم فرکوکب مشتری بود کرمند شتاب کاری ارزوند نام کوهیست در همدان والوند وارمان
نیز کویند وارمان رنج سهم باشد اورند وافرند زیبائی و فر بود و اورنک نیز همین است فرغند
کندیم ترفند محال و دروغ دندابه و خودکامه ولی باک نوندونونده اسب و نیز فهم را نیز کویند بساوند
قافیه شعر اودس و عمر را نیز کویند ختر ند کیاهیست مانند اشنان که انرا ازنکرهیزان قلیا خوانند و در خراسان
شنجار از این کیرند و در ولایت بلخ آن را طلخان و حرید خوانند زغند بانک یوز و آواز مهیب بود فرکند
جوبی که از جای بجای ره کنند یا در زیر زمین که از جایی بجایی ره کنند یا بیرند فرغند کیاهی است خودرو
همچو کدو بر درخت رود وان را خشک کند وازغ نیز خوانند نرند برمرده و غمکین آکند مغاک و کور کویند
کنند بینی باشد سراندر خفته و خمیده شند و کلفت و بمعنی منقار مرغان که بان استعمال کنند دهند
برجستن برند مرغ سبزه که انرا بتازی قنابری خوانند و برند حریر ساده را نیز کویند و برنیان
منقش را نیز نیند وزغن و خار مرغ کوشت ربار اکویند بند و تار و مارترت ومرت همه یکی باشد
غند کرد آمده کند مند جوبین که بر پای محبوس نهند یا کید یاقوت سرخ سند و سنده حرام زاده را کویند
وند هرچه کلو فراسم کشد مثل پوست مازو و انار رزند منکر و عظیم نجند و بجک عصا نیبانی سند را کویند
تمغند و مغنده بتازی عدد وان کرهی بود که در درد اندام و در بند کاه می افتد تنده وزنده خرد کننده تمنده
کرنده بان و بتازی فافا کویند منده سبو و کوزه کردن شکسته غنده عنکبوت نونده جنبیست از کیاه
بر مثال دام بافته از برای کاه کشیدن باغنده و باغند پنبه بر سم بیچیده که زنان رلسند لاند یعنی جنباند
ذ آباد درود و شاد را کویند لاذ دیبای سرخ و نرم و قلعه ذ اشاذ و درهشته و دارش عطا و بخشش
وسناذ بسیار بالا ازجنیت جکاذ بالای پیشانی و میان سر و سر کوه و بپهلوی زوج جکار اصلع بود
نژاذ اصل و نسب بود کرد باذ کردی که بمثال آسیا بر کرددنشتیاذ غیبت کردن آماذه بسیجیده و مهیا

فلاذه بیهوده و بیفائده گویند بیر بند قاضی کیان بخجد رم آهن براز دز بید فرستد فرسایه شخد سرمای سخت
شغذه آماده ساخته آرمده آرمیغ ترغند هر عضلی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد گویند ترفده شده
ست خمیده کنده خانه بلاذه فاش بده ؟ ناحق بیذه درخت که جوش سخت باشد و نه سست سخ گوشت
آرغده وارغنده و غراسیغ و غراشیده و خشم آلوده فنوذ فرنفیه و توقف در رفتار و یا در گفتار و برنا نیز اطلاق کنند
شنجوذ کمذن بناخن غنوده بخواب درشده برخوذ جامه که از بیش آتش چنان شود که رنگ سکرد اند گویند برفوه
و بیهوده سند فلخوذ و فلخیذ و فخمیذ بنبه دانه از بنبه بیرون کردن دروذ دعا و ستایش دوذ بهراب فرود
زیر صد بالا نوذه فرزند فرزند توده و خرمن فبه غلیذ بذ چیزی که برهم گذارند برهم نشیندن جنبیت
تیبذ طبیدن شکنیذ یعنی رخنه در افکند شنلیذ کلید زرد خمانید کسی که کسی را تقلید کند و سخن او باز نماید همان ترب
او گوید گوید فلان باز خماند و برآورد نیز گوید تخید یعنی برفتار آمد که راشنیده آشفته رنجیده مخالف و خود رای
شنیذ تشنگی و گرسنش بیابانی خنیذ آوازه که سکه در میان مردمان افتد و آواز که از طاس برآید کغیده
ترکیده رلیشنده ریشه دستار باشد که جنبه جنبه کنند برشیذ برباد داد گرشت بند صیدنوتذ و عده رفته خلد
نام شهریست و بر بتخانه نیز اطلاق کنند شاد کار کاری مزد فرد ار خانه تابستانی تاریک بیا ما زنان سنار و کرسنا غار سرم
شدن چیزی از آب وحول و هرچه باشد و گویند باغنست و بیا غار یدیما رنجه و عجیب و بزرگ
او بار چیزی بگلو فرو بردن گویند مردم او بار غنجار گلگونه خرابات رجع شدن گروهی بازنی بود خنکار استسقا
فیاوار و فیار شغل و عمل شد کار زمین کندن بهار معروفست و بتخانه را نیز گویند اسکدار که بقدیم عادت
چنان بودی که بر سر هر منزلی یکی را بداشتندی تا چون یک مانده برسید نامه بدو دادی و آن
دیگر بدان دیگری تا خبر تازه و دیر رسانیدی آنرا اسکدار و هسکبار خواندی سنار برتنک آبه که کشتی بدان
بالستد گوکنار تخم خشخاش ترکوف وشنسار میلی راه کنار زاغ خوصله مرغ زیر زمین نمناک و هرچیز رنگ گرفته
را گویند زغار سخی و بانگ شتوستیار معولنبار کاش باسنار و بیسار یعنی فلان و بهمان کیار کابلی گویند کیار کرد
یعنی بنشاط و لی کابلی شخار چیزیست چون نمک تازه تاریک رنگ زنان آنرا بر دست خاییده
بندند تا حناسیاه شود و بقلیا مانند بنبار قاروره بول و مزدور نهاره طعامی اندک باره و بارگی اسب باره
رشوه تبار ره بلا تخاره نقل تخذ روغن کنبده آدا ه دیوان حکم فتواره کسی که از تنگدلی یا تجلی اواز ندید گویند فغواره
شده چه فغ صنم است ووارۀ مانند یعنی مانند بت خاموش است سرخاره سوزن زرین که زنان بر بند
مقنعه برزنند تاره تارچامه آره بن دندان تیغاره سرزنش و ملامت توگوا ه لسیار کوی زغاره نان گاورس گواره سبدی
که انگور بدان کنند کاره لجوج و ستهنده کرکره کر انمامهای خدایند فرد چوب پس در ناقد برادرزاده و خواهرزاده

رهبور ده هزار بنگر صورت اختر فال و ستاره اخگر پاره آتش درخشنده یا چوب سرخ ما از ابریشم مکلل بجواهر در
گرد زمین بسته باشد آذر آتش کشور اقلیم کشور اشکار کران دوغ و ماست در انجا کنند مانند نقاره و بشکم نیز باشد
فرغند جوی آب نیز چنین باشد که چون بسته بیاید جوی که بر طرف چوب دارد و مجوف دسته کرده و کس بدان گل کنند
بر طرف نیز بندانند سنبه پردار تشنه کامل چکر گرسنه کدیور صاحب خانه شده رعد نیز دانند شوی مادر را دانند زن پدر
پسند نیز زن و شوی دختر را دخشند کلوخ کبود کرمیت خرد اندر آب دخوش ماهی بود خاور مغرب باختر مشرق گنداور مبارز
خو الیکر طباخ نیز است یعنی زالستو ترشم انگیر و آب لذمغا که آب در او بود بسر یخ گرم مرد و توان وکرکام از انباع
اوست بهجو سبب و نیت سنگ شکار باد غنه خانه تابستانی چند در او کنند و سرسایه بود و بادغر نیز گویند کبر
خفتان جبه اشتر چهار ساله دانشکر دانشمند غنده خایه نیز جگر کسی که باد اندر دهان کند تا کسی طبانچه بر وی زند سغر
دسنکر جانوریست که بر از خویشتن بیفشاند و شنگر و شکنه و تشی و زکاسه و زکاشه و چیرو و چکاشه و روباه
ترکی و سیخول و سکاشه و ریکاشه و چیره را نیز گویند سرشابی که از برنج سازند کوه مرغ آبی کوچک و بزرگتر
خنسار گویند کلندره مرد قوی انبره ستر موی رخته و شتر آبکش را نیز گویند سنده حرام زاده دره شکم و شکنبه
را گویند بمعنی استعلا بود دخشو نیغنبر پوستین خو آلات خانه مثل خنبره و کاسه شوربهای گنو حمی هر که از د
در آنجا کنند تنده و تنده ورد چتور رعد بود فرفو تیهو کاتوره صداع تنبوره دستان و فریب و سود جورتو جیل
زفر پیرامون دهان گردنشا لکنده ایزاری که در سفر کنند تیر عطارد و تیر نیز جامه بهره نیز نیکو نیز کیاهی بود زرد
خنچیر بوی دود آتش نیز زیرک و بر هنر کار هر عدد پنجاه تبیر طبل تبیره دهل جبیره جمع کردن باز برچوبی که بیش
دیواری یا بامی فرو زنند تا نیفتد زهبا نیز بنیر ورمه گوار چوبی که کاو خر بدان رانند و غبازه نیز گویند جو زماد ان
جوبین بازبالیدن از کاکار بود و بازی طبان گویند بر یعنی فلان چیز را بگوی گراز طراسیدن باز و بلی باشد
زمین بان است کند گو زکوزه تنکسه کاز سوراخی که در کوه یا بیابان کنند تا بوقت حاجت ادمی
با گوسفند در آنجا رود کراز چینه دان مرغ بغاز چوبکی را گویند که اندر میان شکاف هیزم نهند تا زود بشکافند
و کفشکران در میان قالب و موزه نهند فراز بالا و بر و بمعنی باز نیز استعمال کنند و فرازده یعنی بدست
گویند دماز بانک و نعره مارشکنج افتاده گناز و کانازه و کبزن خوشه رطب سوار اجابت یا زازین د
تا سر دست باشد کار شن نیز خوانند جماز سیکی کانه جای که بالیز بانان از چوب
و گل یا گیاه و خاشاک سازند از برای سایه غبازه چوب کاوبان و پاره چوبی نه کوتاه و نه دراز که انرا چوب
دستی خوانند پروازه خوردنی که در سیر و تماشا از پس مردم برند در وشنی که از پیش عروسی افروزند
و خورمی را هم پروازه گویند هرمزد هرمز و زاوش ستاره مشتری بود کند یعنی کهن دز گریز طرار

تَزَوْ زیبیر این جامه تَزَم غلیت لوچک که در حیات گلستانها بیشتر بود و دندانه کلید بزه بلند و بالا مرز حد
چغزغوک سَنَنَه شیر بربه دندان درخشی هر دو یک دندان بر بنه کند غمزه رعنائی کردن و اغلب آلت کمانست
غوزه کونج پنبه تَغوزه و پوز منقار کوز دوتا شنج پوز بیرامن دهان بشرو بغا محنث و در پهلو دلو کرما به را نیز خوانند و اصل
این بود که اینجا در بغا استعمال کنند و گروهی بجا گویند و در پارسی جا نیامده است و فرهنگها بست ماز خاموش مانده
کاز احول باز خراج ژاژ گیاهیست که تره دوغ کنند و سخن بیهوده فاژ باز کردن دهان اندر نفس زدن در خواب
یاغیران فنزه بیخ گیاهیست تلخ طعم که در شکم راسود دارد دوزه خاری که در دامن جامه آویزد کوزه طعنه کلاژ کلاغ بیسه
بیرکام و بوآس بردآس لمس بود گویند بروارسیدم لبرس ترس آس نرم شده زیر سنگ خراس آسیای که چهار پای
بگردانند سباسه لطف کرانسه دفتر جدائی نگس ونکر استخوان انگور باخشم برکس وبرکیت معاذالله باس پای بسته
که نه اقامت تواند کرد و نه رفتن تواند بجس برهم رفتن دل از غمی یا بینی لبوس فروتنی کیوس لشکاوس مردم ابله نوس
دلوس قوس وقزح دیس مانند سپس میدان تادیس فلکنس پیرامن دهان رس گلوبند خراش سقط و میوه حف زده پیکان تیز کوسه
اخش قیمت ابرش قی ماش دوست دارنده بغایت بَرخاش خبک ریکاشه خار پشت نیاش
بول عروا شه گیاهیست که جولاهان و کفشکران آنرا دسته بندند و بر روی چیزها مالند وش صورت خوش
تش تیشه بزرگ که در بیشه بدان درختان بشکنند تش این باره تن که بر صندوق و در زنند فش قفای است
افروش خروش درفش علامت رخش ابتدای معامله باکسی رخش قوس و قزح رخش برق و صاعقه
اذرخش صاعقه و سرما فرخش قطائف تخش علتی که در گلو افتد مردم را مانند دبه و آن در فرغانه بسیار باشد
مرخش نخش آنیشه جاسوس کش خط درکشیدن و کدارا نیز خوانند شنوشه عطسه یوزش عذر رش
زمین لیشه لبنه منش طینت گزرش نطلم نیایش دعا و آفرین آغالش لسی را بر کسی تند کردن فش مانند
بخش کفل چهارپای خش باز گونه شش یعنی خیرش یعنی فرشته نیوش شنو خلاوش غلغله و
مشغله بوش کنج دهان کز خلش کدبانو آلیش آونجش اندر آکیش یعنی اندر او بجت عیش اندوه خرس
موی که از زیر پوستین سر فرو دآورده باشد بش یعنی بهشت خش خنده ع نفاغ قدح کناغ تار ابریشم
یار ایسمان ماغ مرغیست سیاه گونه که بیشتر در آبگیرها گردد راغ دامن کوه اغ مقدار چیز کبرشنه سطری که در دست
و پای پدید آید از رنج کار و رفتن راه شغ شاخ گاو لوغ جوالی که پر کردن کاو نهند نبدغ جوبهای بود که در آب
نهند و ابرا بجای دیگر برند فروغ شعاع توغ هیزم لوی سخت سماروغ اکارس آروغ بادی که از معده برآید آمیغ آمیخته
سبریغ خوشه انگور که خوز نش دانها سخت نشده باشد زیغ آب طبیعت تیغ شمشیر و کارد و سر
کوه و نمودن عکس آفتاب و ماه چنانکه گویند آفتاب از سر کوه تیغ کشید تغنغ قفیزها را گویند و تغنغ جهار خردار

باشد ستیغ هرچه دراز بالا و راست باشد کنج سفیدی که پس از خواب در پیرامن چشم باشد بیماران را
یا کسی را که چشم درد کند بیشتر بود زند واف هزار دستان جاف جاف قحبه و فواحش را گویند لاف
خودستائی و بتازی صلف گویند کاف ترا کی که در چیزی افتد و کافته و کافیده همین است شکاف
زخمه خنیاگران و کهواره را نیز گویند شکاف ابریشم بر کلافه زده شندف دهل ژرف عمیق
خف رکوی سوخته شگرف قوی و سطبر و حشمت سرف و سرفه سعال کرف قیر و بعضی گویند
سواد سیم است خرفه پرپهن عفه پوستین بره توف بانگی که در میان دو کوه افتد کوف کنگر تا توف
آنکه خویشتن را پلید دارد و مردم از او نفرت کنند تبالاک جای بلند و مردم جاپک در کار و زرتاک
درخت انگور کالک سنیان هی کلک بوم کیک مردم چشم کاک بلغت ماوراء النهر مرد را گویند لاک
صمغ نباتیست که رنگ سرخ باشد و لکا نیز گویند شرفاک آواز پای و کالک مرغیست بزرگ‌تر
از باز و مردار خوار بود خشاک جغز گوسفند کراک مرغ سیاه و سفید که پیوسته دم را می‌جنباند ذرک
پلیت و پلید و زبون سیاک میان سر غشاک تقیح کاف اول بوی ناخوش و کند دهن بود مغاک
گو سماک تاجی بود که از گل و سیر غم ساخته در سر گذارند نغاک حرامزاده و ابله سفلاک هی دست و درویش
و فنول مردم رعنا بود و احمق بتازی ملیز گویند بلارک جنس است از پولاد جوهردار تنک کسی که با خود همی
تند و همی در آید تنگ دریچه خنبک گلوگرفتن تبنک برهنه و هی بر طریق اتباعست پاپیسو
پاکیدن سکنجه کردن و زدن پیشک چهار دندان پیش است از سباع و فیل و مار خارپشک
مطرقه ملنگ مردم مجرد خنگ خوشا و بتازی طوبی گویند لنگ مردم بی حیا تنک چشم ملیب
آلوچه کوهی بود چکوک و جکاوک مرغیست که آواز لطیف دارد و بتازی قبره گویند جوک مرغیست
که خویشتن را از درخت بیاویزد چنگلوک هر که دست و پای کژ دارد چنروک خنفسا را گویند
تبوراک دف سنگ خنگ سپرنک لکلنجک طرفه کاونک خار بادرنگ لشلپ عقعق نیز در
بتازی زعرور گویند شفک جلف و فرسوده بارک باریک را گویند کلفهشنک آب افسرده را
گویند که از ناودان آویخته شود کلفهنک نیز خوانند شونک رباب و چهار تار نیز گویند پونک کبر به
ریزک شرار آتش شوکناوک آهن که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود ملوک
نوعیست از تیر تیرک رود لیست تراک طراق پوک بادی که بر آتش زنند تا بفروزد گوک کاهو
کاتوک جای مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیل بیاویزند تا کبوتر در او بچه کند سوک مصیبت و
خوشه گندم و جو و گوسه را نیز سوک ریش خوانند غالوک هرچه از آن چون مهره گرد کنند چینه کمان

کلیک احوال را گویند نوعی از ترنج بالنک بود سبز بر جسته کوک بر خوانند والنب وزن اراغالوک گرد به
چین روی تنک آزنک بود تخت اونک عروسی و بیوکالی عروس بوک لوح ستر کسحر و بکار تجزک
وثردل تنانک جونانیع بروغن تنک نان ماستاک بدخوغ آبنک ژدر صاحب تنگرکن خوارسنک و کوه دره
داربند بچه کردن کرای اشتدالی و برکوهی تنک عصاران چوب کلوغنک در لربه نرم باتک یاغزنک کعب
لثاب ازنک توجه کردن زور آنک بنک طبیب پزشک درنهند دربس کوبند جامه بدان شویان که جامه جوبی فدنک
با ... دکاه درازکرداند خود را خودکاه حوزد خون که جانوریست فنک بگذارند بالنر تخم براز که حیاری بانک بازی انکال
برهم زند چشم چندانکه و فواق تهمت گویند سبز زراغن و ناک ریک زمین ناغنک ترنج تهنه نارنجباد نانک سیمرغ سیمرغ آبدینک
خرطوم انگور نشسته سرخوش و نمک تلخیت کیباه دشنک بیابان گوی کوی درخت رهست زرد دزد شنک شطرنج ستنک
... تمار نسب وابد اندام لی عذنک کلید دندانه وبره رنک آمده انبران ودرد و بعضی منکل و شنکل و شنک میل
درخت نهالی کنند تیز که اکنج لی تال بودل صعب محنت و غم رنک ازان کمان آوازه آوازیک لوندیک اشفتالو قسمی
بوت اسفالی سودا آغاز فال سرست میان کلال وحش اند کوال عطبیان غال آرام لال کنسال فرکوت زال لعل لال نانده ن
اخال مرغ سرکین سجال ... همتا مال وها ماال همال باشند پسته ازکل هرچه و ماند بدان انجیه و فندق و پسته کوزولیته
قطره و تکرک ژاله اکنند جدا روغن از که مغزی هر کنجاره و کنجال کنجال بمارنک انگشتال خانه آلات کاهباش سقط
بکل و مکر حیله تنبل تخانه بچل خصومت و سخن اندیشه اندکال دمند و اندرو باد که جکی و تشنه شبنم ازسن ژ
قدح ایغا ... ثربت کا کوه در کوسفندان سوراخ آغل بود مبارز یل عمریت خط سندال اندام وبی وابه امرد
بکوبند غفر کزدین خوبل باشنه ایل پاهل بهل کن ندیدن دیدن قراد دوست پنهان یعنی حاشی لیفال حرام بجه
راسب از ابجه نقل شکنج مشخل کند دام وانک بترسد انان ازجیر که نهای علامتها و اضلع بویل یافتم ویل برقلان
کرند های بدان و بندند اسپ موی سر بر که آهنی تشبیل و ند انجار در شب تا بکنند ازان کذر و راه کوسفندان
کهنه کنند خشک سرلین آنجا بانان گرما که جای شود خشم ازروی خشم بکوشه نگرستن آغیل
بازی درنه که بربین تخته نردبان پایه وتله تراز پکه گونه مانند بل هن بکانی شیله سر سیم و زر های کاورستها
کوشت ازلا بود خوردنی تقشید کویند رانیز ماست لور و آید زادن بوقت که شیری فره کویند فرفج
کنج نیغده کند سبزک بانک گرمابه به که الیست برنده که سازند انکبین و خایه و مغز کوز و کشنیز ناوکنده و
معنی مول کویند کارها در کردن درنک موقوف اناقطو ... مشغول اشتنالک مشغول ... هرجاها
بر حریص قومی کنکول جاه صاحب غلام یعنی کلوند مالکوان بیچیده جعد مرغول تاغز فرغول مکن درنک
غزال دام سزاوار فرام کوچک تام سوتام خرام ندرام بودم آب تنک جای کوتول کار کردن

اوستام اعتماد استام و رستام ساخت اسب و اشتر مثل زین و غیره که از سیم و زر سازند
سیام کوهیست گویند مقنع خراسانی ماهی بعلم سحر از کوه سیام بدید آورد ستجام بمعنی سخت کنام خوابگاه
شیر و دد و چرانیدن شتر خرام رفتن بناز و نعم و رعنائی و خنگ ستام نیام غلاف و نغوید منه قلم و تل یک چکامه
قصیده شعر لامه هرچه از بالای دستار بدام القاب ندهند هم بی بهاو رستم ابهمن از اینجا گفتند حیم و بحکم خانه تابستانی
اندوخته و آراسته را نیز حم گویند و حم همان خم است بفتح بمعنی بسیار و رکونی بود که بر چوب بندند و نثار
شکر و زر در هوا بر بایند آذرم نمد زین کرکم قوس و قزح کالم زنی لک یک شوی یا زیاده کرده و بی شوی باشند شم
رمیدن خشم نای روئین کوچک تیز آواز بجم نظام جم معنی فرم دلتنگی آمده یا دآوردن غم گذشته چون
شوق فلخم محلاج ندافان دخمه گورخانه گبران غژم مینش لوبی غژم دانه انگور که شیره و تکس در میان او بود و غژب
نیز گویند کرم آمده شبشم سرما ریزه که بامداد بر سبزه نشیند نغبره بتازی صفع گویند دیهیم کلاهی بجواهر مرصع کرده
بعضی تاج را نیز دیهیم خوانند آستیم آستین بود خیم زندش شلیده ورودکان وجراحت وجوال از ریسمان بنیه
بافته ستیم آبی که در جراحت و ریش و ریم گرد تیم کاروان سرا آستیمه متحیر لزم درختی که از کنار جوی رسته باشد
ن خدایگان پادشاه بزرگ خدیو و خداوند نیز گویند و کشور خدیو هم اما کیهان خدیو جز بر حق تعالی اطلاق نکنند
ردان جان و بعضی گفته اند محل بیان ستان برینت بازخفته ارغوان درخت گلیست و گل سرخ
بار آوردان بتازی ارجوان گویند ببر بیان پوستی است که جنگیان پوشیدندی گویند که جبرئیل از بهشت
آورده است دودستگان معشوق کاه کشان مجره لیان خیمه گرد ستان سنگی که کارد و شمشیر بدان تیز کنند
روزبانان دربانان رخان شفیع لیان فروغ آئینه و تیغ بهرمان یاقوت سرخ گرانمایه و دیگر حریر زنگار زنگ ژیان
سباع درنده پرنیان حریر چینی که نقشها دارد پهلوان سپهبد بر تمام لشکری مرزبان صاحب طرف و سرحد
میزبان مهمان دار شرومان گدایان شایگان کاری بی مزد شمان گریه و بانک در گلو ایوان صفه و طاق فرزان
حکمت فرزانه حکیم و عالم بوگان رحم نگران زنگیست میان زرد و بور و هر اسبی که بدین رنگ باشد نگران
خوانند ترهان اند و نکین ارمان رنج دارنه شهر و تجربه الیت و بیشتر با اسم استعمال کنند نوزان الملکم را
نرگس شکفته توژان رود بانک و سهم رنگان موی زهار ژیان چیزی بود بر مثال طبقی بافته زرمان
بعضی گویند آسمانست خوکان فقاع انبان مخالف بربر و شان امت سرپایان عمامه را گویند
دستاران شاگردانه بهانه و کلیچه نان سفید گمانه کاریز کن و کلنگ نیز همین معنی دارد و مردم را در کمان
انداختن تیر اکن چیرکن آشیانه سقف خانه بالگانه در منبک کوچک ترانه دوبیتی کوفشانه جولاهه
جامه کدو وی شراب خشنوانه بنیمه و موی از او او وخیته غن نیز عصاران زلیفن تهدید و بیم کردن حیدن.

صندل روغن رواسردان انکه همی دود به نشاط گویند همی دیدشین سزدکب وتنور وکوزه وارن بندگاه زیر بازو
عوبازی مرفق خوانند همین خان ومان وجای زاد وبوم بلکن منجنیق زراعن زمین سخت برین مکار وکینه وربیزن
محله کلیخن تون گیاخن ابسته رفتن نشیمن وبد وازجای مقام گاه کرد بندن کردن بند ریخن یعنی شکم نرم شده
فراکن بلید فلاخن کلاسنک بیرن برون شمن بت برست زغن مرغ گوشت ربا گشن انبوه تران گل سیاه
لکن طشت سیمین وروین وانچه بدان ماند باب زن سیخ آهنی که گوشت بر وکباب کنند بادخون
منظره برکذرگاه باد گردن جانوریست بصورت کاو ولکن نکشاخ بر پیشانی وارد مانند ستونی از آهن کاهل و
بیکار مرغزن ومرغن گورستان اهرمن دیوخزن نوحه وگریستن درکلو انبا خون حصار نسترن ونسرین
کلیت برنیون دایره برکار زون بهره ترلون دوال وفتراک گرستون کیان بزرگ برمایون
گاو فریدون وارون عکس وارونه سعلوب تفنه پرده عنکبوت ستون شتر بزرگ زیون وارمون
بیشتر فزدیون نکذرین بیون جامه سپیدون یکسان شتین کلنگ چاه کن بلندین پیرامن درگوین جنبیست چون
کفه ترازو ازحصیر بافته پهن لستاب چنین سرکه از بید بافند چنین لشک ترش که از دوغ ترش کنند غولین
سبوی دهن فراخ ودو دستی نیز گویند خشین بازیست رنگش میان کبود وسیاه وسبز وسپید یعنی خشینه
رنگ نوابین نوبد بد آماره انیش چوک جزیست چمی بزرگ دکوچک که تیز باشد ودو دسته دارد اندرو
روغن ازماست جدا کنند چراین علف نبلار باشنین باری که ازمیان درخت سرزند غلبکین دری بود از
چوب نجردکردار ودرباغها اکثر جنبان باشد دستینه توقیع غوشنه بای بود که هم خورند وهم بدان دست
شویند رنگش سیاه وسفید کابنه چشم گویند کابنه دو ار یعنی چشم ازاو مردان هرآینه ناچار تباری
علی اکل حال بود هیمنو بهشت باهو چوبی بود که بشبانان دردست گیرند خستو مقر پرستو خطاف
بیتولنک بالوتولول زنجو ثقلی که برمردم درخواب افتد وانرا بتازی کابوس خوانند نحتو رعدنه وعنکبوت
خیزدو جعل گنشتو نباتیست که انرا محلب خوانند درمن وفرغانه بسیار باشد صحنو جنسیت ازبوم
غاوشو خیار تخم بیاستو دمان دره شوماورزن بادرو تره ایست که برگش مانند سبز غم بود چکاو مرغ غلنت
برابر کنجشک وتبارک بزه گویند تبر وابرو ساوسا وبدن جاو جاو آوار کنجشنک که ازبیم سنگر دبرید
یاچون بچه ادرا بگیرند بانگ کند آن را جاو جاو گویند گاو کاویدن ومبارز دلیر با قد وقامت تمام رانیز گاو
خوانند گو مبارز خوچوب بی بود که ازبهر کاریگران سازند تا برانجا ایستند وکار کنند ونیز گیاهی است
که درمیان غله روید ولیلاسبه خوب پرستین نارز دیو جامه پشمین بود چنو یعنی چون فنو فرنفته
وغره گرو وگروه وندان میان تهی غرونی باریک تیر سوم مرض سوزاک بود غربو بانگ نیب تاب

[illegible]

وطاقت بود دلیر و مبارز نیسا و منخر دکاه کاو شجاع کالیوسته اسبه و سرکشته خروه خروس بشره
بازجستن تا چگونه است نشوه انکه در جدل روی بکرداند کاه وقت و جای و مسند و جایگاه بیم بالا باد افراه عقوبت
درگاه و قتتند شش تزواه طعامیکه ازبرای زندانیان سازند اشتنگاه خلا خانه بنگاه فرشی که در پیش خانه افکنده باشند
داه بر سنایکراه کرای و اگر سیمی کسی باشد بود کویند بغلان بهی کراصد روان خواه کدایان و دریوزه فره زیادت فشره
بلبه شکو حشمت ذبیه نفرین و لعنت یوبه اشتیاق سنبه قوی و دلیر رنبه موی زهار بنابه نوبت
توجه سیل بی کاری کرائیدن و میل کردن کرای کرنده کردن ژیوبای عنکبوت غوشای خوشه کندم و جو
کی بزرگترین ملوک ازکیوان کرفته اند ژی آبگیر ستی آهن سخت که آب بجوذ نیز بوسینی خوان برنج باروی
ننگوی نان وان ازبید بافته و صندوق را نیز کویند کاشموی سبیل کرازشاه بوی عنبر دار بوی عود
فرنه نفرین حتی خیک یعنی پرده عنکبوت عنجی انگبر و شمشیر ابدار کنند وری سعره کار تمام شدن یاری دوزن
دو برادر نهاری طعام کم مایه کشتی زنار ربار دی سرخ تنری سماق مدی مدح خیری رواق و رنگ سرخ
سنجد بوی کلیت ماری کشته مری یکدله بد کرداری ساتکنی قدح بزرگ یک لبی یکباره کی

بسم الله الرحمن الرحیم فن سوم از مقاله اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم تصریف که عبارتست
ازمعرفت اصولی که از ان کمیت ابنیه کلمات عرب وکیفیت اوزان و تغیرات لاحقه بدان
بدون اعتبار اعراب و بنا و کنایت معلوم کنند و مراد از ان ابنیه صیغ کلمات عربست و کلمات
هرچند اسما و افعال و حروف را شاملست اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف النعات با بنیه حروف
نکنند و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد دون خماسی
جهت ثقل فعل خماسی و بیان اصل آن ابنیه و تعبیر از حروف اصول بفا و عین و لام کنند چنانکه کویند حمل بر وزن
فعل است و نصر بر وزن فعل و جهت رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیاده کنند چنانکه کویند جعفر بر وزن
فعلل است و سفرجل بر وزن فعلل و هرچه غیر ازین حروف باشد از زاید باده خوانند و ان زواید را بعینها
عند الموازنه بیارند چنانکه کویند اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب مفعول مگر در دو موضع
یکی در مبدل از تاء افتعال که آن تا را بعینه نیارند چنانکه کویند اذکر بر وزن افتعل است دوم در مکرر چنانکه کویند
جلبب بر وزن فعلل است و اکر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آن بر حسب آن کنند که قلب واقع
است چنانکه کویند ادؤر بر وزن اعفل است و حاوی بر وزن عالف تا قلب معلوم شود و قلب را بحدید
جز معلوم کنند اول بمصدر او چنانکه ناء ینای که فاع یفاع است قال یقال جهت انکه مصدر [illegible] است و یاد را انجا
بجای لام افتاده دوم با مثله اشتقاق او همچو جاه که بر وزن عال است چه از امثله اشتقاق او همچو

توجه و وجوه و وجه و جهة و مواجه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و واو فاء الفعل است و جیم عین الفعل و
ها لام الفعل همچو حاوی که بر وزن عالف است نه فاعل چه آنکه از امتناع اشتقاق او همچو واحد و توحید و وحدانیت
معلوم میشود که یاء حاوی فاء الفعل است و در اصل واو بود و سیم بعدم ابدال همچو الیس که بر وزن عفل است
نه بر وزن فعل چه اگر فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرک است و ماقبلش مفتوح بالف منقلب شدی و چون الف
نگشت معلوم شد که یاییس بوده از یاس و بنابر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه
مودی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن لفعا بگیرند چنانکه مذهب
سیبویه است یا بر وزن افعال [illegible] نه همچو اقوال چنانکه مذهب کسائی است یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراء است
چه پیش او در اصل اشیئاء بود اشیاء یا را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا
مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیه اسم ثلاثی مجرد ده گونه است همچو فَعْل همچو فَلْس و فَعَل همچو فَرَس و فَعِل همچو کَتِف
و فَعُل همچو عَضُد و فِعْل همچو حِبْر و فِعَل همچو عِنَب و فِعِل همچو اِبِل و فُعْل همچو قُفْل و فُعَل همچو صُرَد و فُعُل همچو عُنُق و قسمت
عقلی چنان اقتضا میکرد که دوازده گونه آید اما فِعُل و فُعِل نیامده اند رباعی مجرد نیز پنج گونه آمده است فَعْلَل همچو
جَعْفَر و فِعْلِل همچو زِبْرِج و فُعْلُل همچو بُرْثُن و فِعْلَل همچو دِرْهَم و فِعَلّ همچو قِمَطْر و اخفش فُعْلَل را زیاده کرده است
همچو جُخْدَب و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار
و ضرب دوازده در چهار که حرکت لام اولست اما بجهت استثقال بیش ازین بنا نکنند و خماسی مجرد بر چهار
گونه آمده است فَعَلَّل همچو سَفَرْجَل و فِعْلَلّ همچو قِرْطَعْب و فُعَلِّل همچو قُذَعْمِل و فَعْلَلِل همچو جَحْمَرِش و قسمت
عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصور است اما ابنیه اسم
خماسی مزید فیه همچو عَضْرَفُوط و خُزَعْبِیل و قَرْطَبُوس و قَبَعْثَری و خَنْدَرِیس بیش ازین بنا نکنند و ابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش
باب منحصر اند فَعَلَ یَفْعِلُ همچو ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ همچو عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعَلَ یَفْعَلُ همچو ذَهَبَ یَذْهَبُ و
فَعِلَ یَفْعِلُ همچو حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ همچو شَرُفَ یَشْرُفُ و فَعَلَ یَفْعُلُ همچو نَصَرَ یَنْصُرُ و جمع سکون
عین در دو جا جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه
و ابنیه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر اند فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ همچو دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و ابنیه مزید فیه ثلاثی که زیادت از
برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمده اَفْعَلَ همچو اَخْرَجَ و فَعَّلَ همچو فَرَّحَ و فَاعَلَ همچو قَاتَلَ و اِنْفَعَلَ
همچو اِنْطَلَقَ و اِفْتَعَلَ همچو اِقْتَدَرَ و اِسْتَفْعَلَ همچو اِسْتَخْرَجَ و تَفَعَّلَ همچو تَکَلَّمَ و تَفَاعَلَ همچو تَقَاتَلَ و اِفْعَالَّ
همچو اِشْهَابَّ و اِفْعَلَّ همچو اِشْهَبَّ و اِفْعَوْعَلَ همچو اِعْدَوْدَنَ و اِفْعَوَّلَ همچو اِعْلَوَّطَ و مزید فیه رباعی در سه
باب منحصر اند تَفَعْلَلَ همچو تَدَحْرَجَ و اِفْعَنْلَلَ همچو اِحْرَنْجَمَ و اِفْعَلَلَّ همچو اِقْشَعَرَّ و اگر زیاده از برای الحاق باشد یا ملحق

بدحرج باشد و آن شش صورتست فَعْلَلَ همچو شَمْلَلَ و فَیْعَلَ همچو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ همچو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچو جَهْوَرَ و فَعْنَلَ همچو
قَلْنَسَ و فَعْلَی همچو قَلْسَی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تَفَعْلَلَ همچو تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچو تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ
همچو تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ همچو تَرَهْوَکَ و تَمَفْعَلَ همچو تَمَسْکَنَ یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست اِفْعَنْلَلَ همچو اِقْعَنْسَسَ و
اِفْعَنْلَی همچو اِسْلَنْقَی و این جمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی اند و ابن الحاجب رحمه الله تفعّل و
تفاعل را نیز از جمله ملحقات تدحرج نهاده و آن غیر صوابست و اگر در حروف اصول حرفی از حروف علت
که آن واو و یا و الفست و همزه یا تضعیف نباشد آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضَرَبَ و اگر حرف
علت در فاء الفعل باشد از معتل الفاء و مثال خوانند همچو وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل باشد اجوف
و معتل العین و ذو الثلثه خوانند همچو باعَ و قالَ و اگر در لام الفعل باشد لفیف مقرون همچو طوی و نوی
و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو وفا و وقی و کلمه که در او هر سه حرف اصلی حرف علت باشد
نیافتند مگر واو و یای و اگر عین و لام او از یک جنس باشد از مضاعف خوانند همچو سَرَّ و فَرَّ و اگر بجای یکی
از حروف اصول همزه باشد از مهموز خوانند همچو امر و سال و قرا و امتیاز بفاء و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه
بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند و بنا بر این احوال بسیار
طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل تفضیل و
مصدر و اسم زمان و مکان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف
دوم آنکه از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنا بر این نیز چند حال بدید آید همچو مقصور و ممدود و ذی الزواید
سوم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو در اماله چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود همچو اعلال
و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود بهر یکی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی
ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمانی که پیش از زمان حاضر بصیغت خود و او پیوسته مفتوح الآخر باشد
لفظاً یا تقدیراً مگر وقتی که ضمیر مرفوع غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای
تثنیه الفی زیاده کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب واوی همچو نصروا و از برای مونث غایبه تای
تانیث ساکن همچو نَصَرَتْ و در تثنیه او الف بعد از تا زیاده کنند همچو نصرتا و از برای جمع مونث غایبه نون
همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی در یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزء
فعلست و از برای مذکر مخاطب تای خطاب زیاده کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و
الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم و واو لیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای
مونث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرتِ و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم نون

ضمیر جمع زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتنّ و از برای متکلم تنها تا
زیادت کنند و جهة فرق تا را مضموم کنند و گویند نصرتُ و از برای متکلم با غیر نون و الف زیادت کنند
و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول او را مضموم کنند و ماقبل آخر او را مکسور همچو نُصِرَ و اُکرِمَ و اُستُخرِجَ
و فعَل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط او صعوبت هرچه تمامتر دارد و باب مغالبه را از او
بنا کنند همچو کارمنی فکرمته ای غلبته فی الکرم و فعِل از برای علل باشد غالبا همچو مرِضَ و سقِمَ و یا برای احزان همچو حزِنَ
یا فند او همچو فرِحَ و جذل و از برای الوان نیز آمده است همچو اَدِمَ و سمِرَ و همچنین از برای عیوب همچو عجِفَ و رعِنَ و
فعُل بضم عین از برای افعال طبایع است همچو حسُنَ و قبُحَ و صغُرَ و همه او لازم آمده است الا رحبتک الدار که آن
شاذ است و اما افعل به معنی آمده است از برای تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو البعته عرضته ای جعلته
للبیع و از برای صیرورة همچو اغد البعیر صار ذا غدة و اَحصَدَ الزرع ای صار ذا حصاد و بعضی همزه مثال اخیر را همزه
حینونت خوانند بمعنی حان وقت حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا و از برای سلب همچو
اشکیته ای ازلت شکایته و از برای دخول در وقت همچو اصبح و امسی و از برای تمکین همچو احفرته النهر ای
مکنته من حفره و از برای آمدن بچیزی همچو سقانا فابرد ای جاء بماء باردا و از برای کثرت چیزی بکسی
همچو اتمر الرجل اذا کثر عنده التمر و بمعنی فعَل همچو قلته البیع و اقلته و فعَّل از برای نه معنی آمده است از برای تکثیر همچو
غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّت الامال در تکثیر فاعل و از برای تعدیه همچو فرّحته و از برای
نسبت با چیزی همچو فسّقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب همچو جلّدت البعیر ای سلخت جلده و از برای
حصول در زمان همچو مسّیت و ظهّرت و از برای گشتن بصفتی همچو عجّزت المرأة و شیّبت ای صارت
عجوزا و شیبا و بمعنی افعل همچو خبّرته و اخبرته و بمعنی تفعّل همچو قدّم و تقدم و بمعنی همچو زلته و زیلته و فاعَل از برای سه معنی
آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون باب
فاعَل نقل کردند بدو مفعول تعدی کرد و این جای لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت
نه بندد چه اگر صورت بندد همچو ضاربته محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعَّل همچو ضاعفت
نه بمعنی ضعّفت و بمعنی فعَل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای
مشارکة امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل او فعل را حاصل
است و حال آنکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت و تغافلت و بمعنی تفعّل همچو توانیت بمعنی و نهیته و
بمعنی و نهیت و از برای مطاوعت فاعَل همچو باعدته فتباعد و تفعّل شش معنی است از برای مطاوعة
همچو کسرته فتکسر و از برای تکلف همچو تشجّع و تکلّم از برای اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة و از برای

تجنب همچو تأثم ای تجنب الاثم و از برای عمل و متکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة بعد جرعة و تفهم نیز
از این قبیلست و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استکبر و استعظم و انفعل همیشه لازم آید و او
مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اشفقت الباب فانشق و افتعل
غالباً مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشوی لنفسه
و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا یعنی تجاوروا و تخاصموا و از برای تصرف نیز آمده است همچو
اکتسب و استفعل از برای سؤال آمده است اعاصر کما همچو استکتبته یا تقدیراً همچو استحجرت
الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قر و استقر و هرچه غیر از این ابنیه است معنی
زیاده بر ثلاثی ندارد و مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و عشب و اعشوشب و امثال آن و بنای
ماضی باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و اباع و دعی و رمی
و ابدی و استدعی و سرّ و شدّ و امثال آن و اگر به تفاصیل آن صورت شروع رود منجر بطول
انجامد و مضارع فعلیست که مشابهت باسم داشته باشد و در اول او یکی از حروف اتین باشد
همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مؤنث
غائبه همچو انت تنصر و هی تنصر و یا از برای مذکر غائب و جمع مؤنث غائبه همچو هو ینصر و هن ینصرن
و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در رباعی و هرجا که
بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص
شود باستقبال سین یا سوف در آورند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب
باشد مگر وقتی که نون جمع مؤنث یا نون تاکید یا خفیفه بدو پیوندد آن وقت مبنی شود و آخر
مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران و تنصرین و ینصرون
یا آخر او حرفی باشد و ضمه بر او ثقیل بود همچو یغزو و او یرمی و یخشی یا عاملی در آید و چون اگر عامل
ناصب باشد همچو اَن و لَن و غیر آن او را منصوب گردانند جازمه باشد همچو لم و لما و غیر آن
مجزوم کنند و هر نونی که در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونی که
ضمیر فاعل بود همچو یفعلن و تفعلن که یکی جمع مؤنث غائبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه
و بنای مضارع نیز باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود همچو تقول و تبیع
و یعد و یخاف و یبقی و غیر آن و امر صیغتیست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد
یا غائب امر غائب فعل مضارع بود با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در

اصل مضارع مخاطب بود و حرف مضارع را حذف کنند و آخرش را ساکن و ج اگر ما بعد حرف مضارع ساکن
بود همزه وصل بیارند و ... ابتدا بساکن ممکن نباشد و اگر متحرک باشد احتیاج بهمزهٔ وصل نیفتد همچو قف و عد
و امر نیز باعتبار حرف علة و همزه و تضعیف متغیر شود تا بحدی که از و یک حرف باقی ماند همچو از وقی یعنی واز دای
یای و غیر ذلک و نهی صیغتیست که بدو ترک طلب فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا ینصر و تغیرات همچو تغیرات
فعل مضارعست باز یادتی تغیری که بواسطهٔ لا نهی لاحق شود همچو در لا یغزو و لا یرم و لا تخش و اسم فاعل
صیغتیست مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل بدو قایم گردد بمعنی حدوث و صیغهٔ او در ثلاثی مجرد بروزن
فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و غیر آن بروزن فعل مضارع آن باب بود الا آنست که در اول او میمی
مضموم باشد و ماقبل او البته مکسور بود همچو مکرم و منقطع و مستخرج و متکرم و متقارب و باعتبار حروف
علة و همزه و تضعیف بنای او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن و اسم مفعول صیغتیست مشتق از فعل از برای
شخصی که آن فعل برو واقع باشد و صیغت او در ثلاثی مجرد بروزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر آن بر
وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرم و مستخرج و متکرم و باعتبار حرف علة و همزه و تضعیف بناء او هم متغیر شود
همچو مقول و مجر و مختار و غیر آن صفة مشبهة آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم
باشد بمعنی ثبوت و صیغهٔ او مختلف است اما غالب آنست که از فعِل بکسر عین بروزن فعِل آید
همچو فرح و شق و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز داشته اند همچو ندس و خذف و خذر و عجل و هم از فعل بروزن
فعیل نیز آید همچو سلیم و بروزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس و بروزن فُعل و سکون عین هم آید
همچو صفر و بروزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی و ایما بروزن افعل آید همچو اسود و احول و اکحل
و از فعُل بضم عین غالب بروزن فعیل آید کریم و بروزن فعِل بکسر عین و فتح و سکون عین و فُعل بضم فا
و سکون و فَعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا فُعُل بضم فا و عین او هم آمده است مثال مجموع همچو خشن و
حسن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور و جنب و از فعَل بفتح عین اندک آید بروزن فعیل و افعل
و فعّل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و از هر سه از برای معنی جوع و عطش و مانند آن بروزن فعلان
آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریّان و افعل التفضیل صیغتیست مشتق از فعل از برای موصوفی
که او در آن فعل زیادة از غیر او باشد و صیغت او از برای مذکر افعل است غالباً و از برای مونث فعلی
و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر
وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن و او را با من جاره یا لام تعریف یا اضافه استعمال
کنند و مصدر اسم حدثیست که جاری باشد بر فعل و صیغهٔ او از ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و پنج وزن

آمده ست همچو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشده و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان و جرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغرة و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صرف و سوال و زیادة و درایة و دخول و قبول و وجیف و صهوبة و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمدة و بغایة و کراهیة. الّا غالب آنست که از فعل لازم بر وزن فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر وزن فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع بر فعالة همچو تجارة و کتابت و در اضطراب همچو خفقان و در اصوات بر وزن فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسی است چنانکه اکرم اکراما و کرّم تکریما و علی هذا و اسم زمان و مکان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در و مطلقا و او از ثلاثی مجرد اگر معتل اللام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج الّا کلمه چند که در ان کسره روا داشته اند همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود مکرم و مستخرج و اسم آلت اسمی است مشتق از فعل برای نام آنچه استعانه کنند بر و در ان فعل همچو مفتاح و صیغت او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعلة و مفعل و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسقط و مدهن و مصغر اسمی است که چیزی بر او زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم را مفتوح و بعد از او یاء ساکنه در آرند و آن اسم سه حرفی باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویت و اگر زیاده از سه حرف باشد انجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الّا الا در مثل طلحة و حبلی و حمراء و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد اخر ش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا مفرد او و بعد از تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا بدو در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمة یا غلیمون و در تصغیر دور دویرات و امثله تصغیر در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکنند و بواسطه حروف علة و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شوند و در تصغیر ترخیم زواید را حذف کنند همچو حمید و در تصغیر محمود و محمد و احمد اگر اسم مبنی باشد در اخر او یا و الف زیادت کنند همچو ذیا و تیا و اللیا منسوب اسمیست که در اخر او یاء مشددة الحاق کنند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت او با مجرد از ان همچو بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که از او منسوب الیه تاء تانیث و حشو بیفکنند تا چون نسبت بموثنی کنند و تا جمع شوند و همچنین علامت تثنیه

وجمع را نیز حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکه دادن باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند
حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد
همچو نمر کسره را بفتحه بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف و اثبات و تغیر عارض شود و واحد کلمه
ایست دال بر یکچیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و علم و مانند آن و مراد از ین قید تعریف
خارج شود چه در اصل با تا بود و مثنی کلمه ایست که در اخر او الفی یا یای که ما قبل او مفتوح باشد با نون
مکسور زیادی کرده باشند یا الف و تاء در آخر افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این جمیع قسم
را جمع سلامت و مصحح خوانند یا از صیغه مفرد بزیاده و نقصان حرفی یا تغیر حرکت لفظاً یا تقدیراً گردانیده
باشند همچو رجال و حمر و اسد و فلک و نیجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او در استقصام
تعذری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعلت و افعال و فعلة و افعلة جمع قلت خوانند
و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرت و التقاء ساکنین جمع شدن دو ساکن است و ان را در لغت عرب
روا نداشته اند الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش از حروف لین باشد همچو ولا الضالین یا
در جای که بنای آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین و سین و قاف و یا در جای همزه استفهام در سر
همزه وصل رود که انجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و الیمن الله
ابتدا التلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج تغیر نباشد
و اگر ساکن باشد ابتدا بدان صورت نه بندد و بنا چار همزه وصل بیاورند همچو در ابن و اسم و اضرب
و همزه وصل را در همه مواضع حرکه بکسر دهند مگر انجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغزی که در انجا
مضموم کنند تا نقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که در انصورت جهة کثرت استعمال مفتوح
کنند و همزه وصل در درج نیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو و وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف
متفاوتست و بحسب استقرا یازده وجه آمده اول اسکان مجرد دوم روم و ان عبارتست ازانکه حرکة
خفیه بیارند تنبیه بر آن که آن حرکت وصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد جهة
خفت فتحه سیوم اشمام و ان عبارتست ازانکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکت
وصل و اشمام را غیر بصیر در نیابد و ان صورت نه بندد الا در مضموم چهارم ابدال الف و ان
در منصوب منون باشد همچو در اذن چه صورت او شبیه صورت منصوب منونست
و در اخر اضربن و در اضربا پنجم ابدال تاء تانیث در اسم بها همچو ناصره و رحمه بقول اکثر
ششم زیادتی الف همچو در انا هفتم الحاق هاء سکت همچو در رده و قه هشتم اثبات واو

یعنی مسلمان و مسلمین و جمع مطلق آنست که در آخر او واو و یا ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور با نون مفتوح زیاده کرده باشند

واو یا یا همچو زید یغزو یرمی یا حذف واو و یا چون در فواصل یا قوافی افته نهم ابدال همزه همچو بدا الکلو والخبو والسطو و سیم تضعیف همچو جعفر باز دهم نقل حرکت مثل بذا اکبرو و خبو و مقصور اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرد باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت آن گفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احترازیست از الف زاید حال الوقف و ممدود اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد همچو کساء و رداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولاء خارج شود و ذو الزیادة عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیاده کرده باشند از برای الحاق و یا تضعیف و اماله قصدیست از فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد تناسب از برای یکی از هفت چیز از برای کسره همچو عماد و عالم یا از برای یا همچو سیال الفتح سبن نوعیست از سحر یا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو ناب یا از برای الفی که در بعضی اوقات یای مفتوح شود همچو دعی و حبلی یا از برای فواصل همچو والضحی یا از برای امالتی که پیش از و واقع شده باشد همچو رایت عمادا و اعلال تغیر حرف علت الیست از برای تخفیف و آن تغیر یا بقلب بود همچو در قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا با سکان همچو در یغزو و یرمی و حروف اعلال واو و یا و الف و الف در اسم متمکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه واو و در حروف زیادتست با طاء و دال و جیم و صاد و زای و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول او ساکن بود و دوم متحرک یا انکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصل و آن دو ساکن یا هر دو از یک کلمه باشند همچو شد یا از دو کلمه همچو اضرب بعبک و اقعد وارک و حذف اسقاط حرفیست و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو در خفت و قلت و حذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حار و یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تاء تفعل و تفاعل در مضارع و همچو ست در سست و احست در احسست و همچو بلماء و علماء در بنی الماء و علی الماء و تخفیف همزه رد کردن همزه است با نوعی از سهولت و آن با بدال او باشد بالف همچو در امن یا بواو همچو در یومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو در یری یا بین بین همچو در سال و یوم و سئل

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق که آن عبارتست از تصیغ مختلفه با صل واحد جهت اشتراک اللسان در جمیع حروف اصول باالترتیب و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود از اصلی که انرا مشتق منه خوانند و فرعی که انرا مشتق خوانند و مناسبت میان معانی آن هر دو و تغیر

واشتقاق بر سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که دو صیغه مختلفه
لفظاً یا اصلی و اصلی تقدیم و تاخیر آن حروف جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف و
معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله ترکیب
از متکلم و حاضر و غائب و مذکر و مونث و معلوم و مجهول و واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است
و ائمه عربیت خلاف کرده اند اندران که مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست
که اصل و مشتق منه مصدر است بنا بر آن که دلالت مصدر بر نفس حدث است و بس و دلالت
فعل بر حدثی مقترن است بزمان و شان فرع و مشتق آنست که دلالت کند بر هر چه اصل و مشتق منه
دلالت کند و زیاده همچو آینه که حقیقت او همانست که او را ازان ساخته اند با دقائق هیاة پس بتحقیق
نسبت مصدر با فعل همچو نسبت جزو است با مرکب و شک نیست دران که جزو اصل مرکبست و مذهب
کوفیان آنکه اصل و مشتق منه فعل است چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه
اصل باشد و نیز بعضی افعال را همچو فرغ و ذر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی این معنی
جائز نبودی و این وجوه زیاده قوتی ندارد و ابن اثیر در مثال الثنا بر آورده است که مشتق منه لازم
نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد همچو سلم و سالم و سلیم و سلمی که از سلامت اند
و در بعضی معین نباشد همچو ضر که آن ضد نفع است و ضر که آن هزال و سوء الحال است و ضرار که ضیق
است و ضراء که شدت است و ضریر که نابینای مادر زاد است و ضره که آن زن شوهر است
چه اینها هر چند از ضاد و راء خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدأ اینها کدام است و تغیر در اشتقاق صغیر
پانزده نوعست اول تغیر بزیادة حرکت فقط همچو نصر از نصر که فتحه صاد را زیاده کردند و بس دوم بزیادة حرف
فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کردند و بس سوم بزیادة حرف و حرکت همچو ناصر از نصر و کسره صاد
زیاده کردند چهارم بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت نقصان کردند و
پنجم بنقصان حرف همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و بس ششم بنقصان هر دو همچو غلا
از غلیان و از عده هفتم بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال زیاده کرد
و فتحه نقصان هشتم بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیاده کردند و تا که
در مفرد بود نقصان نهم بزیادة حرف و نقصان حرکت همچو عاد از عده که الف زیاده کردند و حرکت
دال نقصان کردند دهم بزیادة حرکت و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه را زیاده کردند و همزه
نقصان یازدهم بزیادة حرف با زیادة حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده

کردند و فتحهٔ ضاد نقصان و کسره را زیاده دوازدهم به زیادهٔ حرکت با زیادهٔ حرف و نقصان او
همچو اسناکا از شکوی که همزه با صمه زیاده کردند و یا را نقصان سیزدهم نقصان حرف با زیادهٔ حرکت
و نقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند و کسره صاد زیاده و ضمه او نقصان چهاردهم نقصان
حرکت با زیادهٔ حرف او و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند و الفی پیش از لام در افزودند
و الفی بعد از او نقصان کردند پانزدهم زیاده حرف و حرکه و نقصان هردو همچو ارم از رمی که همزه زیاده
کردند و یا نقصان و حرکت میم زیاده کردند و حرکه را نقصان و آنچه از دو حرف یا از دو حرکت زیاده و نقصان
کرده باشند دو حرف یا زیادهٔ افزوده هم باقسام مذکوره عاید شود و علما خلاف کرده اند در آنکه در مشتق
صدق اصل شرطست یا نه یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما
بر آنند که شرطست و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی
جبائی و ابو هاشم پسر او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم
است بذات خود نه بقدرت و علم چه اگر عالمیت و قادریت او بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که
واجب معلل بغیر بود و این محالست جواب ازین دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر اند نه
بذات و جایز است که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند از آنکه بقای معنی مشتق منه شرطست در اطلاق
اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه اینست
و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفته اند که اگر بقا
ممکن باشد شرطست و الا نه دلیل مذهب اول آنست که برزید در حالتی که ضرب ازو صادر
نشود صادقست که او ضارب نیست بحقیقة پس صادق نباشد که او ضاربست بحقیقة و الا اجتماع
نقیضین لازم آید و این ضعیفست بنا بر آنکه دو مطلقه منافی یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دوم آنست
که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام ترست از آن که بر سبیل دوام باشد
یا نه و این مذهب هم ضعیفست زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقة باشد
لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلائل متعارض شود اصل
اعمالست نه اهمال پس گوئیم اگر بقای اصل ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقای
اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این ظاهرست
و همچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قائم بود
بغیری یا نه جمعی گفتند جایز بود و بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی

قایم بغیر یعنی چه اگر کلام بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل ~~حوادث~~ حوادث شود و از اینجاست
که موسی صلوات الله علیه کلام حق تعالی از درخت شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الوادی
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر
علما جایز نداشته اند بنا بر استقرا اما اشتقاق کبیر عبارتست از دو صیغ مختلف با معنی واحد جهة اشتراک
در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر آن حروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه اصل ترکیب کلم
از برای قوت و شدت است و معانی تراکیب ممکنه از او با آن راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی
جراحت کردن و معنی شدت در او ظاهر است و کلمه و کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق
است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام :: ولا یلتام ما جرح اللسان :: و کلام زمین سخت
را گویند دوم کمل بحر کامل الثلث و معنی قوت در او ظاهر است چه هر که کامل بود بناچار نفس او قوی تر از
ناقص باشد و سیم ملک که آن غلبه و قوتست گویند ملک العجین و چون خمیر نیک کرده باشند و
تملکه چون بتصرف ران چیز مالک شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنست پنجم مکل یقال بیر مکول
مکول هو چاهی را گویند که در او آب نباشد از سختی و ششم لمک که آن نام ملکی بود و یقال لمک البعیر چون لبها
خود را بجنبد و ما ذقت لماکا یعنی چیزی که سد حاجت کند نخوردم و همچو ترکیب قول که وضع این حروف
جهت سهولت و خفتست و این معنی در تراکیب محتمل او بهو موجود چه ترکیب اول او مثل قولست و معنی
خفت در سخن گفتن ظاهر است دوم قلو و آن خر وحشی را گویند جهت خفت حرکت او و یقال قلوت البر
یعنی بریان کردم گندم را چون بریان کنند بناچار خفیف شود سوم لوق که آن شتافتن است و چهارم لوق چنانکه
در حدیث آمده است لا آکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعمل و الله و پنجم وقل چنانکه گویند توقل القلو فی الجبل چون
خر وحشی بالای کوه رفته باشد ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را خوانند جهة خفت او و همچو ترکیب
کنی که این از برای اخفا وضع کردند و این معنی در کمی ظاهر است چه کنایه خلاف صریح باشد و نکی
رسانیدن مضرتست بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکایته دهر و لین گوشت
پاسی را گویند که در میان فرج زن جهة خفای او و در نیک نیز این معنی ظاهر است و همچو ترکیب قرم که از برای
غلبه وضع کرده اند و این معنی از قرم که غلبه شهوت گوشت خوردنست یا مهتر قوم که غلبه کرد ... در قمار و مرق السهم
چون از نشانه گذشته باشد و رقم که داهیه باشد و رمق که ضیق است و مقر که مانند صبر است از امقر الشی
اذا امر نیز نزدیکست بدان و همچو ترکیب ملم که وضع آن جهة جمعیت است و این معنی در مال و لام ملح و لم و لام
ظاهر است و انچه گویند که ... لام مرتبه را که برو بر باشد و لامة الجرح چون استوار کرده باشند.

با معنی مذکور عاید است و لمّا بعینه هرچند نیامده است اما لماباسی چون گیرد در آمده باشد هر ظلمات
علیه الارض سم عاید است بان و اختلاف در حرکات همچو صبا مر بادی را که از جانب مشرق آید و
صِبا مر کودکی و شوق را و صبا میل را که جمله در خفت و حرکت مشترک اند و همچو جَنّة و جُنّة و جِنّة
که در استتار مشترک اند و بحسب قوت و حرکت در بعضی و همچو بَر و بُر و بِر که در انتفاع مشترک اند
دلالت بران اقوی همچو بر قو بالضم قوی‌تر است از کسر و کسر از فتح در مذکورات این معنی ظاهر است والعلم
عند الله اما اشتقاق اکبر عبارتست از دو صیغ مختلفه با معنی واحد جهة اشتراک در اکثر حروف
همچو قصم و فصم که هر دو مشترک اند در صاد و میم و ممتاز اند بقاف و فا و معنی مشترک در است الا قسم
شکستن است که از هم جدا شود و فصم شکستنی که از هم جدا نشود و تخصیص هر یکی [بمعنی مذکور] بواسطهٔ قوت و ضعف [حروف]
باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی‌تر است از فا و همچو قضم و خضم که اول اکلست بجمیع اسنان
و دوم اکله بجمیع دهان و همچو ثلم و سلم که هر دو مشترک اند در لام و میم و ممتاز اند بثا و سین و معنی مشترک
وهن است اما ثلم وهنی است که در دیوار افتد و سلم وهنی که در عرض افتد و همچو زفیر و زئیر متغایر اند در لفظ
و مشارک اند در معنی اول بانگ خر و زئیر بانگ شیر مخصوص گشت جهة آنکه همزه قوی‌تر بود از فا و همچو روح
و ریح و راح که مشترک اند در لطافت و قوة این معنی در روح قوی‌تر است که در ریح و در ریح ظاهرتر
که در راح و گویند همچو قط و همچو قد و گویند قَطَّ الشی چون پهنا بریده باشد و قَدَّ چون بدرازا بریده باشد جهة
آنکه امتداد زمان طا کمتر است از دال و در اثر آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی
قَدَّ و اذا اعترض قَطَّ و بعضی از اهل این صناعت گفتند اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه با صلی
یا اخذ آن از اصلی و برین تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند ازین لفظ
بر وزن فلان کلمه صیغتی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق اختلافست جمهور اهل اشتقاق
بر آنند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون ازان لفظ صیغتی بر وزن آنکه او
گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضای آن کند از حذف و اثبات و قلب [در آنجا]
بجای آورند [بعد ازان] آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و اخلال
بجبر نکیه قیاس دلالت بران کند نکند و قیاس مذهب ابوعلی فارسی آنست که هرچه در اصل زیاده
کرده باشند در فرع نیز زیاده کنند و هرچه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند وقتی که
حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هرانچه در اصل زیاده یا حذف کرده
باشند بقیاس در فرع نیز زیاده یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در

فرع موجود نبود چه بر این تقدیر باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بر وزن مساير
ست پس اگر خواهند از ضرب مثل محیّی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضربی به تشدید زیرا که
در وعلی که اقتضای حذف احد الیاءین کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه محیی را چون یای
نسبت الحاق کردند قیاس اقتضای آن کرد که جهت ثقل احد الیاءین را حذف کنند و یاء باقیه را
بواو بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابو علی را مخفف باشد چه پیش او واجب
است که هر چه از اصل بسبب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اگر خواهند
مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دِعْوی یا دُعو بنا بر آنکه اسم در اصل
سمو بود بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیادهٔ همزهٔ وصل همه غیر قیاسی است
و بقول دیگران که مطلق تغیّر را اعتبار کنند سواء کان قیاسیا او غیر قیاسی گویند ادع اما اگر خواهند
مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعا
یو چون واو در طرف افتاد و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعائی شده چون یا بعد از همزه واقع
شد که آن همزه بعد الف جمع بود یا را بالف بدل قلب کردند و همزه را بیا بمقتضی قیاس تصریفی
دعایا شد و اگر خواهند مثل عنسل از عمل بنا کنند گویند عنمل و از قال و باع گویند قنول و بنیع و از ابو
علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما شاء الله اگر خواهند از اولق بنا کنند چگونه باشد گفت ما الق الّا الّاق
جهت آنکه لفظ الله در اصل الاله بود چه او فعالست بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله بفتح اللام
الاهة ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه بالام و حذف همزه هرچند قیاسی نبود همچو در الحمر اما غلبه حذف
در الله شاذست و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند
ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند از آآه که نام درختست صیغتی بر وزن مسطار
اشتقاق کنند چون باشد و مسطار در اصل مستطار بوده و مستطار در اصل مستطیر یا را بر قاعده
مقرره بالف کردند و تا را جهة اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه پنداشت
مفعال است از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مساء زیرا که آآه در اصل اواه بود چه پیش سیبویه الفست
که چون حال الف مشکل بود شود در موضع عین از آن اصل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است
پس مساء در اصل مستاوء باشد بر وزن مستفعل واو چون متحرک بوده ما قبلش از حکم مفتوح
بالف کردند مستاء پس تا را حذف کردند همچو در مسطاع حذفی قیاسی مساء شد و بر قول دیگران
مستاء باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فعللوت

گیرند بغوث شود اگر خواهند بر وزن فعلوت گیرند بغعوت و این در صفت ترهست زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندک است و اگر خواهند همچو اطمان از بیع استفاق کنند گویند ابیع باشد بر وزن افعل زیرا که اطمان اطمأن بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول یا از بیع استفاق کنند گویند اقوول و ابییع در اصل اقوودل و ابیویع بود واو ساکن بود یا کردند و یا در یا ادغام کردند مذهب اخفش آنست که اقوین بود جهت آنکه واو آخره را در اقوودل از کراهیت اجتماع واوات یا کردند اقوودیل شده واو دوم را در اقوودیل در واو سیم ادغام کردند اقویل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از قوت استفاق کنند گویند قووی و در اصل قوووو بود واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر واو آخر را با یا کردند پس واو و یا جمع شد واو سیم را با یا کردند و در یکدیگر ادغام کردند واو اول را نیز در دوم ادغام کردند قوی شد پس ضمه واو را بکسره بدل کردند قوی شد و علی هذا القیاس

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله اولی از نفائس الفنون علم نحو و آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آن احوال کلام عرب شناخته شود از جهت اعراب و بنا و این قسمی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم تلفظ میکردند و اکثر عبارات را ملحون می خوانند و می نوشتند امیر المومنین علی علیه السلام فرمود اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند مودی شود بدانکه قران و حدیث را نیز ملحون خوانند و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدیلمی را طلبید و فرمود انح الی ما یصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم که صواب آن مرا تعلیم کنی تا من بارشاد تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسائل از آنجا استخراج کنم علی علیه السلام فرمود کلمات سه نوع اند اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود انجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف معلوم کرد و آن را بعرض رسانید علی علیه السلام فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب کدام و مجرور کدام علی علیه السلام فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سویهما مجرور پس ابو الاسود از انجا تمام اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و رونق این علم را از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمد و سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد و عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانک بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سوالست و بعد از زمانی گفت ما شانی الا طوی انفی ولید را از آن جواب شگفت

آمد عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی إنّ الامیر یقول ما شانک بالرفع اعرابی گفت جئت لحضورته من ختنی
ولید گفت من ختنک بفتح نون اعرابی گفت وما سوال الامیر من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء العرب
کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد بعد از عمر گفت ان الامیر یقول من ختنک بالرفع
اعرابی قصه خود تقریر کرد ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من معنی دیگر
فهم میکرد و عمر سبب اختلاف معانی بواسطه اختلاف حرکات باو تقریر کرد ولید را بدان سبب در تعلم
این صناعت هوسی پدید آمد و چون خلافت بعمر بن العزیز رسید علما و ادبا را تربیتی عظیم میکرد
و در عهد او خلیل ابن احمد بصری و سیبویه و اخفش بکمال رسیدند از جمله لطایف نحویه آنست
که اگر شخصی بایکی گوید من ضربک فهو حر هر غلام که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو
حر بجز مضروب اول آزاد نشود و فرق اینست که فاعل جزو فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص
فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید ما بالله حاجة فیظلمک
بضم میم نسبت ظلم با حقتعالی لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم از او معلوم شود و این فرق از نحو معلوم
گردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او منحصر است
در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند
حرف و اگر دلالت کند مقترن باحد ازمنه ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نباشد اسم اگر
گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرفست یا بمنزله جنس و بر جمیع تقادیر دیگر عام تر از اسم باشد و چون خاصه
اسم که الف لام تعریفست در وی رفته فردی باشد از افراد اسم و آنچه باید که خاص تر بود از اسم پس یک چیز در
یک حال هم اعم از اسم بود و هم اخص از او و این محالست جواب گوئیم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ
او و بجز افراد اسم لفظ کلمه است و کلام هو قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت
نه بندد الا میان دو اسم همچو زید قایم یا میان فعل و اسم همچو قام زید و اسم کلمه ایست که
دلالت میکند بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که جر و تنوین و
لام تعریف در او در آیند همچو مررت بزید و الرجل و اضافت و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قایم
و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود باحد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که قد و سوف
و سین در او در آیند و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد همچو ضربت و نعمت و اعراب آنست که آخر معرب
بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعلست و هرچه بدو ملحق
شود و نصب و آن علم مفعولست و هرچه مشابه او باشد و جر علم اضافتست و جزم مخصوص است

بفعل مضارع و اسم اگر آخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آنرا معرب
خوانند همچو جاءنی زید و عمرو و رأیت زیدا و عمرا و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله
تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود مبنی خوانند همچو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و
مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعضی از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و
تنوین در او روا بود منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب منع از صرف
بمذهب صحیح نه اند علمیت عجمه جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تأنیث صفة اصلی وزن فعل
الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیادت کنند یکی شبه الف تأنیث همچو الف ارطی دوم
مراعات اصل همچو احمر چون علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دوی دیگر بر این مجموع زیاده
کنند یکی تنکر و دوم عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است
یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی از این اسباب فرع عند ما اصل را چه علمیت فرع تنکیر است و عجمه
فرع عربیة و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تأنیث فرع تذکیر و
صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع الف که این هر دو
بر زیادة کرده باشند یا الف تأنیث و هر اسمی که در او از این اسباب دو سبب یا یکی که قائم مقام
دو باشد همچو جمعیت و الف تأنیث متحقق شود آن اسم غیر منصرف همچو ابراهیم که در او علمیت
است و عجمه و مساجد که در او جمعیت مخصوصه قائم مقام دو سبب و معدی کرب که در او ترکیب است
و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل تحقیقی است و صفت و در دوم عدل تقدیری است و علمیت و طلحة و زینب
که در اول تأنیث لفظی است و علمیت و در دوم تأنیث معنوی است و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف
تأنیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یکی قائم مقام دو سبب است و احمر که در او صفت است
و وزن فعل و سکران که در او الف و نون مزیدتان است و صفة و وجوه اعراب در اسم
بحسب استقراء در ده منحصر است چه اعراب یا لفظی است یا تقدیری یا هم لفظی و تقدیری و هر یکی از اینها
بحرکة یا بحرف است اعراب لفظی بحرکة در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا مشابه صحیح در قبول حرکت
همچو زید و ظبی و دلو و این بر سه قسم شود چه یا رفع او بضم بود و نصب او بفتح و جر او بکسره همچو اعراب
مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی زید و رجال و رأیت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال
یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسره همچو اعراب جمع سلامت مؤنث تقول جاءتنی مسلمات
و رأیت مسلمات و مررت بمسلمات که اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب مالا ینصرف

یقول جائنی احمد و مررت باحمد و رایت احمد چه جر او بر نصب محمولست و اعراب تقدیری بحرکه در هر اسمی بود که در
اخر او الف مقصوره باشد همچو عصی و رحی یا اسمی مضاف با یای متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و
تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور تقول جائنی القاضی و مررت بالقاضی
و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی اعراب لفظی بحرف نیز سه قسم شود
یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیا و آن شش اسمست اخوه و ابوه و حموها و هنوها
و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشد بغیر یای متکلم و جمع مصغر نباشد همچو
جائنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحویان را در اعراب این اسما اختلافست بعضی گفتند اعراب
اینها بحروفست چنانکه گفتیم و بعضی گفتند همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان
حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها هم بحرکتست و هم بحروف دوم
آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اثنین و اثنان و کلا در حالت اضافه بامضمر تقول جائنی
سلمان اثنان کلاهما و مررت برجلین اثنین کلیهما و رایت رجلین اثنین کلیهما و سیم آنکه رفع او بواو
بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عشرون و مانند آن تقول جائنی
مسلمون اولو بصیرة عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیرة عشرین و رایت مسلمین اولی
بصیرة عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از و تقول
جائنی صالحو القوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم و همچنین در اسماء سته نیز تقول هذا
ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف
باشد و ملاقی ساکن بعد از و تقول هذان نوبا ابنک و مررت بنوبی ابنک و رایت نوبی ابنک
که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف
باشد بیای متکلم تقول هولاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا
بواسطه عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوع
موقع الاسم امر نوع عامل است در رفعیه و او یا نصبیه باشد همچو در یضرب یا بحرف همچو در یغزو
یضربان و غیر آن دوم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوعند و مذهب بصریان آنست که تعریه مبتدا از عامل
لفظی از برای اسناد این صفت رافع این هر دوست و مذهب کوفیان آنکه ابتدا رافع خبرست
و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنست که تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتداست
و این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو با صفتی که

مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزهٔ استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ماقایم الزیدان
و ماقایم اخواک و اصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسمای
شرطی همچو من کان فهو کریم یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا هر دو معرفت
باشند همچو زید اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منک افضل منی یا مبتدا صلاحیت فاعلیت داشته
باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید قام یا ضمیر شان بود همچو زید قایم تقدیم او واجب بود و همچنین اصل در مبتدا
تعریف است و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کنند لفظا همچو ولعبد مومن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو
شیء فی الاناء و نجب فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد منسوب
بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزهٔ استفهام که معادل ام
متصل باشد تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا همچو در کم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق
همچو احد خیر منک یا خبر او ظرف باشد مقدم بر وی همچو فی الدار رجل و حق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم
او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه علی الله و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرف
متضمن استفهام او همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از این
متعلق خبر علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از ان همچو حق ان زیدا قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد
خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی همچو
زیدان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا عامل لفظی قسم است
افعال و حرف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمروا و ذهب
بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او نهند همچنان عمل
رفع کند چنانکه ضرب عمرو و چهار نوع از افعال حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و
اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و مادام و مازال و مابرح و مافتی و ماانفک و لیس و آض و عاد و غدا
و راح را هم بدینها الحاق کرده اند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع
باید و خبر منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قایما و خبر ایشان نیز جمله واقع شود چنانکه در
خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز باشد یا دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید شابا
و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند همچو قد کانت فراخا بیوضها و او تامه نیز باشد و آن بمعنی حدث
بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد همچو علی کان المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار
زید غنیا و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسا و ضحی و بیتوته

یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و ح ازین باب نباشد و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک
از برای استمرار فعلشان بفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت خبریست بمدت ثبوت خبر او مر
اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر دوم افعال مقاربه
و آن چهار فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و اخذ و طفق را با اینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد
و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با ان همچو عسی زید ان یقوم گاه بود که ان را با فعل و فاعل اسم
او نهند و ح احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی آن همچو کاد زید یخرج
و تارة همچو کاد و بقیه را دایما همچو کاد استعمال کنند
و اوشک را تارة همچو عسی استعمال کنند سیم افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این
افعال را اسناد باسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمی که محلی باشد بدان و بعد از آن اسمی که مخصوص بمدح
یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدای
محذوف بود یا خود مبتدا باشد و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوبه
بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا بجای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل
بضم عین باشد همین حکم دهند چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از او البته منصوب
کنند همچو ما احسن زیدا دوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشای تعجب هر دو یکسان باشند و فعل تعجب
از غیر ثلاثی مجرد که نه از برای الوان و عیوب باشد بنا نکنند و ما اعطاه و ما اولاه شاذ اند و اگر از غیر ثلاثی مذکور
خواهند انشای تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح عوده و مانند آن اما منصوب فعل بر دو قسم است
یکی عام بنسبت با فعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و آن هر اسمی است که
دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت
ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مرة همچو جلست جلسة بفتح جیم و فعل اول
بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نیفتد و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که
مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا و انواعا من الضرب و اشد
ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند و صفت آن را بجای او نهند همچو ضربت شدیدا و قمت طویلا
و منه رجع القهقری و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم در مواعید
عرب قوموا یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا او قیاسا همچو ما انت الا سیرا دوم مفعول فیه
و آن هر اسمی است که فعل مذکور در او واقع شده باشد و آن یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیلة
و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه

مبہم باشد ہمچو وقت وحین واشباہ آن وخواہ معین ہمچو یوم الجمعہ والسبت وغیر آن منصوب شوند بتقدیر فی ہمچو مررت حینا ورأیتہ یوم الجمعۃ بخلاف ظرف مکان کہ ازاو منصوب نشود الا آنکہ مبہم باشد ہمچو جہات ستہ وملحقات بدان واما در ظرف مکان معین ہمچو دار وسوق ومانند آن اظہار فی لازم باشد وذہبت الشام شاذ است ودخلت الدار علی خلاف بالاتفاق وسیم مفعول لہ وآن اسمیست کہ علت اقدام بود بر فعل مذکور ہمچو ضربتہ تادیبا وشرط نصبیت سہ چیز است اول آنکہ مصدر باشد دوم آنکہ فعل فاعل معلل بود سیم آنکہ مقارن آن فعل باشد در وجود یا عدم یکی ازاین شرائط لام واجب بود ہمچو جئتک للسمن وچون عامل در مفعول معہ بیشتر اکثر نحویان واو است چنانکہ در مستثنی الا آن ہردو را در معمولات حرف شمردہ اند چہارم حال وآن ہر منصوبی باشد کہ بیان ہیئتہ فاعل کند ہمچو جاء زید راکبا یا بیان ہیأۃ مفعول بہ ہمچو ضربتہ عاریا یا بیان ہیئت ہردو ہمچو خاصم زید عمرا راکبین وحال اشیاہ جملہ واقع شود ہمچو جاء زید یقود الجنائب وقدم عمرو والعیش طیب پنجم تمیز وآن ہر منصوبی باشد کہ رفع ابہام مستقر کند از ذات مذکورہ ہمچو طاب زید نفسا ونصبیت تمیز شاید کہ بتمامی اسم بمقدرہ تمیز باشد اما بتنوین ہمچو عندی رطل زیتا یا بعوض او ہمچو منوان سمنا وعشرون درہما یا باضافہ ہمچو ملؤہ عسلا وخاص دو نوعست یکی خبر منصوب ہمچو خبر کان واخوات او ودوم مفعول بہ کہ مخصوص است بفعل متعدی وفعل متعدی یا یک مفعول اقتضا کند واین قسم بسیار است یا دو مفعول واین بر دو قسم شود یکی آنکہ بذکر احدی از آن اکتفا جائز بود ہمچو در باب اعطیت تقول اعطیت زیدا درہما ودیگر آنکہ ذکر ہردو لازم باشد وآن ہفت فعلند حسبت وظننت وخلت چون بمعنی حسبت باشد وعلمت ورأیت ووجدت وزعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سہ مفعول اقتضا کند وآن چہار فعلند اعلمت واریت وانبات ونبات بمعنی اعلمت یقول اعلمت زیدا عمرا خیر الناس واما حروف عاملہ شش قسم اند اول آنکہ در دو جزو عمل کند اول منصوب ودوم مرفوع وآن ہفت حرف اند شش از الجملہ کہ در سر مبتدا وخبر روند وحکم خبر ایشان ہمچو خبر مبتدا بود الا در تقدیم آنند وآن حروف اینست اِنَّ واَنَّ وکَاَنَّ ولکنَّ ولیتَ ولعلَّ ہمچو اِنَّ زیداً قائمٌ واَنَّ زیدا قائم وکَاَنَّ زیدا الاسد وجائنی زید ولکنَّ عمرا لم یجئ ولیتَ الشباب یعود ولعل زیدا حاضر ویکی لاء نفی جنس است چنانکہ لا غلام رجل ظریف واسم او اگر مفرد باشد ونکرہ ومیان او ولا فاصلہ واقع نشدہ باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکہ لا رجل ظریف دوم آنکہ ہم در دو جزو عمل کنند اول آن مرفوع باشد

ودوم آنکه منصوب و آن دو حرف اند مشبه بلیس یکی ما و دوم لا و ایشان هر دو بنزد اهل حجاز
عمل میکنند همچو ما زید قایما و لا رجل عندی سیم آنکه اسم را منصوب کند و لبس و آن هشت حرف
اند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء والخشبة و ماشانک وزیدا
والا در استثناء متصل و منقطع همچو جائنی القوم الا زیدا و رایت القوم الا حمارا و پنج دیگر حروف
نداء اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا شبه مضاف یا مفرد نکره را منصوب
کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا عمروا و یا رجلا خذ بیدی و یا در نداء قریب و بعید استعمال کنند
و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد آنرا مبنی کنند بر ضم
و هشتم و اگر حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف نداست و الا آنکه در آخر او جهت تمدید صوت
شاید که الف و ها زیاده کنند همچو وا زیداه چهارم آنکه اسم را مجرور کنند و آن هجده حرف اند من
والی و با و لام و فی و رب و حتی و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا
و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل را منصوب کند و آن چهار اند ان و لن و کی و اذن و باضمار ان
نیز فعل منصوب شود و بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک لتکرمنی
و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا نفی یا استفهام یا تمنی
یا عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیة بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم
آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لاء نهی و آن در شرط و جزا و اسما عامله بر دو قسم
اند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کنند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقة بود یا بمجاز آنچه عمل
فعل کند بحقیقة شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبهه اسماء افعال اسم تفضیل و آنچه
عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافه چنانکه دیگر باره او را اضافه
نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا تنوین یا بد آنچه در حکم تنوین باشد همچو ثلاثة عشر رجلا که در اصل ثلاثة و عشر
بود و آنکه عمل حرف کند نیز بر دو قسم است قسمی آنکه عمل جر کند و آن در اضافه است و قسمی آنکه عمل
جزم کند و آن ده اسم اند من و ما و ایّما و مهما و متی و این و انّی و ای و حیثما و اذ ما و توابع پنج اند
صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر معنی
متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع
موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار
حال متعلق باشد همچو جائنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و

تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا در شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جائی زید زید و معنوی
بود و صیغ آن معدود اند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع و ما جمع این هر چهار و بدل
هر تابعی را گویند که مقصود به نسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل همچو جائی زید اخوک
و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل الغلط همچو مررت برجل
حمار عطف بیان هر تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جائی ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی باشد
که با متبوع خود مقصود به نسبت باشد همچو جائی زید و عمرو و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و
لا و بل و لکن و ای پیش بعضی و پیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند و اسماء مبنیه هشت قسم اند مضمرات
و آن پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربت ضربنا و ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل
همچو انا و نحن و انت و انتما و انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ضربنی و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر
منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامنا و غلامک تا آخر دوم
اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و حروف تنبیه بدو
در آرند و گویند هذا تا آخر مذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و هم
چنین در ذین و تان و تین و اولاء سیم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و
اللائی و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و ذو بلغة طی و ذا چون بعد ما استفهامی واقع شود بقول و الف
لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفة مشبهه علی اختلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری
باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات
بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیدا ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد
همچو غاق یا از برای بهایم بدان تصویت کنند همچو نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند
همچو خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت از برای حدیث هشتم بعضی از ظروف
همچو قبل و بعد و حیث و اذا و این و کیف و مذ و منذ که بمعنی اول مدة باشند و لدی و لدن

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم معانی که
عبارتست از معرفة تتبع خواص ترکیب کلام و آنچه متصل شود بدو از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف
بدان ایمن از خطا باشد در تطبیق کلام بمقتضی حال و مراد ایشان از تراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از
بلیغ صادر نشود در صناعت بمنزله اصوات حیوانات و مراد بخاصیة ترکیب آنست که چون آن ترکیب
از بلیغی صادر شود عند سماعه آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه

نقلست که در جنازه امیر المومنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از وی پرسید که من المتوفی بلفظ فاعل علی علیه السلام با آنکه قرائت او در آیه الذین یتوفون فتحست چون سائل در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیه او کرد فرمود المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امور است که داعی شود متکلم بر وجه مخصوص و مراد بمقتضی حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را در آن خبر ترددی باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند ان الحال کذا یا با تردد و انکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کنند یا عکس بر در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و آنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که مقتضای ظاهر شود و شاید که مقتضای خلاف ظاهر باشد و هر متردد و منکر را همچو خالی الذهن نهند یا بعکس جهة اعتبار خطابی که مرجع آن با تجهیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث از طلب معانی باز خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی و طلبی و چون اسناد حکم است بر مفهومی مر مفهوم دیگر را در او از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضای حال هر یکی را از این اعتبارات بسیار پدید آید چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتدا و لام قسم و انّ و نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضای تکرار و عدم تجرید کند و بنسبت با مسند الیه شاید که اقتضای حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضای اثبات او کند و شاید که اقتضای تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضای تنکیر او کند بی تخصیص یا با تخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر و بنسبت با مسند شاید که اقتضای ذکر او کند و شاید که اقتضای ترک او کند و شاید که اقتضای مفرد کند و شاید اقتضای جمله کند و چون مفرد بود شاید که اقتضای فعل کند و شاید اقتضای اسم کند منکر یا معرف و هر یک از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد اسمی بود یا فعلی یا شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده آید فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه فصل سیم در اعتبارات راجعه با مسند فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لا طی فصل پنجم در طلب انشائی فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضای تجرید کند از موکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و چون اگر مجرد خواهد او را خبر دهد مثلاً علم زید باید

که مجرد مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بانّ و لام و تکرار و غیر آن و حالتی که اقتضای
تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول و محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم بنا بر تنبیه
او و تاکید و حالتی که اقتضای آن کند که حکم موکد باشد بانّ یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد
و در ان اندکی متردد بود پس باید گفت انّ زیدا عالم یا لزید عالم و حالتی که اقتضای تاکید کند بقسم یا لام
قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد در خبر انکار نیز باشد پس باید گفت و الله زید عالم و هر چند انکار زیاده
باشد تاکید زیاده باید چنانکه و الله انّ زیدا لعالم و چنانکه حق تعالی فرمود در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد
و اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان
جهة آنکه ایشان ترا متردد و متحیر می پنداشتند و چون قوم ایشان ترا انکار کردند ما انزل الرحمن من شیء ان
انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد ساخت بقسم و انّ و لام و گویند
ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلمات عرب حشو و زواید بسیارست چه ایشان گویند زید قایم و انّ زیدا قایم
و انّ زیدا لقایم و معنی همه اخبارست از قیام زید مبرد منع او کرد از ان و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگرست
چه معنی ترکیب اول اخبارست از قیام زید و معنی دوم جوابست از سوال سائل و معنی سیم جوابست از انکار
منکر فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه اما حالتی که اقتضای ترک مسند الیه کند وقتی بود که
سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم با خبار قصد ان مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه
ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بر آن که شهادت عقل قویترست یا بنا بر آنکه در ترک
آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا
اگر محتاج شود بانکار تواند گفتن که مراد من آن نبود یا خود خبر بحقیقة صلاحیت نداشته باشد الا او را
چنانکه خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر آن و حالتی که اقتضای اثبات مسند الیه وقتی بود که نسبت خبر با عموم
اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع بنا بر
احتیاط و عدم اعتماد بر قرائن خواهد ذکر کند بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و
تقریر بود یا در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاءنا یا اهانت او بود چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک
و تیمن یا استلذاذ بود چنانکه مومن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب و ح
خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علیه السلام در حالتی که باری تعالی ازو پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی
گفت هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری و آنچه امثال این بود در حالتی که اقتضای
آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در

در مسندالیه و مسند چندانکه زیادة باشد حکم در بعید زیادة بود و آن فایده اوانم بود و تحقیق این معنی از این قول
معنی موجود و زید فقط القرآن والتوریة والانجیل معلوم میشود و تخصیص مسندالیه یا بدان بود که او یکی از
معرفات باشد همچو مضمرات و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات با
معارف باضافت حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد و حالتی که اقتضاء آن کند که مضمر باشد وقتی بود
که از خود یا از خود خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و
چنانکه شعر وانت الذی خالفتنی ما وعدتنی ؛ واشمت بی من کان فیک یلوم ؛ یا مسندالیه در ذهن سامع
باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه شعر اری الصبر محمود او فیه مذاهب
فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب ؛ هو المهرب المنجی لمن احدقت به ؛ مکاره دهر لیس عنهن مهرب ؛ و حالتی که
اقتضای آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا
بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه و مشیع
غنا یا مقام مقام تعظیم باشد همچو در کنیتها و القاب پسندیده چنانکه ابو الفضائل امر بکذا یا امیر المومنین
اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود
بدان و حالتی که اقتضای آن کند که موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که
نسبت آن معلوم باشد درست آید و مع ذلک غرضی دیگر آن متصل شده باشد که بدان وجه ذکر
باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از و بجز آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان
معک امس لا اعرفه یا الذی کان معی امس رجل عالم فاعرف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه
اسماء مذمومه بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر بود
چنانکه حق تعالی فرموده و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح بابیست از بلاغه که بلغاء آن را بغایت
اعتبار کنند و اگرچه موری یا طناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی
اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک و نگفت
شهدت او اقررت و نیز گویند روزی عدی بن ارطاة با زن خود پیش شریح رفت چون
شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود و از عدی پرسید ~~که جرا~~ بچه کار آمدی عدی گفت این
انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینک و بین الحائط عدی گفت انی امرء من اهل الشام
شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است عدی گفت تزوجت بهذه یعنی این زن را در
عقد خود در آوردم شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران عدی گفت انها ولدت

غلاما شویح گفت لبهنک الفارس عدی گفت ارید ان انقلها الی بلدی شریح گفت امر اراجع بالهدی
گفت شرطها او دیگر یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی
گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی گفت علی ابن امک و نگفت علیک
تا بر دو دشوار نیاید و حالتی که اقتضای آن کند که مسند الیه اسم اشاره باشد وقتی بود که احضار او در ذهن
سامع بواسطه اشارت بدو درست آید حسا و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را
بجز اشاره بدو طریق دیگر نباشد و بنسبت با سامع بجز اشاره چیزی دیگر از معلوم نداشته باشد
یا قصد کمال و تمیز و تعین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بن الضال و السلم
کمال عنایت بتمیز و تعین چنانکه حق تعالی فرمود اولئک علی هدی من ربهم یا قصد متکلم آن بود که سامع
چنان نادانست که بیش او چیزی متمیز نشود الا بحس هیچ در قول فرزدق که اولئک اباءی فجئنی بمثلهم اذا
جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا و ذلک و ذاک
و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان با عتبار
تحقیر رسول علیه السلام گفتند هذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق فرمود الم ذلک الکتاب
و در حکایت از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین و حالتی
که اقتضای آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود که مراد بمسند الیه نفس حقیقة او باشد چنانکه الماء مبدا
کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثنا دلیل است بر
تعمیم انسان یا مراد حصه معهود باشد از حقیقی چنانکه گوید جائنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل
الذی جاءک اعرفه و حالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را به احضار او در ذهن
سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد
لکن مقام مقام اختصار بود چنانکه شعر هوای مع الرکب الیمانین مصعد ؛ جنیب و جثمانی بمکة موثق ؛ یا
اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود
چنانکه شعر بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل ؛ یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات
چنانکه شعر قبائلنا سبع و انتم ثلثة ؛ و للسبع خیر من ثلث و اکثر ؛ یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه
عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاءه و حالتی که اقتضای وصف او کند وقتی بود که آن صفة مبین و کاشف
او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدحی چنانکه الله الخالق الباری
المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص او شود بنا بر آنکه تخصیص که فائده کشف و مدح

ديد چنانکه زيد التاجر عندنا يا مؤکد او شود چنانکه امس الدابر لا يعود و حالتی که اقتضای تاکيد او کند وقتی بود
که سامع گمان برد که متکلم دران حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت
انت و عرف زيد زيد او نفسه او عينه يا مراد زيادتی تقرير حکم باشد پس بايد گفت انا عرفت يا غرض آن بود
که سامع خلاف شمول و احاطه گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما والرجال کلهم و حالتی که اقتضاء بيان
و تفسير او کند وقتی بود که مراد زيادتی ايضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه صديقک خالد جاء
و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تکرير حکم باشد و ذکر مسند اليه بعد از توطئه ذکر او از برای زيادتی تقرير و
ايضاح هيچو سلب زيد ثوبه و حالتی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصيل مسند اليه باشد با اختصار
هيچو جاء زيد و عمرو و بکر و خالد يا تفصيل مسند کند هيچو جاء زيد فعمرو و خالد او ثم عمرو ثم خالد يا مراد رد سامع بود
از خطاء در حکم با صواب هيچو جاء زيد لا عمرو يا مراد صرف حکم باشد با دیگری هيچو جاءنی زيد بل عمرو يا مراد شک
باشد در و يا تشکيک هيچو جاء زيد و عمرو و اما زيد و اما عمرو و حالتی که اقتضای فصل کند وقتی باشد که مراد تخصيص
مسند باشد بمسند اليه چنانکه زيد هو المنطلق و حالتی که اقتضای تنکير او کند وقتی بود که صلاحيت تعريف نداشته
باشد بنا بر آنکه متکلم زياده از آنکه او فرديست از افراد نوعی چيزی ديگر نداند چنانکه جاء رجل يا تجاهل کند يا در تعيين
او مانع باشد يا مراد به تنکير ارتفاع شان يا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر يشينه وليس له عن
طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظيم است و به دوم مانع ضعيف و حقير و شر اهر ذا ناب
هم ازين قبيل است و حالتی که اقتضای تقديم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهميت او باعتبارات تواند بود
چه شايد بنا بر ان اهم بود که اصل تقديم اوست و چيزی که مقتضی عدول باشد ازان موجود نباشد يا او متضمن
همزه استفهام بود چنانکه ايهم قايم يا ضمير شان و قصه باشد هيچو هو زيد المنطلق يا در تقديم او تشويق سامع
بود تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صديقک فلان الفاضل الصانع رجل صدوق يا نام صلاحيه
بفال داشته باشد پس تقديم کند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعيد فی دار فلان يا غمگين شود
چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صديقک يا خود اتصاف مسند اليه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد
يشرب و يطرب يا غرض ابهام آن بود که او خود هرگز از خاطر دور نمیشود يا تقديم او مبنی بود از تعظيم و مقام مقتضای
تعظيم او کند يا در تقديم زيادتی تخصيص بود چنانکه شعر متی تهزز بنی قطن تجدهم سيوفا فی عواتقهم سيوف جلوس
فی مجالسهم رزان و ان ضيف الم فهم خفوف و حالتی که اقتضای تاخير او کند وقتی بود که مراد تخصيص مسند
باشد بمسند اليه يا مسند متضمن همزه استفهام بود هيچو اين زيد و متی القتال يا دل سامع بذکر مسند معقود
بود و يا مسند صلاحيت بفال داشته باشد يا ذکر مسند اهم بود و يا در تقديم مسند بر تشويق سامع

بود یا مراد از جمله افاده تجدد باشد نه ثبوت و هیچ فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید
و حالتی که اقتضای اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شد و حالتی که اقتضای
حصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد منسوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب
بود و نفی خطا چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید متمول فصل سیم در اعتبارات
راجعه با مسند اما حالتی که اقتضای ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند
معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما
یکون الامیر قائما یا قصد اختصار و احتراز از عبث بظاهر چنانکه خرجت فاذا زید ضیق مقام بود یا قصد
اختصار و حالتی که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه نه بر وجهی باشد که از آنجا مسند معلوم
گردد چنانکه در ابتدای سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن زیادتی تقریر بود یا تعریض
بعبارت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن و حالتی که اقتضای افراد کند وقتی باشد که مقصود
از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق و حالتی که اقتضای آن کند که او فعل باشد وقتی بود
که مراد تخصیص مسند باشد با حد از منه یا قصر عبارتی افادت تجدد چنانکه کتب زید و حالتی که اقتضای
تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربة یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک
یا مفعول له همچو ضربته تادیبا یا مفعول به بغیر حرف همچو ضربت زیدا یا بحرف همچو ضربت بالسوط او ما
ضربت الا زیدا یا مفعول معه همچو جلبت والساریة یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمیز همچو طاب زید نفسا
یا بالشرط همچو یضرب زید ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتب فایده خبر بود چه اینها تقییدات و تفاصیل
مسنداند که حکم بواسطه ایشان در بقیه زیاده شود و حالتی که اقتضای ترک تقیید او کند وقتی
باشد که از ترتب فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند
که مخاطب آنرا حمل بر بسیار گفتن او میکند حاصل باشد و حالتی که اقتضای آن کند که مسند اسم
باشد وقتی که مراد افادت تجدد و اختصاص با حد از منه ثلاثه نباشد و حالتی که اقتضای آن کند که
او منکر شود وقتی بود که خبر واحد بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که او گفته
باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد به
وصفی بود که معهود و مقصود الانحصار بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع
شأن یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکنه کنهه و حالتی که اقتضای ترک
تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد و حالتی که اقتضای آن کند که او اسم باشد

وقتی بود که او عند السامع متعین الطرق از تعریف معلوم باشد و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک و الذی اتنی علی
بالغیب انت و حالتی که اقتضای آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد
بنابراین بود که چون منافقان گفتند آمنا بالله و بالیوم الآخر بجمله فعلی یعنی ما احداث ایمان کردیم و از کفر اعراض
نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز بر کفر ثابت اند و حالتی که اقتضای
تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد و حالتی که اقتضای آن کند که او
مقدم باشد وقتی بود که متضمن همزه استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او
باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم ولی دین یا مراد آن باشد که خبر بصفت مشتبه نشود همچو
فی الدار رجل و چنانکه له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یا دانند که قلب سامع معقود است بدان
همچو قد هلک خصمک یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفال داشته
باشد یا مراد از جمله افادت تجدد بود دون ثبوت و ح مسند با فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب
چون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدان که اجزای کلام بمقتضای حال عام تر از آنست که بر مقتضای
مقتضی ظاهر باید و اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورتی منافی آنچه ذکر کرده شده یافت شود دانند که آن از مقتضای
حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر آن که بر خلاف مقتضای ظاهر بود صورت ببندد که زیر مقتضای
حال است اما عند التامل محقق شود که در قالب صواب مصبوب است و اگر درین باب زیادة خوضی
رود فیا لها قصه و شرحها طول فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل
و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمل از بین و لا طی آن بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی
باشد همچو اتحاد تاکید و در قسمت قسمت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان آنکه احد بدیگری مرتبط باشد
همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه یا مباینت کلی یا ثابت بود بنا و انقطاع و سایل از طرفین
یا بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ثابت باشد و برین تقدیر حال او متوسط شود میان
اتحاد و تباین و مدار وصل و فصل و طی جمل از بین و لا طی و بیان و برین جهات است اصل درین باب
آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که دو نوع است یکی قریب التعاطی
دوم بعید التعاطی قریب التعاطی آنست که عطف بفا و ثم و اخوات او کرده باشند نه بواو و یا اگر
بواو باشد معطوف الیه را محلی از اعراب بود و بعید التعاطی آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه
محل اعراب نباشد و سبب در قرب قریب و بعد بعید آنست که اعتماد عطف بر سه اصل است
یکی مقام صالح که من حیث الوضع دوم فائده آن همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی

سوم وجه قبول ورد آن وچون معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس این
معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح
و مبین او یا موکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهة جامعه منتفی بود عطف بواو صورت نبندد
ملکه موضع او آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع پس حالتی که اقتضای
قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن یا کلام
سابق بفحوی و تقدیر بمنزله سوال بود و آن را همچو واقع گیرند و کلام دویم را همچو جواب از و ظاهر است
که جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف
و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه و تظن
سلمی انني ابغي بها بدلا اراها في الضلال تهيم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که ان عطف
بالبغي چه مراد شاعر فوت طلب شود و نظیر دوم آنکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم
انما نحن مستهزؤن الله يستهزئ بهم و الله يستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی
یا عطف بودی بر قالوا یا بر انا معكم انما نحن مستهزءون و هیچیک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم چنانکه قالوا
مخصوص است این نیز باشد و آن لازم آید که استهزای حق با ایشان در وقت خلو ایشان باشد
و بر تقدیر دوم لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانکه زعم العواذل
انني في غمرة صدقوا ولكن غمرتي لا تنجلي عطف نکرد زعم از برای استیناف و حالتی که اقتضای بدل
کند وقتی بود که جمله بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند و مقام مقام اعتنا بود بشان او اما لکونه
مطلوبا في نفسه او لكونه غريبا او قطيعا او لطيفا او عجيبا او غير ذلك پس متکلم خواهد که آن را بنظمی او فی
اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا يقيمن عندنا و الا فكن في السر و الجهر مسلما و حالتی که اقتضای
ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازاله آن بود و حالتی
که اقتضای تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته
باشد و خواهند که ازاله آن کنند و حالتی که اقتضای توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع
وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزی که ازاله آن
اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود اذ اخذنا ميثاق بني اسرائيل لا تعبدون الا الله و بالوالدين
احسانا و ذي القربى و اليتامى و المساكين و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا
متضمن است و کمال اتصال وقتی بود که اصل ثلثه ممهد باشد و مانع منتفی و از محسنات وصل آنست

که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمیه باشند یا هر دو فعلی و هرچه در اولی رعایت کرده باشند
و در دوم رعایت کرده باشند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد
چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلاثه ممهد
نباشد یا جمل مختلف باشد و تضمین مذکور صورت نه بندد فصل پنجم در طلب انشا و آن دو نوع است
یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب
یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت و لو و هل و هلا
و الا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کند بر تمنی دوم آنکه مطلب مستدعی امکان حصول باشد و
آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای
و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر و او را یک حرفست و آن لام است همچو لیفعل و صیغ
مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را یک حرفست چهارم ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا
و ای و همزه و اکثر امر و نهی را یک قسم گیرند و ترجی را نوع پنجم از انواع طلب نهند والعلم عند الله
بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم بیان که آن عبارتست
از معرفة ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه
وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهة تمام مراد و مراد از ایراد معنی واحد اصل معنی
است چنانکه مضافیه زید مثلا و مراد از طرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کند بدان معنی
بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب
در دلالت بر آن معنی متفاوتند به مضافیه زید راجع است اما این تراکیب در دلالت بر آن معنی
متفاوتند چه در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم
است و در بحث کنایه بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی و چون علم بیان را از دلالت
وضعی حظی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشند
در وضوح یا انقص صورت نه بندد زیرا که چون خواهند که تشبیه خد کنند بگل صد برگ در سرخی مثلا
گویند خد یشبه الورد فی الحمرة اداء این معنی بترکیب دیگر که بدلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور
ممتنع بود چه اگر آن ترکیب بصدور ع بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشند
و سامع اگر بر معانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که
از اول بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در او ناچار

مقصود بود و دیگر دلالت عقلی که آن انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که از میان ایشان باشد
و این دلالت التزامی نیز خوانند چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم و بحث
بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعی النبات که مراد لازم اوست که آن نبت است یا از لازم بملزوم همچو فلان
طویل النجاد که مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند دوم را کنایه
چون استعاره که معظم انواع مجاز است بتخصیص درین فن بدون تشبیه صورت نه بندد و ناچار باید که بر
طرق تشبیه و وجه شبهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف
شوند پس بحث بیان را در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیوم در کنایه باب اول
در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول در طرق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به هر دو مستند بحس باشند
و آن حس یا حس بصر بود همچو خد که تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز غطیط چون تشبیه آن باواز
فراریخ کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا ذوق همچو ریق چون تشبیه آن بخمر کنند
یا حس لمس همچو اندام نرم که تشبیه آن بحریر کنند یا هر دو مستند بعقل باشد همچو علم که تشبیه آن بحیوة
کنند چنانکه شعر اخو العلم حیٌّ خالد بعد موته ؛ و اوصاله تحت التراب رمیم ؛ و ذو الجهل میت و هو ماشٍ علی الثری ؛
یظن من الاحیاء و هو عدیم ؛ یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچون عطر چون تشبیه آن بخلق
کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات
خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمهای یاقوتی کنند که بر سر نیزهای از زبرجد نشر کرده باشند
و تشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترک اند اندر آنکه مدرک هر دو صورتست نه معانی
و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که با منیه تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت بچنگال کنند
و گویند و اذا المنیة انشبت اظفارها تشبیه بالمخلب و تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و جوع
و شبع به تشبیهات عقلی ملحق اند و عقل و وهم و سایر قوتهای باطن غیر حس و خیال مشترک اند
در آنکه مدرک ایشان معانیست نه صور فصل دوم در بیان وجه تشبیه بدانکه وجه تشبیه یا امری واحد
باشد یا زیاده از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار هیاتی که از آن مجموع حاصل شود یا نه پس
سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود همچو خد در حمره بگل تشبیه کنند
و آواز ضعیف چون در خفات تشبیه کنند با واز قدم که بغایت آهسته باشد و همچو نکهت چون به
خوشبوئی [illegible] تشبیه کنند بعنبر و علی هذا یا عقلی همچو علم تشبیه کنند بنور در هدایه یا مردی که بشیر تشبیه
کنند در جرأت قسم دوم آنکه وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند

بود همچون ثریا چون تشبیه کنند بخوشهٔ انگور در هیأتی که حاصل شود از مقارنهٔ صورتهای سپید
و گرده و کوچک در نظر بر کیفیت مخصوصه و همچو آفتاب چون تشبیه او کنند بآیینه که در دست مرتعش باشد
که در آن هیأتی که حاصل شود از استداره با اشراق و تموج و عدم حرکه و اتصال یا چون
تشبیه کنند بمیوه که در اشجار گداخته باشند در هیأتی که حاصل شود از استداره با صفا لون و اتصال
حرکت و غیر آن قسم سوم آنکه وجه تشبیه زیاده از یک جزء باشد و در حکم واحد نبود و آن بر سه قسم بود
یکی آنکه امور همه حسی باشند همچو در فاکهه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ و طعم و بوی دوم آنکه همه
عقلی باشند همچو در مرغ چون تشبیه او کنند بغراب در حدة نظر و کمال حذر و اخفاء سفاد با ماده سیم آنکه
بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همچو در شخص چون تشبیه او کنند بآفتاب در حسن و طلعت و نباهت شأن و
علو مرتبه فصل سیم در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه و گاه باشد که عاید بود با مشبه به
پس اگر عاید بود با مشبه یا از برای حال او باشد همچنانکه چون پرسند اسپ تو چه رنگ دارد گویند لونه
کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای بیان
امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کنند بحدی که موهم شود باخراج او از بشریه
یا نوعی که بشر نظیر از آن بود چون این معنی همچو امر ممتنع است پس تشبیه از برای بیان امکان بود چنانکه
گویند حاله کحال المسک یعنی چنانکه مشک از نوع دمیست بمزیت کمال و فضیلت خارج گشت و نوع
دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شأن او باشد همچو در نفس
سامع و زیادتی تقریر آن نزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فائده
نشود پس جهت تقویت و تقریر آن معنی رقمی بر سر آب کشند و گویند سعی فی الامور کرقمی علی الماء
یا غرض از آن اظهار تزئین یا تقبیح یا استطراف بود مثال اول چنانکه تشبیه روی شخص سیاه کنند بمقلهٔ
آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بعذرهٔ خشک که خروس در آنجا منقار زده باشد و مثال
سیم تشبیه کنند فحمی را که آتش در او گرفته باشند به بحری از مشک که موج او زر باشد و اگر غرض از تشبیه
عاید بود با مشبه به باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه
شعر و بدا الصباح کان غرته ٭ وجه الخلیفه حین یمتدح و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان
ربا فرمود انما البیع مثل الربوا از این قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربا در حل قوی‌تر است
از بیع و گاه بود که غرض بیان اهمیت مشبه به باشد و عند المشبه چنانکه یکی تشبیه وجهی خوب
کند در اشراق و استداره بگردهٔ نان و یکی بقالب پنیر و دیگری به سپر و این معنی را اظهار

مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدد آن را تمثیل خوانند
چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأکله تشبیه حسودی کرد و سخن
نگویند با آتشی که او را هیزم مدد نکنند تا بخود بسوزد و فرو میرد و تشبیه هیئت در اینجا منتزع است از امور متعدده زیرا که
توهم میکنند که چون با او سخن نگویند او بانشاء و نفثة المصدور خود راه نیابد پس همچنان باشد که از و منع چیزی
که مدد حیات او باشد کرده فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسم است قریب و بعید و مقبول
و مردود و اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه گوئی سواد
کالفحم و شهد کالثلج یا مشبه به بمناسبت مشبه باشد چنانکه جره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب
الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را به بدر و محبوب را بروح و
بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد
از مشبه همچو در تشبیه بنفشه با آتش کبریت پیش از تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنابر آنکه
همچو امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال
انیاب غول امریست وهمی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کردند که دندانهای او بغایت تیز
و مثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
و مثال سیم آنکه حقتعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به
نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها
وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس و مشبه به در نصوص آنست با آنکه حرف تشبیه در وست مشبه به مضمون
حکایتست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت او آراسته نماید اشتند
از آفت ما سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه
آن باشد که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان متعلق گردانیده باشد کامل و از
شوائب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعراف شیا بود لعقی که خواهند مشتبه را بدو در آن تشبیه کنند
همچو نخل بدرازی و کوه به بزرگی و شکر به شیرینی و بدر باستداره و روشنی و آب بسرعت و عدم
قبول النقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن باشد باب دوم
در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن پیش اهل
این فن دو قسم است لغوی که آن را مجاز مفرد خوانند و عقلی که آن را مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی

و آن را مجاز مفرد گویند و مجاز مفرد دو قسم است یکی آنکه راجع باشد با معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را
ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی آنکه خالی بود از فائده باشد و دوم آنکه
متضمن فایده باشد و این قسم اخیر باز دو قسمست یکی آنکه خالی بود از مبالغه در تشبیه دوم آنکه متضمن مبالغه
باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم باشد مجاز لغوی راجع با معنی کلمه
خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه
متضمن فایده و مبالغه که در تشبیه استعاره است مجاز لغوی با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه
موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است
از برای لب مقید بر انکه لب شتر باشد که اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر که موضوع است از برای
پای لشتر انکه از ان اسپ یا خر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر انکه
استعمال در غیر معنی اصلی است و اما لغوی بنا بر انکه مخصوص است بموضوع له اصلی بحکم وضع و اما معنوی
بنا بر انکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مقید بنا بر انکه او را به نسبت با مقصود همچو مرادف اوست مانند لیث
و اسد و اما قسم دوم که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه و متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه
را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونه قرینه چنانکه
میگویند و نعمة یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول آن به منعم علیه از نعمت و را غلب بدست
باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و رفع و وضع و رفعت از دست
ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبات باشد بنا بر انکه غیث سبب نبات است پس
اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد بنا بر انکه غیث از
جانب آسمان آید و آنچه حق تعالی فرموده اذا قرأت القرآن فاستعذ ازین قبیل است چه قرات
بجای ارادت استعمال کنند اطلاقا لاسم المسبب علی السبب و اما قسم سیم که آن استعاره است
و استعاره آنست که یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در
جنس مشبه به داخل است و هر چه مخصوص است به مشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد
و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و گرنه مستعار منه خوانند و مشبه را
مستعار له و خلاف کرده اند در آنکه استعاره از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر با استعمال اسد
مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل در اسد داخل است
و فرد لیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست امام عبد القاهر رحمه الله که از قبیل لغوی شمرده

وگاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعاره اگر مشبه به باشد آنرا استعاره بکنایه گویند
و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند
و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی ازاین دو قسم منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل
باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد در حس یا عقل بر چیزی که او را تحقیق نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال
آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقیقی باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقیقی نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند
پس اقسام استعارات چهار شود اول تصریح تحقیقی با قطع چنانکه رایت اسدا یتکلم یا رایت بدرا یتبسم یا لقیت
بحرا سالکا دوم استعاره تصریح تخییلی با قطع چنانکه لسان الحال الشبیه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعاره
تصریحیه با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه گوید زهیر صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله * و عری افراس الصبی و رواحله
چهارم استعاره بکنایه چنانکه لسان الحال ناطق بکذا یعنی آنکه لفظ الشبیه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود استعاره
را قسمت کنند با صلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار به دخول اولی آنرا اصلی خوانند و گرنه تبعی پس
در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه
و هر استعاره‌ای که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آنرا استعاره مجرده
خوانند چنانکه جاوزت بحرا ما اکثر علومه و ما اجمعه للحقایق و ما اوقفه علی الدقایق و ساورت اسدا شاک
السلاح و طویل القناة صقیل العضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعاره مرشحه خوانند
چنانکه جاوزت بحرا زاخرا لا یزال یتلاطم امواجه و لا یغیض فیضه و لا یدرک قعره و ساورت اسدا
هصورا عظیم الیبین وافی البراثن منکر الزئیر و چون مبنی استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوعست استعاره نیز بدان
اعتبار پنج نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی باشد چنانکه و اشتعل الراس شیبا
که مستعار منه نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس اند دوم استعاره محسوس
از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذا ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه
زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی سیم استعاره معقول از برای
معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از موت که مستعار له و وجه شبه عدم ظهور
افعالست از هر دو و این هر سه معقولند چهارم استعاره محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره
گرفتند از ایراد حق و باطل و دمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم
تر انهم فی کل واد یهیمون پنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء

حملنا کم فی الجاریة که استعاره منه تکثرست و آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب و آن امریست
حسی و اما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکم اصلی که او را بوده باشد یا
غیر آن چنانکه وجاء ربک چه اصل ترکیب وجاء امر ربک بود بجر رب پس رفعیت مجاز باشد و همچنین
در و اسئل القریة و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و امثال آن و اما قسم پنجم که آن مجاز
عقلیست و آن کلامیست که فاعل واقع باشد بر خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم از برای نوعی از تاویل تا
افادهٔ خلافی کنند نه بواسطهٔ وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون
رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم به و هر یکی از آن احتمال حقیقة و مجاز داشته باشد و این
مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد
و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن سبب ربیع است و محکوم به که آن انبات است
هر دو حقیقت وضعی اند در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است مثال دوم سر الکعبة البحر الفیاض که محکوم له
که آن بحر فیاض است و محکوم به که آن مسرة کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است مثال سیم انبت البقل
شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض باسم و در کنایه تصریحست بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از ملزوم
بلازمه انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامتست انتقال کنند و چون
مقررست که در کنایه ذکر لازم کنند مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد
چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچو جودست
در جواد و کرم در کریم و امثال آن و کنایه در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف و مراد زید باشد
و ضیافت را بواسطهٔ کثرت صدور او از زید و شهرت او بدان همچو لازم او گیرند و قرب او ظاهرست
چه ضیافت بجز از انسان صورت نه بندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایه از انسان گویند حی مستوی القامة
عریض الاظفار و بعد او ظاهرست چه حیوة و استوای قامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان نیستند و
در قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب
لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطهٔ لوازم
سلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرة جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن
هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ بکثرة طبایخ و از کثرة طبایخ بکثرة خورندگان
و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرة مهمانان بآنکه او مضیافست و در قسم سیم گاه لطف بود
چنانکه ع ان السماحة و المروة و الندی * فی قبة ضربت علی ابن الحشرج * و گاه الطف چنانکه

اسجد یدعو ان یدوم لجیدہ، عقد مساعی ابن العمید نظامہ، وکنایہ در قسم ثانی و ثالث گاه بود که مسوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی ویزکی و مراد ان باشد که آن مومنست وگاه بود که مسوق نباشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان را برنجاند گویند المومن ہو الذی یصلی ویزکی ولا یوذی اخاہ المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و اینقسم را کنایت عرضی خوانند پس اگر کنایہ عرضی باشد اطلاق اسم تعریض برا و مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان او و میان مکنی عنہ بواسطۂ تعدد لوازم تعددی باشد ہمچو در کثیر الرماد انرا تلویح خوانند و اگر بعدی نباشد و نوعی از خفا در و بود ہمچو در فلان عریض الوساده انرا رمز خوانند و اگر نہ ایما یا اشاره بسم اللہ الرحمن الرحیم فن سیوم از مقالہ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم بدیع که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از انجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزئین الفاظ با یراد انچه قریب الفہم و غریب النظم و عذب الاسماع و عجیب الابتداع بود و قدماء اہل عربیہ میان این علم و معانی و بیان فرق نکردند و ہر سہ قسم را علم بدیع میگفتند جہت اشتراک ایشان در معرفۂ قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنا برین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکردند و ہر دو را از قبیل الفاظ مترادفہ نہادند و جمعی از متاخران ہمچو سراج الدین سکاکی وغیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نہادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعض دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را از صناعت بلاغت و بمذہب اکثر نقاد کلام آنست که میان این علوم ثلثہ فرق ثابتست چہ معرفت قوانین مذکور باعتبار مدلول علم معانیست و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تبیین و تزئین علم بدیع و ہمچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چہ بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از اینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح و بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیہ و ادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را با نواع تشبیہ و مجاز و کنایہ چنانکہ حق آن بود ادا یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجازست و ایجاز عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن و آن دو قسمست یکی ایجاز قصر و آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکہ حق تعالی فرمود خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاہلین که تمامت مکارم اخلاق در این چند کلمہ مندرجست دوم ایجاز حذف که آن عبارتست از استغنا به مذکور از انچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود ولو ان قرانا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان ہذا القران و دوم از ارکان بلاغة تاکیدست و آن عبارتست از تقویۂ معنی و تقریر آن اما باظہار چنانکہ قابوس گوید

شعر یا ذا الذی بصروف الدہر عیرنا، ہل عاند الدہر الا من لہ خطر، اما تری البحر یعلو فوقہ جیف، ویستقر باقصی قعره الدرر، وفی السماء نجوم ما لہا عدد، ولیس یکسف الا الشمس والقمر یا مغربہ چنانکہ حق تعالی فرمود

فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم فی کتاب
مکنون لا یمسه الا المطهرون یا بتکرار چنانکه الاسد الاسد والاسد الاسد سیم اصابت است در
طرق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد
پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوع بر
کیفیت ایقاع حروف عطف و بلغا در این باب تا بحدی مبالغه کنند و گویند بلاغت عبارتست از معرفت
فصل و وصل در معانی بدین اشارت کرده شد اما فصاحت صوغ کلام است بر وجهی که قاصر نشود از تمام
فهم معنی او و تبیین مراد و تزئین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف این
وجه کنند که صناعتی است که متکلم بواسطهٔ آن قادر بود بر ترکیب کلماتی بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین
و آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده آید ان شاء الله تعالی
فصل اول در فصاحت معنوی و آن بچند وجه است اول مطابقه که آن جمع کردن است میان متضادین
و آن را تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از نظم
چنانکه بیت قهر و کینت بباد داده چو خاک :: لطف و مهرت بآب کشته چو نار :: و این ضعیف گوید ای از آتش سودای
تو لرزان خاک سوم :: آبم ندهی و لیک بر باد دهی :: دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر
و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه فیا عجبا کیف
اتفقنا فناصح وفی ومطوی علی الغل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ
غیر او بواسطهٔ آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود ومکروا ومکر الله و جزاء سیئة
سیئة و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لك طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا ای خیطوا جبة و قمیصا
را مفعول طبخ نهاده بواسطه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است چهارم التفات و ادبا را در
تفسیر او دو قولست یکی آنکه عبارتست از غائب بحاضر رفتن یا بالعکس آن چنانکه حق تعالی فرمود والله
الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و چنانکه شعر اذا امدت الخیام بذی طلوح
سقیت الغیث ایها الخیام :: و بپارسی چنانکه شعر مارا جگر به تیر فراق تو خسته شد :: ای صبر در فراق بتان نیک جوشنی
دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا بر وجهی دیگر باز ملتفت همان معنی شود بعد تم
با تنبیه چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات النظیر و آن عبارت
است از جمع میان متشابهات و این را تلفیق خوانند و تناسب نیز چنانکه معزی گوید حرف

کنون از تحت و راء و لم بکن ؛ بدال توام الرسم عزه النقط که میان حرف نون و راء و دال که مشابه یکدیگر اند جمع کرده است و چنانکه بیت از مشک هی برزند نرگس حسیبت ؛ زان لاله روی تو وزه سایه زعنبر ؛ و این ضعیف گوید بیت در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل ؛ بس بود برافرزد بران نیز بنفشه ؛ و کم شعر از این صنعت خالی نباشد و ششم مزاوجت و آن عبارتست از انکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواج دهند و این ازدواج نیز خوانند چنانکه اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی ؛ اصاخ الی الواشی فلج به الهجر ؛ هفتم لف و نشر و آن عبارتست از انکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن بیارند بجملگی اعتمادی بر ذهن سامع که از خود هر یکی را بانچه باید کردن رد کنند و این ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و از نظم چنانکه بایده و کم من قاری فیها و قار ؛ اصر بالجفون و بالکفان ؛ و چنانکه ه فزو رفت و برفت روز نبرد ؛ بماهی نم رخون بر ماه گرد ؛ هشتم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از انکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه تفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه ه عنیث و لیث فعنیث حین تساله ؛ عرفا و لیث لدی الهیجاء ضرغام ؛ و از فارسی چنانکه شه بیابه بندد یا کشاید یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان بر پای باشد شاد زین باید کار ؛ انچه بستاند ولایت وانچه بد بد خواسته ؛ انچه بندد پای دشمن و انچه بگشاید حصار ؛ دوم خفی و آن عبارتست از انکه لفظ مبهم را که محتاج بود تفسیر بوقت تفسیر ذکر نکند چنانکه ه ثلثه تشرق الدنیا ببهجته ؛ شمس الضحی وابو اسحق والقمر ؛ ~~هم بجان غرقه هم بزخم افکار~~ و از پارسی ه کار چشم جان و چهر بنت ؛ در غم عشق آن بت فرخار ؛ هم بدل خسته هم بتن رنجور ؛ هم بجان غرقه هم بزخم افکار ؛ و این صنعت را تقسیم و تزئین نیز خوانند نهم تقدیر و آن عبارتست از انکه عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه ه الخیل واللیل والبیداء تعرفنی ؛ والطعن والضرب والقرطاس والقلم ؛ و از پارسی است ه اسپ و کمر و تیغ بدو کیر رقیمت ؛ تخت و نگین و تاج بدو باید مقدار ؛ و از نثر چنانکه گویند تیغ رایتن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوندست و این صنعت را سیاقة الاعداد نیز گویند دهم تنسیق صفات و آن عبارتست از انکه چیزیرا بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی میفرماید هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الایة و چنانکه لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه ه مکر مفر مقبل مدبر معا ؛ کجلمود صخر حطه السیل من عل ؛ و چنانکه ه وابیض یستسقی الغمام بوجهه

بمال الشیمی عصمة للاهل ٭ وازپارسی سنو شاه گیتی جنوو لشکر کش لشکر شکن سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان لمولفه صاحب صاحبقران ٭ دستور دارای جهان ٭ آصف سلطان نشان ٭ فرمانده فرمانستان وچنانکه عبدالواسع جبلی گوید بیت که دارد چو تو معشوق نگار چابک دلبر ٭ بنفشه زلف ونرگس چشم ولاله روی نسرین بر یازدهم جمع مفرد وآن عبارتست ازانکه دو چیز یا زیاده را در یک صفت جمع کنند وان صفت را جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا وازنظم بیت واحوالی وصدغک واللیالی ٭ ظلام فی ظلام فی ظلام ٭ وازپارسی بیت ماه کاهی چو روی یار منست ٭ که چو من کوزه پشت وزرد ونزار ٭ دوازدهم تفریق مفرد چنانکه بیت ما نوال الغمام وقت ربیع ٭ کنوال الامیر یوم سخاء ٭ فنوال الامیر بدرة عین ٭ ونوال الغمام قطرة ماء ٭ که هم ازاول تفرقه تفرقه کرد میان عطای ابر وعطای ممدوح سیزدهم تقسیم وآن عبارتست ازانکه چیزی ذکر کنند که اورا دو چیز باشد یا بیشتر باشد وبعد ازان با هر جزوی ازان آنچه خواهند اضافه کنند چنانکه او بیان فی بلج لا یا کلان ٭ اذا اصحاء المرء عز الکبد فهذا طویل کظل الفناة ٭ وذا قصیر کظل الوتد ٭ وازپارسی بیت رخان وعارض وزلفین آن بت دلبر ٭ یکی گلست دوم سوسن وسیم عنبر ٭ چهاردهم جمع با تفریق وآن عبارتست ازانکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز وباز میان ایشان جدائی افکنند بد وصفت متغایر چنانکه بیت قد اسود کالمسک صدغا وقد طاب کالمسک خلقا ٭ وازپارسی بیت من وتو هر دو چون گل زردیم ٭ چه من از رنگ وتوئی از بوی ٭ پانزدهم جمع با تقسیم والعبارتست ازانکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند وبعد ازان قسمت کنند چنانکه بیت الدهر منعزل والسیف منتظر ٭ وارضهم لک مصطاف ومرتبع ٭ للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا ٭ والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا ٭ چه در بیت اول امر ضی عدو را با آنچه درو باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد ودر بیت دوم تقسیم آن کرد وازپارسی بیت دو چیز را حرکات تو همه دو چیز دهد ٭ علوم را درجات ونجوم را احکام ٭ شانزدهم جمع با تفریق وتقسیم چنانکه بیت فکالنار ضوءا وکالنار حرا ٭ محیا حبیبی وحرقة بالی ٭ وذلک من ضوئه فی اختیال ٭ وهذا لحرقد فی اختلال ٭ ودیگر حق تعالی فرمود یوم یاتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الایه واما الذین سعدوا ففی الجنة الایه هم ازین قبیلست وازپارسی بیت آنکه ترا بنده کرد بندت را نیز ٭ کرده در بند کی بدیدهٔ پنهان ٭ بند تو از آهن وبند من از غم ٭ بند تو بر پای وبند بندت بر جان هفدهم ایهام والعبارتست ازانکه لفظی بکار در آرند که آنرا دو معنی یا زیاده باشد یکی قریب ودیگر غریب ومراد متکلم آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی وازنظم بیت اذا صدق الجد افتری العم للفتی ٭ فضایل لا یخفی وان کذب الخال ٭ وازپارسی بیت پیوسته کسی خوش نبود در عالم ٭ چرا بروی

یارمن که پیوسته خوش است ـ هژدهم اعتراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست ازانکه چیزی درمیان
سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود و آن بر سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا
ولن تفعلوا فاتقوا النار و از نظم چنانکه شعر لو ان الباخلین و انت منهم : رأوک تعلموا منک المطالا
که و انت منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه صاحب اعظم غیاث الدین محمد وزیر طاب
مثواه گفت شعر اگرم بدست افتد اثری ز خاک پایت ـ نه منم بخاک پای تو تا بنده کانی : و چنانکه
شعر در محنت این زمانهٔ بی بنیاد : دور از تو چنانم که بداندیش تو باد : و حشو قبیح چنانکه دادرنی لکلمه
صداع الرأس و العلقا چه ذکر راس حشو است و بغایت مستکره و حشو متوسط چنانکه مولف گفت شعر
تهمت نوی در حسن ای دلبر : سبق برده ز ماه و خور که اینجای دلبر حشو است نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم
که آنرا استثناء و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوابل و از پارسی شعر
ترا هیبت عدلست لیکن بجود نکند دست تو بر خزاین ستم : و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد بیستم
توجیه و آن ایراد کلامست بوجهی که محتمل الضدین باشد و آنرا ذوالوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه
شعر خاط لی عمرو قباء : لیت عینیه سواء : گویند خیاطی بود یک چشم عمرو نام یکی از اهل فضل با وی گفت که اگر تو ازبرای
من جامه دوزی که کس نداند که آن جبه است یا قبا من ازبرای تو بیتی گویم که کس نداند که آن مدح است
یا ذم پس عمرو چون جبه او این جامه بدوخت او این بیت گفت و از پارسی چنانکه شعر با طلعت تو سور نماید ماتم
بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول و اینرا تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست ازانکه چیزی
ذکر کنند و خود را چنان نهند که نمیدانیم و حال آنکه دانند چنانکه : انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم
شعر اریقک ام ماء الغمامة ام خمر : بفی برود و هو فی کبدی جمر : و از پارسی در زیرا مراد است جهان و جان
خود است : یارب خدایگان و جهانست یا جهان : بیست و دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند
و آن عبارتست ازانکه صفتی را از صفات ناپسندیده ذکر کنند بوجهی که ازانجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود
چنانکه شعر نهبت من الاعمار مالو حویته : لهنئت الدنیا بانک خالد که درین بیت اول ممدوح را بشجاعت
و کثرت قتل اعدا بستوده آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز این
بیت نستوده است و از پارسی شعر آن کند تیغ تو بجان عدو : که کند جود تو بکان گهر : بیست و سوم
حسن البیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن باسانی چنانکه یازده را گویند احد عشر
چه اگر گویند خمس و ست آنرا بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از باقل منقولست که یکی آهوئی بخرید
از وی پرسیدند بهای آن چند است خواست بگوید یازده در ماند ده انگشت برداشت و زبان

بیرون کرد بیست و چهارم ارسال مثل و دو قسم است یکی آنکه در یک بیت یک مثل بیاورد چنانکه
شعر و حسبک من بلده فی کل عدة ؛ اذا اعظم المطلوب قل المساعد ؛ و از پارسی شعر فرا دیده روزگارم از آن کاردان
شدم ؛ آری برون کار شود مرد کاردان ؛ دیگری آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه شعر الا کل شیء
ما خلا الله باطل ؛ وکل نعیم لا محالة زائل ؛ و متنبی گوید شعر کل امرء یولی الجمیل محبب ؛ وکل مکان ینبت العز طیب
و از پارسی چنانکه شعر نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت ؛ نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد ؛ بیست و پنجم سوال و جواب
چنانکه شعر قد قلت تهجرینی فما ذا العلة ؛ صدت و تمایلت و قالت قلة ؛ از پارسی شعر گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه
دلستان ؛ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان ؛ بیست و ششم ادراک و آن عبارتست از آنکه شاعر
بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجوست بعد از آن بمدح باز آید چنانکه شعر لا تقل بشری ولکن
بشریان ؛ غرة الداعی و یوم المهرجان ؛ و از پارسی شعر تر خواجه نخواهم که بماند بجهان ؛ خواجه خواهم که بماند بجهان
در اثر را ؛ بیست و هفتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از آن دیگری در میان شعر
خود بیاورد بر سبیل مثل و عاریة و باید که آن بیت مشهوری بود و گرنه بدان اشارت کند چنانکه شعر
ذنبی کبیر و عذری فیه متضح ؛ و العذر عند کریم الناس مقبول ؛ و ابن ضعیف در آخر غزلی گفته است شعر عشقت آتشی
زآه سرد و ناله دلسوز من ؛ صح عند الناس انی عاشق ؛ غیر ان لم یعلموا عشقی لمن ؛ بیست و هشتم تلمیح و آن عبارت
است از آنکه بفحوای کلام بمثلی سائر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشاره کنند بی ذکر آن چنانکه شعر
المستغیث بعمرو عند کربته ؛ کالمستغیث من الرمضاء بالنار ؛ و از پارسی چنانکه شعر حکایت مس و ماهتاب و اعرابی
شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز ؛ بیست و نهم اشارة کلانرا وجز نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه الفاظ اندک
مشتمل باشد بر معانی کثیره با ایما چنانکه شعر فاوحی الی عبده ما اوحی ؛ سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه
در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه شعر و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم ؛ ولا ینکرون القول
حین نقول ؛ سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند
و آنرا موخر دارند چنانکه شعر و اذا الدر زان حسن وجوه ؛ کان للدر حسن وجهک زینا ؛ سی و دوم کنایه تعریض
و از بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در مهم بعضی از اصحاب او بمامون
نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المومنین لیطول بالحاقه نظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المومنین
لم یجعلنی فی مرتبة من المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که
قد عرفنا تصریحک و تعریضک لنفسک و اجبناک الیهما ؛ سی و سوم اقتباس و آن عبارتست
از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهة تزئین و نظام آن آیتی از قرآن درج کنند چنانکه

سه اتته الوزارة منقادة الیه تجرر اذیالها ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها : واز پارسی سه مرا شکیب نمیباشد ای
مسلمانان :: ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی :: سی و چهارم تشبیه و آن چند قسمت اول تشبیه مطلق و آن
عبارتست ازانکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف باداة تشبیه چنانکه حق تعالی فرماید والذین
کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و از نظم عربی چنانکه سه کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح :: واز پارسی : تیغ تو همچو آفتاب
بنور :: می زداید زمانه را زنگار : دوم تشبیه تفصیل چنانکه سه چرخ و ماهی و نیستی بی آن لی
نیست این هر دو را دوام و قرار : سیم تاکید تفصیل چنانکه سه ملکا از نیست چرخ را تمکین : ملکا از نیست ماه را طبها
چهارم تشبیه مشروط چنانکه سه ماهی ار ز ماه نا وردی کاهش : چرخی ار چرخ نشکند زنهار : واز عربی چنانکه سه عزماته
مثل النجوم ثواقبا :: لو لم یکن فی الثاقبات افول : پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست ازانکه شاعر چیزی را بچیزی
مانند کنند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست و مقصود خود آن بود چنانکه سه ومن کنت بحرا له یا علی
فلم یقبل الدر الا کبارا : واز پارسی چنانکه سه گر تو چرخی چرا عدوست نگون : ور تو ماهی چرا عدوست نزار :: ششم
تشبیه تسویه و آن عبارتست ازانکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه بگیرد و هر دو را بیکچیز
مانند کند هم ازان قبیل باشد چنانکه : صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی :: وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی
واز پارسی : جای خصمت چو جای تست رفیع :: آن تو تخت و آن خصمت دار : هفتم تشبیه الکنایه و آن
عبارتست ازانکه شاعر از مشبه کنایه کند به مشبه به بی اداة تشبیه چنانکه : قمرا ومالت خوط بان : وحت
عبرات غزالا :: واز پارسی چنانکه : چون تو در روز شب کنی پیدا : چو تو بر خاک گل کنی دیدار :: شام
گردد چو صبح زر لباس :: صبح گردد چو شام تیره شعار : وچنانکه : فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد : هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یکی را بدیگر
مانند کند چنانکه : الراح مثل الماء فی کاسها : والماء مثل الراح فی الغدران : واز پارسی چنانکه سه رسم
ستوران و گرد سپاه :: زمین ماه روی و زمین موی ماه : سی و نهم تعجب و آن عبارتست ازانست
که در بیت ازان شگفتی نماید چنانکه :: ایا شمعا یضیئ بلا انطفاء : ویا بدرا یلوح بلا محاق :: فانت البدر
ما معنی انتقاصی :: وانت الشمع ما سبب احتراقی : واز فصاحت معنوی بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل
نه انجامد فصل دوم در فصاحت لفظی و آن بیست و پنج نوع یاد کرده شد اول تجنیس و آن عبارتست ازانکه
کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یا بکتابت در نظم یا نثر بیارند و تجنیس بده قسمت کنند اول تام و آنرا
مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رحبة رحبة و چنانکه : آن حور که تر ازبان ندارد : و آن محور که تر ازبان دارد

وان از نظم عربی : شماو خمامی سام وجام : فلیس کمثله سام وجام : و از پارسی : مستشق تو شدم ای سنه
خوبان خطا : شرط آنست که بر دست نگیرند خطا : دوم تجنیس ناقص و او را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد
یمنع البرد و چنانکه : پیاده شود دشمن از آب خویش : چو باشی بر اسب سعادت سوار : بر اسب سعادت سواری ده است
بدست اندرون از سعادت سوار : سیم تجنیس زاید که انرا تذییل خوانند چنانکه : مالی کمالی و از نظم فدیناه من موافی موافق :
وس صاحب وافی مصاف مصافق : و از پارسی : در حیرت رخسار توای زیبا روی : از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی
چهارم تجنیس مردد که ان را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه : الخمر بلا نغم و بغیر وسم سم : و چنانکه من قرع بابا و لج ولج و از
نظم عربی چنانکه : یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال بال : بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال : و از پارسی : افتاد
مرا با دل مکار تو کار : وافکند درین دلم دو گلنار تو نار : پنجم تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت
نباشد میان ایشان الا بحرف سواء کان اولا او آخرا او وسطا اذا کان من الحروف المتقاربة و بعضی این را
که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده که الخیل معقود بنواصیها الخیر و از نظم و لطفا حر بلبالی بسیر بالج
سر وال ششم تجنیس لاحق که ان را تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا و رسول علیه السلام فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و گویند حضرت
امیر المومنین علیه السلام بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک
فعلک تهدی بهذی و مشهور آنست که این کلمات عبدالله بن طاهر گفته است و از نظم عربی چنانکه
بعاد اعلام العلوم عوالیا : واصبح اثمان الثناء غوالیا : و از پارسی این ضعیف گوید : از خال تو حال گشت پریشان
دارم : و از غم تو غمهای فراوان دارم : هفتم تجنیس متشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة و فرق
میان این تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام آنست بدانکه احد اللفظین مرکب باشد : هشتم تجنیس مفروق چنانکه کلکم قد اخذ الجام
ولا جام لنا : ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا : و از پارسی : خواهم که دمی سینه بر آن سینه نهم : بر لعل لبت بوسه کم از
سی نهم : و فرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت
و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه
حلقت لحیة موسی باسمه و چنانکه اذا عیت الکرامات فمثله النوم فات چه این اشارتست بدانکه الکری
مات فمثله النوم فات دهم تجنیس مشوش و آن هر تجنیسی را گویند که در دو نوع باشد از صنعت که اطلاق
احدی بر او اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغة ابنق البراعة چه اگر عین ابنق بردی و کلمه متحد
بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون
چنین نبود لاجرم مذبذب شد دوم اشتقاق و آن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع

در لغت راجع با یک اصل باشد و حروف ایشان متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود فاقم وجهک للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنة نعیم و رسول علیه السلام فرمود ذوالوجهین لایکون وجیها و از نظم : وانی لاستحی من المجد ان اری : حلیف غوان او الیف اغانی : و از فارسی نوای نوای خوب ترک نوآیین : در آورد در سر من بی نوائی : رهی کوی خویش و ر نه لب را بسوی زن : که هرگز مبادم عشقت رهائی : ز وصفت رسید است شاعر لشبوی : ز لغت گرفتت راوی روائی : و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده اند سیم ترصیع و آن چنان بود که سخن را بچند بخش کنند و هر لفظی را در برابر لفظی بیارند که در وزن و حرف آخر متفق باشد چنانکه ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی : یا ثانی الفخر الاشم یا نائی البحر الخضم : انت المقدم فی الهوی : انت المعظم فی الامم : مغناک للراجی حمی : و فذاک للاجی حرم و از پارسی : ای منور بتو نجوم جلال : وی مقرر بتو رسوم کمال : چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه : الکوس فی الراحات : والنفوس فی الراحات : و چنانکه : بهارم و کارزار و تو در ماسنی بهم آرم و کارزار تو در مانی : پنجم تسجیع و آن سه قسم است سجع متوازی و آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و چنانکه گوئی باخته و اسپ تاخته و از نظم چنانکه : در سجودت توان شنوند به پیش : بر وجودت روان کنند نثار : و سجع مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیاورند که در اخر حرف متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه مالکم لاترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و چنانکه جنابه محط الرجال و مخیم الامال و فلان را کرم بسیار است و خیر بی شمار و چنانکه آزرد فتح در مکان امکان ز دهشت کوه بر وقار افراز و سجع متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه تا اخر یا از اول مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود وآتیناهما الکتاب المبین وهدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر مبین مستقیم و از نظم تازی : وماذقت الا ماء جفنی مشربا : وماذقت الا لحم کفی مطعما : و از پارسی آنکه : مال خزاین کنی : نیست ما جود او بسیار : و آنکه کشف سرایر کردن : نیست هم در پیش طبع او دشوار : ششم قلب و آن چهار قسم است مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیاورند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف باشد نه در همه چنانکه شاعر و شارع و قریب و رقیب و در پارسی : از آن جادوانه دو چشم سیاه : دلم جاودانه عدیل عناست : و مقلوب کل

وآن چنان باشد که تقدیم و تأخیر در جمیع حروف کلمه آید چنانکه سیل و لیس و تاریخ و خیرات
و ختف و فتح و بهر و رهب و رب و بر و سرد و درس و از نظم عکست مطامع الطماع و صح معناه فی العکسة
فالمطل فی الوجه کالسل لطعم فلیعرف امرک قدر نفسه و از پارسی چنانکه کرم کرد زتاب دل پیکان
مرگ بارد بخصم بر سوفار و صاحب منهاج این هر دو قسم را از قبیل تجنیس نهاده و مقلوب مستوی چنانکه
ساکب کاس کبر رجا و اجر بکاس و از نظم عربی چنانکه آس ارملا اذا عرا و ارع اذا المرء اسا و از پارسی چنانکه
پاش مرد کنج بازی و فوت تو قوی را بجنگ در شمار و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که یکی از دو لفظ در اول
کلام افتاده باشد در آخر بیاورند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف گوید
تا تاریخ دولت باد ای شاه هر زمان نو چون در جهان شب و روز کار تو هست خیرات و بعضی مقلوب زاید نیز
اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب
چنانکه حکیم سنائی در مدح جناب علی علیه السلام گفته حسن او چون عظیم بود و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر
و این پسندیده نیست هفتم رد العجز علی الصدر و او را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن یازده نوع است اول آنکه لفظ صدر
و عجز بصورت و معنی متفق باشد چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران و از پارسی
این ضعیف گوید شمار جفاهای آن بیوفا چه دانم که هست آن فزون از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشند
نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب
و از پارسی هوای ترا زان گزیدم بعالم که پاکیزه تر از سرشک هوائی گر آئی و این حال جانکاه بینی کنی رحم و در دست
زنی من گرائی سوم آنکه در معنی ملاقی باشد نه در لفظ چنانکه این ضعیف گوید تعانقنا یوم الفراق و قلت
لئن ساعد الایام مت معانقا و هم از پارسی هم او گوید مراد من اندر جهان پیش از این نیست که با دوست یکدم نشینم بکامی
و دیگری گوید ببین تو ملک واده لیار بیا و تو عدل جوزده بین چهارم آنکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر در صور مختلف
چنانکه ضرایب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا پنجم آنکه در اشتقاق مختلف باشند و در صورت
متفق چنانکه حریری گوید لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لاح و این قسم از قبیل قسم
اول نیست چه اختلاف لاح بالاحی ،، ،، در حرکت و حرف ششم آنکه احدی اللفظین در حشو مصراع
اول واقع شود و دیگری در آخر هر دو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف گوید یجر اذیال المکارم
والعلی علی هام ارباب العلی و المکارم و در پارسی چنانکه دیگری گوید اگر تنگر چنان نیکو نگارد مرز لو آن نجسته دست
تنگر و گر آذر چنین و امنت کردن در رود از جان ما بر جان آذر هفتم آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند
نه در معنی و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل و از پارسی چنانکه گر بجام باده وا دس از فلک

جوایز دیگر اهرچه بابیست داد: ہشتم آنکه همچنین واقع شود و اما در معنی ملاقی باشند در صورت مخلف
چنانکه: اذا المرء لم یخزن علیه لسانه: فلیس علی شیٔ سواه بخزّان: نهم آنکه همچنین واقع شود اما صورت مخلف
باشند چنانکه: سخناها الحرائب غیرانه: اذا جاءت سخناها الحرابا: دهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در
صورت و معنی چنانکه: و من کان بالبیض الکواعب مغرما: فمازالت بالبیض القواضب مغرما: یازدهم آنکه قسم آخر
واقع شود الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه: فمشغوف بآیات المثانی: و مفتون برنات المثانی:
دوازدهم آنکه همچنین واقع شود و اما موافقت در معنی باشد چنانکه: فعلک ان سلت لنا مطیع: و قولک
ان سالت لنا مطاع: سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از انجا نبود چنانکه
و مضطلع بتلخیص المعانی: و مطلع الی تلخیص عانی: چهاردهم آنکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت
و معنی چنانکه: وان لم یکن الا معرج ساعة: قلیلا فانی نافع لی قلیلها: پانزدهم آنکه همچنین واقع شود در
صورت مخلف باشند چنانکه ابو تمام گوید: ثوی فی الثری: من کان یحیی به الوری: و یغمر صرف الدهر
نائله الغمر: و صاحب کتاب بدایع چند قسم دیگر یاد کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست: ششم
اعنات و اورا لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی بر خود تکلف کنند که لازم
نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه بود در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی
یا ردیف حرفی را التزام کنند اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون تا و کتاب و قاف رقم و بقم و نظیرش
از قرآن فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و در نظم عربی: یقولون فی البستان
للعین لذة: و فی الخمر والماء الذی غیر آسن: اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها: ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن:
واین ضعیف گوید: ما حب الاحزان واشتد الجوی: لیت شعری کم اقاسی بالنوا: غم فراوان گشت و افزون
شد عنا: چند گردم گرد عالم بی نوا: دیگری گوید: سهم تو در زمین کشیده سپاه: قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصح ملک تو قرین طرب: حاسد صدر تو ندیم ندم: نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا
دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی نگاشته باشد و شرایط آن بجا آورده در اثنای قراین یا ابیات
دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی فرموده جئتک من سبإ بنبإ یقین و چنانکه رسول صلی الله
علیه فرموده المؤمنون هینون لینون و از نظم در مرثیه چنانکه صاحب ابن عباد گفته است در مضاف صاحب الکافی
و لم یبق بعده: کریم یروی الارض فیض غمامه: فقدناه لما تم واعتم بالعلی: کذاک کسوف البدر عند تمامه:
و از پارسی است: هزاران چیز از عنبر برو بی روز بر دوزند: دهم توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول
بیت یا در میان حروف کلمات بیارد که چون جمع آن را با تصحیف آن جمع کنند بیتی یا مثلی یا

نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه معشوقه دلم به تیر اندوه بخست :: حیران شده‌ام کسی نمی‌گیرد دست :: مسکین تن من به سبب محنت پنج بیت :: دست غم دوست پشت من خرد بشکست :: اگر حروفی را که در اول هر چهار مصرع است بگیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از دو حروف اول ناصرالدین بیرون می‌آید و از حروف اول مصرعهای دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست نرگس مست تو برد ای صنم یغمائی :: خواب از چشم و قرار از دل این شیدائی :: یازدهم تربیع و آن عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود با چهار مصراع چنانکه آن را هم از طول توان خواند هم از عرض و از مربع نیز خوانند چنانکه فؤادی سباه غزال ربیب :: غزال ربیب یقد کغصن رطیب :: غزال یقد کغصن رطیب :: خباه عجیب عجیب حبیب :: و از پارسی چنانکه بجان نگارا که داری وفا :: نگارا وفا کن بدل بی جفا :: که داری بدل دوستی مر مرا :: وفا کن مرا خواسته‌ای :: دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می‌آرد و این قسم شعر را مسمط میخوانند و شعر مسجع نیز میگویند چنانکه حریری گوید ایا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم :: یعبی الذنب والذم :: و یخطی الخطاء الجم :: اما بان لک العیب اما انذرک الشیب :: و ما فی نصحه ریب و لا سمعک قد صم :: و از پارسی معزی گوید قافله شب گذشت صبح برآمد تمام :: باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام :: کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام :: خوشتر از این روزگار کو و کجا و کدام :: از قدح مشکبوی باده بیار ای پسر :: وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام :: و باشد که چهار مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع پنجم با قافیهٔ اصلی که بنای شعر بر آن بود رجوع کنند چنانکه ای زنده ببوی تو روانم :: روشن بجمال تو جهانم :: چه جای حدیث این و آنم :: گر دست دهد هزار جانم :: در پای مبارکت فشانم :: ای آنکه جفات عادت و خوست :: طبع تو ستمگر و بلاجوست :: چندین ستم و جفا نه نیکوست :: آخر بسرم گذر کن ای دوست :: انگار که خاک آستانم :: و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و گاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیاورند از آن خود یا دیگری با قافیه اصلی رجوع کنند سیزدهم تلمیع و آن عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتری تازی گویند و یکی یا بیشتری پارسی چنانکه خداوندا بر ادر کامرانی :: هزاران سال بادا زندگانی :: و فاک الله مائة اللیالی :: و صانک من ملمات الزمانی :: یا یک مصراع تازی گویند و یکی پارسی چنانکه ای برده فراق تو دل و جان رهی را :: ارحم فلقد صیرنی العشق اسیرا :: چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچیک از آن در نوشتن نه پیوندند و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه زار و زردم ز درد آن دادار :: در درد او دادار زرد و زار و زار :: پانزدهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حرف کلمه از الجمله در نوشتن گسسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفته

فتنی فحتبتنی تحتنی بتحنین ؟ یقین عیب تجنی ؟ و از پارسی ؟ تن عنبرینم نحیف گشت بغم ؟ گل بچم بنفشه گشت بکار بشمارم
حذف و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم او نثر تکلف کند تا یک حرف معین باز یاده در ترکیب او نباشد
و این را مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز تلفظ براء نکردی روزی با او گفتند بگو اطرح
رمحک و ارکب فرسک او گفت الق قناتک واعل جوادک و جناب امیرالمومنین علی علیه السلام خطبهٔ
غرائی انشا فرموده است و از الف مجرد کرده بر این وجه حمدت من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت رحمته
و حریری در مقامات خطبهٔ آورده است و مجموع حروف منقوطه حذف کرده بر این وجه الحمد لله المحمود الاسماء
المحمود الآلاء و از نظم پارسی چنانکه سروی که برمهش زشب تیره چنبر است ؟ لولوش زیر لعل و گلش زیر
عنبر است ؟ که در اینجا الف ثابت نفذ بسم ترقیط و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف آن منقوط باشد
و یکی عاطل و آن کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری گفته ؟ مخلف متلف اغر فرید ؟ بابه فاضل ذکی الوقت
و از پارسی ؟ غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من ؟ هجده بسم تخیف و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حروف
یک کلمه جمله منقوطه باشد و حروف دیگری جمله عاطل و آن کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیف
است و خیف آنست که یک چشم سیاه بود و یکی کبود چنانکه حریری گوید الکرم ثبت الله جیش
سعود که یزین و از پارسی ؟ زین عالم شد او بخشش و عال ؟ تیغ او زینت ممالک شد ؟ نوزدهم تصحیف و آن عبارت
است از آنکه در نظم و نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند و نقطه یا حرکات تکرار کنند
ثنا و آفرین و هجا و نفرین شود و تصحیف بر دو قسم است یکی مضطرب و آن چنان بود که حرف او در رسم
پیوسته باشد و بجهد و فکر مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه مصر و باکه بتصحیف معکوس تا یا باشد و از پارسی
چنانکه کبر تربت دوم منتظم چنانکه انت الحبیب المحب آخر یا حامل الفرقان انت الصابر ؟ انت
المحب و الحبیب الفاخر ؟ و از پارسی مادر میان دولت توهمیز ئیم ؟ بیستم تنزل و آن عبارتست
از آنکه مدح هجو شود یا بعکس یا بتغیر حرکت و سکون چنانکه ابانعمان کذبک الاعادی ؟ فویل ثم ویل للمکذب ؟
اگرچه بفتح ذال خوانند ذم شود و از پارسی چنانکه ؟ سخن هر سری را کند تا جدا ؟ چنا گر بکسر جیم خوانند
ذم شود و اگر ساکن خوانند مدح است و بیم عروف و آن شعر را گویند که ردیف دارد و ردیف
آنست که بعد از حرف روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه ؟ خود البخیل در افکنم مست آنجا تا بنگرم آن
جان جهان است آنجا ؟ و قدمای عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه
در این رباعی ؟ القی متاکر افوادی ثمه ؟ کی انظر الی و دادی ثمه ؟ یا قدمی تبتلی بمقصودی ؟ ادا ترک راسی
فوادی ثمه ؟ و صنعت ترجمه از این دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح داده شود ان شاء الله

تعالی بیت دوم تشریع که آنرا ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که آنرا ذو قافیتین خوانند
و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی گوید که آنرا دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه همامی شامی گوید یا خاطب الدنیا
الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار و از متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار و از پارسی
چنانکه عصر زلف به صد حلقه دارد بر سمن لعلش او کی بود یک حلقه در دست من از آن بر بسته افتابی دیگرست اندر جهان
رخسار او هر مکه روشن بدو و انجمن آراسته و بعضی گفته‌اند تشریع آنست که بر هر قافیه که انتفا کنند معنی درست
بماند و در ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانکه ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو
اسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر چه اینجا اگر بر یک قافیه
انتفا کنند معنی درست نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی این لفظ بعینه بازآرند
همچو ردیف آنرا محجوب خوانند چنانکه گفته شد بالای سرو از قد یار اندر ارم زشت شد از روی او در تنگ
نگار اندر صنم گر برافکند به بینی زلف او را گرد رخ ظلمت اندر نور پنداری و نار اندر ظلم بیت و سوم
ترجیع و آن شعری را خوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه
مخالف قافیه خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند انگاه بخانه دیگر شوند و این بیت
را ترجیع خوانند و آن شاید که یک بیت بود که بعینه در آخر جمله خانه همان باز آیند یا بیتها مختلف بود هر یک
بر قافیه دیگر چنانکه اگر آن ابیات ترجیع با بیتها بود بر یک قافیه کنند خانه دیگر گردد و این ضعیف هر سه
نوع گفته است اما انتقام تحمل آن نکند بیت و چهارم عکس چنانکه سفری کردم وقتی بهری بهری کردم
وقتی سفری بیت و پنجم تکرار و آن دو نوع است اول یکی آنکه در هر بیت لفظی میگویند و در بیت
دیگر برابر آن همان لفظ می‌گویند بتکرار چنانکه باران قطره قطره همی بارم ای نگار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار زان
قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار دوم آنکه قافیه را دو بار گویند چنانکه
زهی مخالفت ملک تعطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب و اگر در شرح جمیع اقسام
او شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله اولی از قسم اول
از کتاب نفایس الفنون علم عروض که آن عبارتست از معرفة اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان
شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان
مقدمات بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه بحرت اذن الناقة ای شققتها و دریا را بحر آن
بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه [illegible]
متالف شده باشد و شعر در لغت ادراک است و باصطلاح کلامی است موزون که از قصد صادر

شده باشد و شعر را بیت جهت آن گویند که قوام بیت اهل بادیه به چیزیست از ریسمان و میخ و شقها و قوام شعر
نیز به چیزیست سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر
دوم آن ساکن باشد آنرا سبب خفیف خوانند همچون لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند
همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از آنجمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضروریست
متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند چنانکه علن و اگر ثالث بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو لات و فاصله
عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد اول را
فاصله صغری خوانند همچو فعلن و دوم را کبری همچو فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض
و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بدان حروف
کنند که ملفوظ شود همچو زلف در آب و بدانند بدانچه مکتوب گردد همچو واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار
کنند چنانکه گویند بیبی و بوبو و لالا بر وزن فعلن اند و هرچه مشدد باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند
اول ساکن و دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد
چنانکه در غرّنده و برّان و غرّان و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد همچو در حرف اول از معطوف چنانکه
بیت من و گرز و میدان و افراسیاب، یا از مضاف چنانکه بیت شعر من دل من تازه کرد، یا در کلمه اول حرفی
باشد که در لفظ نیاید همچو واو تو و دو و های سه و شه و چه و که و لاله و پرده و امثال آن و در غیر این مواضع
تشدید قبیح بود و هرچند تشدید در شعر فارسی کمتر شعر بهتر زیرا که از لغة فرس الفاظ مدغمه قلیل الوقوع اند و در
تازی دو حرف ساکن جمع نشوند الا در چهار موضع چنانکه در تعریف بیان کرده شد اما در پارسی او
دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو مرد و پیر و کور و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد
و سه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست و راست و نیست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات
حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن دوم متحرک
چنانکه گویند راست گو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد
که سین را متحرک گیرند و تا را نیز و همچنین و گویند راست گو بر وزن مفتعلن است و از پارسی
حرکتی هست که بضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس
خوانند مانند حرکة را در لفظ پارسی و حرکة سین در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایت باید کرد
تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نگردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت بیت بازار کرکس
فرو شد خرد و شیمانکس که دارد خرد او خرد نیز این وجه نیز توان کرد بیت بازار کرکس فروشد خرد، شیمانکس

که دارد خرد او خرده لیکن بتقطیع دوم اعتباری ندارد و از بحور خارج است و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند
هشت اند در لفظ و ده در حکم و او خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی و مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن متفاعلن
مستفعلن مستفع لن مفعولات و هرچه غیر از اینها است که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن
سی و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیاده و نقصان کردند و ارکان اصلی که در شعر پارسی
اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هفت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن مستفع لن
مفعولات و مراد از زحاف تغیرات است که در شعر روا داشته اند و در اثنای بحور ذکر آن کرده شود
ان شاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهة معنی چیزی زیاده کنند و آنرا خرم خوانند و در تقطیع
داخل نباشد چنانکه از جناب حضرت علی علیه السلام نقل میکنند که فرموده اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیکا و ان حل بوادیکا اشدد در بیت زیادتست و تا هفت حرف روا داشته اند همچنین
در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول
همچو ضرب گردانند و آنرا مصراع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا نباشد و بحور عرب بقول
خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع
مقتضب مجتث متقارب ~~و سه دیگر که بروزن فعیل اند~~ اخفش بحری دیگر زیادت کرد
و آنرا متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج دائره جمع اند در دائره مختلفه و دوی دیگر که بروزن فا
فاعلند در دائره موتلفه و سه دیگر که بروزن فعلن اند در دائره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و
مضارع و مقتضب و مجتث در دائره مشتبه و متقارب و متدارک در دائره متفقه و مراد
ایشان بدائره خطیست که محیط شود بر سطحی و بر آنجا علامت حروف متحرک و ساکن نوشته
باشند بترتیب تا از آنجا فک بعضی بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دوایر و فک بحور
زیاده فائده نبود از آنجا اعراض نموده جهة تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده شد تا بقیه را بران قیاس
کنند و بحور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رمل رجز سریع منسرح
خفیف مضارع مجتث متقارب قریب فصل دوم در بیان بحور اشعار عرب و
عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار
اما عروض او را دائم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون
در پنجم افتد او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بروزن
مفاعیلن چنانکه ابا منذر کانت غرورا صحیفتی :: ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی :: ضرب دوم مقبوض

چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ؛ و یاتیک بالاخبار من لم تزود ؛ ضرب سیم محذوف و حذف
آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با فعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم
و الا تقیموا صاغرین الروسا ؛ و اخفش ضربی دیگر زیاده کرده است مقید و تقیید آنست که حرف روی
را ساکن کنند پس مفاعیلن مفاعیل شود چنانکه احنظل لو حاسبتم و صبرتم لا ثنیت خیرا صادقا و لارضانی
ثیاب بنی عوف طهاری نقیه و اوجههم بیض المسافر غران ؛ و مدید در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار
لیکن عرب او را مجزو استعمال کنند و مجزو ضربست مانند او چنانکه یا لبکر این این الفرار و
لیس لی بعد کلیب قرار ؛ عروض دوم محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است
اول مانند عروض چنانکه اعلموا انی لکم حافظ ؛ شاهدا ما کنت او غائبا ؛ دوم مقصور و قصر
آنست که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن فاعلات
شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا یغرن امرؤ عیشه ؛ کل عیش صائر للزوال ؛ سیم ابتر
و بتر آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و از وتد مجموع ابتدا را بیندازند و وسط را ساکن کنند
پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنانکه انما الذلفاء یاقوتة ؛ اخرجت من کیس دهقان ؛
عروض سیم محذوف مخبون بر وزن فعلن است و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف
چون در اول رکن افتد و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه للفتی عقل یعیش به ؛ حیث
تهدی ساقه قدمه ؛ دوم اصلم و صلم حذف وتدست با قطع یعنی ابتر و بعضی این را ابتر خوانند چنانکه
رب نار بت ارمقها ؛ تقضم الهندی و الغارا ؛ و بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار
و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه
یا حار لا ارمین منکم بداهیة ؛ لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک ؛ دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه
قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی ؛ جرداء معروقة اللحیین سرحوب ؛ عروض دوم مجزو سالم و او را سه
ضرب است اول مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا ؛ مخلولق دارس مستعجم ؛ دوم مذال بر وزن مستفعلان
و اذاله آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه انا ذممنا علی ما خیلت ؛ سعد بن زید
و عمرو من تمیم ؛ سیم مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه سیروا معا انما میعادکم ؛ یوم الثلاثا ببطن الوادی
عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ما هیج الشوق من اطلال ؛ اضحت
قفارا کوحی الواحی ؛ و وافر مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب عروض
اول مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن

مفاعل شود نقل کنند با فعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانکه لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی
عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق
دوم مجزو معصوب و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعلتن
شود چنانکه عجبت لمعشر عدلوا بمعتمر ابا عمرو : و کامل متفاعلن است شش بار و او را سه عروض است و نه ضرب عروض
اول سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه واذا صحوت فما اقصر عن ندی : وکما علمت شمایلی وتکرمی
دوم مقطوع بر وزن فعلاتن چنانکه واذا دعونک عمهن فانه : نسب یزیدک عندهن خبالا : سیم احذ مضمر
و حذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکه دوم را از سبب ثقیل بیندازند
پس متفاعلن متفا شود نقل کنند با فعلن چنانکه لمن الدیار برامتین فعاقل : درست ویغیر ایها القطر
و بعض دیگر ضرب او را ضربی دیگر ثابت کرده اند احذ غیر مضمر چنانکه قل الدیار اذا مررت بربعها : مطرت معالم
الربع بها الدیم : عروض دوم احذ و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه ومن عفت ومحا معارفها : هطل اجش
و بارح ترب : دوم احذ مضمر چنانکه ومن ولانت اشجع من اسامة : اذ دعیت نزال ولج فی الذعر : عروض سیم
مجزو و او را چهار ضرب است اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیاده کنند پس متفاعلن متفاعلاتن
شود چنانکه ولقد سبقتهم الیّ فلم : نزعت وانت آخره : دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانکه انی
لا تنظلم نکبة : لا الکبیر ولا الصغیر : سیم مانند عروض چنانکه واذا افتقرت فلا تکن : متخشعا وتجمل : چهارم
مقطوع پس مفاعل شود نقل کنند با فعلاتن چنانکه واذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات : و هزج
مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض است مجزو و دو ضرب اول مانند عروض چنانکه
عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر : دوم مجزو محذوف بر وزن فعلن چنانکه فما ظهری لباغی
الضیم بالظهر الذلول : و اخفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور بر وزن مفاعیل و این ابیات
از جناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل میکنند استشهاد آورده است ابنوا آدم کالنبت
و نبت الارض الوان : منهم شجر ینفح : طول الدهر قطران : و رجز مستفعلن شش بار و او را چهار
عروض است و پنج ضرب عروض سالم او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه دار لسلمی اذ سلیمی جارة
قفر تری آیاتها مثل الزبر : دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستریح سالم : والقلب منی جاهد مجهود : عروض
دوم مجزو سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه قد هاج قلبی منزل : من ام عمرو مقفر : عروض
سیم مشطور و آن آنست که یک مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود
چنانکه ما هاج احزانا و شجوا قد شجا : عروض چهارم منهوک و نهک آنست که از هر مصراع دو جزء بیندازند

پس جزو هر مصراع یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا لیتنی فیها جذع ❊ رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تمام مستعمل نیست و او را دو عروض است اول محذوف بر وزن فاعلن است و او را سه ضرب است اول تام بر وزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفا بعدک ❊ القطر مغناه و تاویب الشمال ❊ دوم مقصور بر وزن فاعلان چنانکه ابلغ النعمان عنی مالکا ❊ انه قد طال حبسی و انتظار ❊ سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء لما جئتها ❊ شاب بعدی راس هذا و اشتهل ❊ عروض دوم مجزو و او را سه ضرب است اول مسبغ بر وزن فاعلیان چنانکه ❊ لان حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه ❊ دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات ❊ مثل آیات الزبور ❊ سوم محذوف چنانکه ❊ ما لما قرت به العینان من هذا ثمن ❊ و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و شش ضرب عروض اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه ازمان سلمی لا یری مثلها ❊ الراوون فی شام و لا فی عراق ❊ دوم مانند عروض چنانکه ❊ هاج الهوی رسم بذات الغضا ❊ مخلولق مستعجم دارس ❊ سیم اصلم بر وزن فعلن چنانکه قالت و لم تقصد لقیل الخنا ❊ مهلا فقد ابلغت اسماعی ❊ عروض دوم مخبول مکشوف بر وزن فعلن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه النشر مسک و الوجوه دنا ❊ نیر و اطراف الاکف عنم ❊ دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاری علی عمر ❊ قد قلت فیه غیر ما تعلم ❊ عروض سوم مشطور موقوف چنانکه ینضحن فی حافاتها بالابوال ❊ عروض چهارم مشطور مکشوف ❊ یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ❊ منسرح مستفعلن مفعولات است دو بار و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مطوی چنانکه ان ابن زید لا زال مستعملا ❊ بالخیر یفشی فی مصره العرفا ❊ و بعضی این عروض را ضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه ما هیج الشوق من مطوقة ❊ اوفت علی بانة تغنینا ❊ عروض دوم منهوک مکشوف موقوف بر وزن مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار ❊ عروض سوم منهوک مکشوف بر وزن مفعولن چنانکه ویل ام سعد سعدا ❊ خفیف در اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار و او را سه عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حل اهلی ما بین درنا فبادو ❊ لا و حلت علویة بالسخال ❊ دوم محذوف چنانکه ❊ لیت شعری هل ثم هل آتینهم ❊ او یحولن من دون ذاک الردی ❊ عروض دوم محذوف و او را یک ضرب است چنانکه ❊ ان قدرنا یوما علی عامر ❊ ننتصف منه او ندعه لکم ❊ عروض سوم مجزو و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه ❊ لیت شعری ماذا تری ام عمرو فی امرنا ❊ دوم مکشوف مخبون بر وزن فعولن چنانکه ❊ کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر ❊ و مضارع در

اول مفاعلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است
و یک ضرب چنانکه: دعانی الی سعاد دواعی هوی سعاد: و صدر و ابتدای این بیت مکفوف و تقطیع
او مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و مقتضب فاعلاتن مفتعلن است دو بار و این را یک عروض است
و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه: اقبلت فلاح لها عارضان کالبرد: تمامت اجزای او مطوی است و مجتث
در اصل مستفعلن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه
البطن منها خمیص: والوجه مثل الهلال. و متقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروض است و شش
ضرب عروض اول سالم و او را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه: فاما تمیم تمیم بن مر: فالفاهم القوم
روبی نیاما: دوم مقصور بر وزن فعول چنانکه: ویأوی الی نسوة بائسات: وشعث مراضیع مثل السعالی
سوم محذوف بر وزن فعل چنانکه: واروی من الشعر شعرا عویصا: ینسی الرواة الذی قد رووا. چهارم ابتر بر وزن
فع چنانکه: خلیلی عوجا علی رسم دار: خلت من سلیمی ومن میه: عروض دوم مجزو و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه
امن دمنة اقفرت: لسلمی بذات الغضا: دوم ابتر چنانکه: تعفف ولا تبتئس: فما یقض یأتیکا: و متدارک فاعلن
هشت بار و او را دو عروض است چهار ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
جاءنا عامر سالما صالحا: بعد ما کان من عامر: عروض دوم مجزو و او را سه ضرب است اول مرفل مخبون بر وزن
فعلاتان چنانکه: دار سعدی بشحر عمان: قد کساها البلی الملوان: دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه: هذه
دار هند اقفرت: ام زبور محتها الدهور: سیم مانند عروض چنانکه: قف علی دارهم وابکین: بین اطلالها [illegible]
فصل سیم در بحور فارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و در سه نوع آمده است
مثمن و مسدس و مربع مثمن بر سه نوع آمده است وافی و اخرب و مکفوف و اخرب آنست که در وی خرم
و کف واقع شده باشد و باقی را یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف گوید بیت
از انساعت که در خلوت همی با دوست بنشستم: چو زلف او همه شب من ز غم آشفته بنشستم: و در رباعی الا آن
دراز نیست مناسب و مکفوف را نیز یک عروض است و یک ضرب هر دو محذوف بر
وزن فعولن چنانکه نگار آمده مست و دل افکنده نقابی: شدم بیخود و آشفته چو مستی [illegible]
و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه بود یکی آنکه جزو
اول او مفعول باشد دوم آنکه مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید ای طره هندویت
سرمایه هر سودا: وی غمزه جادویت سر فتنه هر غوغا: و بر این گونه مسمط چهار خانه بسیار گویند چنانکه
گفتی نکشم باری آن یار ستم آری: ور کشته شوم باری در پای تو اولیتر: دوم آنکه جزو اول مصراع

مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیل و مثالش همان بیت است که اول گفته شد الا بر ابو جه
باید خواند ای طره بند و پیوسته مایه سودا و ای غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب
هر دو مقصور چنانکه این ضعیف گوید در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر درین قصه بپایان
یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال امید سلامی و پیامی چون معتکفان بر در و بام تو توان
بود و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور یا محذوف جمع شود
سیم وزن دوبیتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر
وزن فعول و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه دیدم بهزار حیله یکبار ز دور انگشت آن روی
انگشت نهاد بر روی من درینجا در دو جزو قبض واقع است دوم مجبوب یعنی محذوف مزین بر وزن
فعل چنانکه این ضعیف گوید از آتش سودا بنوکر خاک شوم ای همدمی ولیک بر باد دهی عروض دوم
محقق ازل و تخنیق آنست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود
و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه یکبار دگر ماه رخا دستم گیر تا از لب نوشین تو بستانم داد دوم مخنق
مجبوب بر وزن فعل چنانکه چون حلقه زدم جواب این خاکی داد با دست که حلقه را همی جنباند و مسدس سالم
دو عروض است یکی مقصور بر وزن فعولان دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای
یک حرف اند و در یک قصیده هر دو باسم جمع شوند و قبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یک عروض
است و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید بر روی تا نفشند روی بنود
ولیک لحظه ان نرگس تا سود دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید دمی از وصل او نابوده خورسند
گذشت اندر فراقش روزگاری و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او گوید فروغش گر نتابد بر شکوفه
شود روی زمین یکسر شکوفه نسیم از لطف تو از سنگ خارا بر آرد چون ز شاخ تر شکوفه و
مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید به پیش قامتت از شرمساری
در افتد سرو اندر پای گلزار مسدس مکفوف را یک عروض است و یک ضرب بر وزن مفعولان
چنانکه نگر تا غم هجر تو گیرد دست بر این عاشق بیچاره بر درد و مسدس اخرب را عروضست اول
سالم بر وزن مفاعیلان چنانکه تا کی بود ای کودک سنگین دل جور تو بر این شیفته مسکین دوم مقصور و او را
یک ضرب است مانند او چنانکه دلدار من آن ترک پریزاد کس نیست بخوبی در جهان یاد مربع سالم
را یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین نزارم بر من بکنی رحمت و رجز در
اصل مثمن است یا مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آید وافی و مجبول

ومطوی وافی را دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه ضعیف گوید ای غمزه بجادوی
تو سوا به هر که روشن شود فریفته شد و بتو حیران شده هر دو وزن ؛ دوم اعوج و عوج آنست که متحرک دوم را از هر جزو
مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه آگه سوم از بوی خوش لب آنکه گوید کس مرا
گر کند رود دل از من بیش در دم سنبلکاران ؛ عروض دوم مطوی بر وزن مستفعلان و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
این ضعیف گوید ای در لب شیرین تو درمان حال عاشقان ؛ وی هر خم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان ؛ و
مثمن مخبون هر یک نوع آمده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه دو دیده دارم از اشک
غرقه گشته ای صنم ؛ ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب ؛ و مثمن مطوی هر یک نوع آمده است تمامت اجزای
مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری ؛ روز و شب از فرقت او پیش من نوحه گری
و مثمن سالم را یک عروض است و یک ضرب هر دو مذال چنانکه تا کی دهی با سخن لا از من دور باش ؛ گر دور باشم
از تو چون باشم صبور ؛ و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمده است و تمامت اجزاء مطوی بود چنانکه
ای صنم از عشق بیمار شدم ؛ تو نکنی هیچ بحالم نظری ؛ و متاخران مخبون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن و مفتعلن
چهار بار بر عکس بکار دارند مثال آنکه ای زنگوان لطف و کرم سزاتر از چه سوییم ؛ مدار از این بیش بغم مرا ما در خفا ؛
مثال دوم که لب بنوز بر است بلند از آن قوی دلم ؛ چاره چه خاقانی اگر گشت ز بلا بغزی ؛ و شوا کاه بود که مفتعلن
با مفاعلن دو بار مکرر کنند اما مجدران قصیده و عذر بخواهند چنانکه خاقانی جواب گفته است اگر چه پو ضم لقب مفتعلن
دو با شد ـ بجز قاعده شد تا تو بهانه ناوری ؛ و مربع او جز سالم نیامده است چنانکه ای دلبر پاکیزه
رو تا کی عتاب و جنگ بتو ؛ و رمل در اصل فاعلاتن است هشت بار و مثمن و مسدس و مربع آید و مثمن بر
دو نوع آید سالم و مخبون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
چند گریم چند نالم چند باشم جفت انده ؛ نیست گوی ماه رو یا مرا زین غم رهائی ؛ عروض دوم مقصور و ضرب
همچنان این ضعیف گوید روز کامی داشتم با روی بچون باغ بهار ؛ تو بهارم شد خزان روزگار از دست رفت
عروض سوم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب
وی طفیلی وجودت از ثریا تا ثری ؛ و مثمن بر عروض مخبون را پنج عروض است و هفت ضرب عروض اول
مخبون معرا بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حکیم هر چه کنم با تو مدارد سودم ؛ بجز این چاره
ندانم که ز عشقت بگریزم ؛ دوم مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه
سه بد و رخ ماه تمامی بد و زلف چه عبهری ؛ به دولت شکر و قندی بد و حسنک با و زامی ؛ عروض دوم مخبون و مقصور
و ضرب مانند او بر وزن فعلان چنانکه صنم از عشق تنی مانده به تیمار و بدرد ؛ که چه برخ ماه تمام است و بدل سنگ رخام

عروض سیم مخبون و محذوف بر وزن فعلن و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید کی کند
از من بیچاره با من گذری :: که سالهاست خسته بیارم خبری :: دوم مخبون و محذوف و مسکن چنانکه هم گفتم جور کسی
کونه وفادار بود :: هم بهر دل کسی کو نه کند دلداری :: عروض چهارم محذوف مخبون و مسکن و ضربش
مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا چه آید بمن از هجر تو از بیتابی :: تا چه بینم من از این درد و غم تنهائی :: و در اینجا
رکن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون عروض پنجم مخبون محذوف مطموس بر وزن فع و طمس
آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی را بیندازند و این را یک ضربست محذوف مطموس بر
وزن فاع چنانکه شاعر گوید من تو حکیمی چون تنگ دل عاشق :: نه که چون حلقهٔ آگنده بمروارید :: و متاخران در
مثمن وزنی خوش بیرون آورده اند مجزو مشکوک بر وزن مفعلات دوم مخبون چنانکه این
ضعیف گوید ز فروغ تاب رویش دل و جان شود منور :: ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آید :: و مسدس
نیز بر دو نوع آید است سالم مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این
ضعیف گوید ای ز حالت حال من گشته تباه :: وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه :: دوم محذوف
و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای نوای نام تو در هر دهن :: وی اسیر عشق تو هر مرد و زن ::
و مخبون را نیز دو عروض است اول مخبون معرا و ضربش مانند او چنانکه [illegible] طرب انگیزی آور بصبوحی ::
که حریف [illegible] جوانی :: دوم مخبون و مقصور و ضربش مانند او چنانکه دلم از عشق تو شد خسته
و لبش [illegible] این عاشق [illegible] :: و مربع او هم بر دو نوع آید سالم و مخبون سالم را یک عروض
است صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید [illegible] :: و مخبون را
یک عروض است مخبون مقصور و ضربش مخبون و مسبغ بر وزن فعلاتان چنانکه سخن [illegible] رساند بر آن
[illegible] و منسرح در اصل مستفعلن مفعولات [illegible] جمیع ارکان او را مطوی استعمال
کنند [illegible] عروض است اول مطوی و موقوف بر وزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این
ضعیف گوید [illegible] :: روز و شبم [illegible] :: دوم مطوی و مکسوف بر
وزن فاعلن [illegible] ضربست اول مطوی و موقوف چنانکه چون نزنم دست بفتراک تو ::
چون تو نگذری [illegible] :: و این عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم مانند
عروض چنانکه این ضعیف گوید [illegible] طلبش [illegible] :: جان و دلم تحفهٔ جانان من :: و این
ضرب را شاید که عروض موقوف بود و منسرح در اصل مستفعلن مفعولات است
چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروض است

اول مطوی موقوف و ضربش مانند او چنانکه ابن ضعیف گوید ای یار مرا ناید چو سنبل تر بر عذاره زهد و
سیم زین فتنه شیفته و مفتونم :: و این عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود و شاید که مکسوف
چ شود و اصلم و صلم آنست که وتد مفروق را از آخر حذف کنند و او را یک ضرب است اصلم مقصود
بر وزن فاع چنانکه من ز فروغ رخ تو چو ماه تو هر شب :: باز نمایم نشان شعر خورشید :: و مسدس را سه
عروض است اول مطوی معرا بر وزن مفتعلن و ضربش مذال بر وزن مفتعلان چنانکه ای یار من آن
سرو قد و موی میان :: سیم بر مشک زلف بدیع جمال :: دوم مقطوع بر وزن مفعولن و ضرب او
اعوج بر وزن مفعولان چنانکه ابن ضعیف گوید ماه رخا از چه روی هر سالی :: [illegible] بنا تخت قرابت ::
سیم اخذ و مسکن بر وزن فاع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ای بدل [illegible] کمی ما چو تو ندیدم
یکی نگار :: و مربع را یک عروض است مطوی و ضربش مطوی و موقوف بر وزن فاعلان چنانکه
چون ز تو رنجم فزود صابری از من مخواه :: خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مثمن و
مسدس و مربع آید مثمن هر یک نوع بیش نیاید و تمامت اجزا مخبون بود چنانکه منم آنکس که تا بفرق
بسوزم از قدم :: ز غم عشق آن صنم که نبینی چنان دگر :: و مسدس را سه عروض است یکی مخبون و ضربش مانند
او چنانکه تن تو دردمند بود و دلم :: صنما رنج بر که بیشتر آید :: دوم مخبون و مقصور بر وزن فعلان و ضرب
مانند او چنانکه ابن ضعیف گوید معول بن [illegible] ای یار سوخت :: تن من ز رنج اشتیاق دو همت گداخت :: سیم
مشعث بر وزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور چنانکه جانم چون [illegible] بالم [illegible] حکایت و حالت
و مربع را یک عروض است و یک ضرب مخبون چنانکه چه کنی ای کس چنانکه بود [illegible] :: مضارع در اصل
مفاعیلن فاع لاتن آمده است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن او دو ضرب و دو نوع
اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا محذوف و [illegible]
ضربش مقصور چنانکه نگار آفتاب [illegible] شراب آفتاب نسب دولت مکمل از نگار [illegible] مکمل [illegible]
دوم اخرب بر وزن مفعول فاعلاتن [illegible] افتد و او را دو عروض است اول سالم و
ضربش مانند او چنانکه ای یار من از عشق [illegible] چهره سمن بر [illegible] عشق و دل [illegible] مقصور
با محذوف و ضربش مقصور چنانکه بر [illegible] گاه دوست :: [illegible] زلف یار
و مسدس مکفوف را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مانند او چنانکه [illegible]
چنین زار :: کنون بر من ای نگار ببخشای :: و مسدس اخرب را یک عروض است و یک ضرب
صحیح چنانکه باد بهار و باده سبکری :: بوی بنفشه و سمن و خیری :: و مربع مکفوف را یک عروض است

و یکی ضرب هر دو صحیح چنانکه جگر دم تا نگویی * که با من چنین بکینی * و مربع اضرب را نیز همچنان چنانکه
ای دلبر نگارین تا کی ز جور الشانی * و بعضی بلا دمی بسیار خوانند تا مقصور باشد و مجتث در اصل مستفعلن فاعلات
است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و مثمن را تمامت اجزا مخبون باشد و او را سه عروض است
اول مخبون و مصراع او ضرب تشبیه مانند او چنانکه اگر چه چیره فروشی و گر چه چیره زبانی * سپاس دار خدا را که تو بجمله مرانی
دوم مقصور و ضرب تشبیه مانند او چنانکه این ضعیف گوید چند کابست ای ماه روی زهره جبین * جفا و جور چنانست
و نازه و خشم چنین * سیم مخبون محذوف بر وزن فعلن و ضرب تشبیه ابتر و بتر حذفست یا قطع چنانکه تو مرد آن نه
که روزی نعوذ بالله اگر نه کسی ز پای در آید سری بجنبانی * و مسدس را یک عروضست مخبون و معری و ضرب تشبیه
مذال بر وزن مفاعلان چنانکه دل ببرد لبان تو لی بهانه * بها بیار و لبان را بمن سپار * و مربع را یک عروضست
مخبون چنانکه بجز خوبی رویت که از غمان برهانی * و متقارب در اصل هشت بار فعولن است و او را مثمن و
مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن او را دو عروض است اول سالم و او را دو ضربست یکی مشبع چنانکه
بیا لاله کارا چو آزاد سروی * و لیکن بر چشم زما نند کلنار * دوم مانند عروض است چنانکه این ضعیف گوید
ز عشق تو تا بنده ام هنر بردم * اگرم رد کنی ور قبولم تو دانی * عروض دوم محذوف و او را دو ضربست اول
مقصور چنانکه این ضعیف گوید جانان ستمدیده بیدار تو * که از شرح آن قاصر آید بیان * دوم محذوف چنانکه
بنام خداوند جان و خرد * کزین برتر اندیشه برنگذرد * و مسدس را یک عروض است محذوف یا مقصور جمع
شود و ضرب او مقصور بود چنانکه ز ان خط مشکین بارشه آن ماهش اندر محاق * یا محذوف چنانکه
ز سودای زلفت بنا بنیشه اسیر غمم * و مربع را یک عروض است صحیح و ضرب تشبیه مانند او چنانکه عیان شد
نهالم ز رنگ رخانم * و قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و تمامت اجزای او
مکفوف باشد و بر دو نوع آید مسبوغ با ضرب و موقوف او را یک عروض است و یک ضرب هر دو
مقصور چنانکه فغان از آن سر زلف تا بداره * و خوشه زیا قوت آبدارنه * تو ضرب را دو عروض است
اول سالم و ضرب تشبیه مانند او چنانکه یاران که زمین پاک و شسته دارد * چون از دل من غم همی نشوید
دوم مقصور و ضرب تشبیه مانند او چنانکه شبها بشب بلا نشستی بین ... والعلم عند الله
بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم قوافی و آنچه متعلق
است از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این فن در هشت فصل ایراد
کرده شود ان شاء الله تعالی * فصل اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمه آخرین است از شعر
همچو اقرار و انکار و گفته اند این تعریف پسندیده نیست جهت آنکه قافیه تنها و گاه بود که از دو کلمه باشد

و زیادة چنانکه در قد جبر الدین الاله فجبر که قافیه او لام آخر است یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است
و بعضی از کلمه دیگر و ابن جنی و اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه بمتکاوس و غیره مذهب خلیل است و پیش قطرب
قافیه عبارتست از حرف روی که شعر منسوب به او باز خوانند چو لام در قصیدهٔ امرء القیس و دال در قصیدهٔ طرفه و این تعریف
پسندیده است چه بنابراین باید که تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که قابل قبل جمع شود
زیرا که آخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادهٔ آن در
آخر ابیات لازم بود و این نزدیکست بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از و دو
ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکتی بود و دیگری در آخر بیت چو در شیبانا
که قافیه او باست یا از حرکت او تا آخر و بعد از و دو ساکن است یکی الفی که بعد از باست و دوم الفی که بعد از
نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند چو در هلال و
ملال و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند چو در شیبانا و اگر دو باشد آنرا متدارک خوانند چو در
دیارها و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند چو در عواقبها و اگر چهار باشد آنرا متکاوس خوانند هم چو در قد جبر الدین الاله
فجبر و عرب مصراع اخیر از بیت قافیه خوانند و بعضی همه بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی تحت القوافی من
مقاطعها . وما علی اذا لم یفهم البقر . و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفته فنحکم بالقوافی من هجانا
ونضرب حین تختلط الدماء . و چنانکه دیگری گفت اعلمه الرمایة کل یوم . فلما اشتد ساعده رمانی . اعلمه
القوافی کل حین . فلما قال قافیة هجانی . فصل دوم در حروفی که در قافیه شود عرب رعایت آن کنند
و آن حروف پیش خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بی او صورت
نبندد و قافیه را از عین آن گزیر نباشد و قصیده را نسبت بدان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند
لامیست و اگر را باشد گویند رائیست و علی هذا و همه حروف نشاید که روی واقع شوند و هر حرفی که از بهر
اطلاق باشند چو الف در شیبانا و چو واو در و فی السر منها حین لا یحملک و چو یا در و ادلها یکی من خلفها
بالمرفقة البشق ویحی اشفهالم بحول و دیگر حرفی که آن ضمیر باشد چو الف در اجملا و واو در اجملوا و یا در
اجملی و دالی که بعضها بر متصل شود چو ... و هی و هو همچنین حکم دارد و همچنین تنوین و نون تاکید الفی
که مبدل باشد از تنوین یا از نون تاکید و های ضمیر چون ماقبل او متحرک باشد چو در ضربه و ضربها
و های تانیث بشرط مذکور در طلحه و حرف تبیین چو در فیه و کتابیه و یاء اضافت و همزه که منقلب
شود بالف در وقف چو حمزه حبلا و بعضی ها روی واقع نشوند دوم وصل و آن حرفی بود موصول بروی
که اشعار را از وی گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادهٔ عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حروف

باید که حروف مذکور همچو الف در شیرا باد یا در منزل بود واو در زابل یا سمای و تبین همچو در سلطانیه و غلامیه یا هاء
ضمیر همچو در ضربه یا هاء تانیث همچو در طلحه یا هاء اصلی در کابره و قاده همچو هر یکی ازین حروف که وصل واقع
میشوند از نفس کلمه باشد یا جهت الحاق زیادة کرده باشند و شاید که هیچیک ازین نباشد بلکه جهت وصل
زیادة کنند سیم خروج و آن مده بود که بهاء وصل پیوندد و شعرا از و گزیر باشد اما اگر در اول بیت
بیارند اعادت عین آن لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در مقامها که میم رویست و هاء وصل و الف خروج
یا واو همچو در جبلهو یا یا همچو در واقهی و ابن جنی در معرب آورده است که این حروف اگر ساکن بوده باشند
خروج واقع شوند لیس واو نهو و یای نهی صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه نشاید که میان فرانهی
و نهی جمع کنند چه یای نهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از نهوه است و این حروف
را جهت آن خروج خوانند که از اصل آن رویست و وصل خارج اند چه از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات
و جامع شمل آنست گزیر نیست و وصل بعد از و با آنکه مخلص اوست و حرکة او بواسطه وصل ظاهر شود شعرا را
از و گزیر هست پس آوردن حرفی دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف
و آن حرف بود لینی بود که پیش از روی واقع شود و بنای شعر بر او ممکن نباشد اما چون در اول بیت
بیارند و جمیع ابیات اعادة آن لازم بود و چه آن حرف یا الف باشد همچو در مال یا واو همچو در [illegible] یا یا همچو
در عید و صاحب وافی آورده است که در واو و یای که ماقبل ایشان مفتوح بود همچو در [illegible] عود و قید خلاف
کرده اند بعضی گفته اند ردف واقع نشوند و بعضی گفته اند واقع شوند پنجم تاسیس و آن الفی بود که میان
او و حرف روی فاصلی باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند
و محافظت آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس بود که او و حرف روی در یک
کلمه واقع شده باشند اما اگر او در کلمه دیگر افتد همچو در اذا اسلا که الف در اذا است و روی در سلا
تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچو در لها یا روی بنفس مضمر باشد همچو در
با بیا و مالیا که اگر خواهند رعایت آن کنند و اگر خواهند نکنند ششم دخیل و آن حرفی را گویند
که میان تاسیس و روی واقع شود همچو در عالم واو را دخیل جهة آن گفتند که میان تاسیس و روی
در آمده است و ابن جنی گفته است او را دخیل جهة آن گفتند که او را در قافیه دخلی است یعنی
ثباتی ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم ما لا یلزم خوانند
و اخفش دو حرف دیگر افزوده است یکی را غالی نام نهاده و دیگری را متعدی و غالی حرفی باشد
که بعد از روی معقید در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچو در قاتم الاعماق خاوی المخترقن متعدی

واوی باشد یا یائی که از تحریک ضمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد
همچو واو در ولما رأت الدهر جما جبلهو و از این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند
چه التقاء ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس
و دخیل واجب است و همچنین خروج با وصل یا دخیل واجب باشد اما عکس این واجب نبود و ردف
با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که جمع نشود و غالی با متعدی جمع نشود فصل سوم حرکاتی که در
قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است اول مجری و آن حرکت حرف
روی است همچو ضمه میم در مقامها و کسره لام در منزل و این حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد
چه روی در آنجا ساکن بود دوم نفاذ و آن هاء وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها
سیم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو حرکت یا در شیبانا چهارم
اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند حرکت خا در داخل پنجم رس و آن حرکت حرفی
را گویند که پیش از الف تاسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچو واو در دواجل ششم توجیه و آن
حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین در این بیت که ارى الناس
احدوثة فکونوا احدیث الحسن و اخفش دو حرکت دیگر زیاده کرده است یکی را غلو نام کرده و آن حرکت ما قبل
غالیست همچو حرکت قاف در مخترقن دوم را تعدی و آن حرکت ما قبل متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو
و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیه
شعر عربی و آن بحسب رعایت حروف قافیه نه قسم است چه حرف روی یا متحرک بود
یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را مقیده خوانند و آن سه قسم شود چه قافیه یا با حرف تاسیس
باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو اول را قافیه موسسه خوانند و دوم را مردفه و سیم
را مجرده مثال اول شعر تشاقتک من قبل سلیمی ... یوم ناظرة بواکر مثال دوم شعر باباج حسان سوم المقام
و یطعن الحی و مبنى الخیام مثال سیم شعر خالط القلب هموم و حزن عجوا و کما دیعط قبل اطمان و اگر روی
متحرک باشد بشش قسم شود چه قافیه یا با الف وصل باشد و لیس یا با خروج فقط و هر یکی
یا تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد از هر دو و لیس شش قسم حاصل شود موصله موسسه و موصله
مردفه و موصله مجرده و موسسه با خروج مردفه و با خروج مجرده با خروج مثال اول شعر نعم ساقی
برق برقة لامع و مثال دوم شعر تارکة تدللها قطام رضینا بالتحیة والسلام و مثال سوم شعر و ما الفقر
ازری عندنا بوصلنا و لکن حرعادنهن علی البخل مثال چهارم شعر یوشک من فر من منیته فی بعض

فراته بوافقها که قافست رویست و ها وصل و الف خروج و فا دخیل و الفی که بیش از وست تاسیس مثال مخمس

دنا البین من می فهرقت جمالها :: و مات الهوی تعوینها و احتمالها که لام رویست و ها رو صل و الف خروج و الفی که

بیش از رویست ردف مثال مسدس :: الاقی مال العلی الهه بسن الوعا بابن عم امه فصل تخیم و عیوب قافیه شعر عربی

آن ده چیز است اول ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر با چار بود و آن که یا بعد از هفت بیت باشد بیت

شاید و یا وقتی که ان عهد بقصه دیگر نقل کنند چنانکه از مدح بتقاضا روند یا از تشبیب بشکایت یا از وعظ به تهنیه و غزان دوم

اقوا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی با عراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مکسور یا مفتوح چنانکه

ارتیک ان منعت کلام یحیی :: امنعنی علی یحیی البکاءا :: ففی طرفی علی یحیی سهاد :: و فی قلبی علی یحیی البلاء :: و بعضی اصراف

خوانند سیم اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرف دیگر چهارم

قافیه مردف را با غیر مردف جمع کنند چنانکه در آخر بیتی حبیب باشد و در دیگری محب پنجم آنکه قافیه موسسه را با غیر

موسسه جمع کنند چنانکه در آخر بیتی قابلا باشد و در دیگری قرنفلا ششم اختلاف حرکت دخیل چنانکه یا خاتم

تخاصم جمع کنند هفتم اختلاف حرکت ما قبل ردف چنانکه یا دین و دین جمع کنند هشتم اختلاف حرکة ما قبل روی

چنانکه ورق و شرق جمع کنند نهم تضمین بیت آن عبارتست از آنکه معنی بیتی حاصل نشود تا روشن نگردد الا بیتی

دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صله او در بیت دوم و امثال آن و این تضمین غیر آنست که پیش

علم مستعملست چه از مجموع مستحسن داشته اند دهم زحاف و آن عبارتست از از زحافات حفی که مثل آن در هم

بحر روا نداشته باشند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبید بن الابرص کرده است در این قصیده

که اقفرمن اهله ملحوب فالقطبیات فالذنوب :: چه این بیت از مصراع ضرب خامس بسیط است و در اینجا است

که فذاک عصر و قد ارانی تحمله بهنه سرحوب :: و این بیت از ضرب سادس بسیط و هم در اینجاست که اعاقر کذات

رحم و غانم مثل محبت :: و این اگر چه مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

است و هم در اینجاست که او رکت بما نثبت فقد یدرک بالضعف و قد یخدع الاریب :: و مصراع اول این بیت

از رجز است و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن فعولن فصل سیوم در

ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار کرده اند با آنچه بدان تعلق داشته باشد و حروفی که

پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کنند سه حرفند اول روی و روی بیش ایشان عبارتست

از حرفی که مکرر شود و بنای قافیه بر او بود و اگر آن حرف یکی باشد آنرا روی مفرد خوانند و اگر دو

باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در بهی و شبه

واو در بیو و در دوش به یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود همچو دال در مرد و نون در زن و راء در سیه

وروی در مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول او یکی از این هفت حرف باشد س ر خ ل
ش ر ز ف و حرف دوم یکی از این شش ب ت ج د س ک همچو راست و داشت و
گوشک و ساخت و کارد و راند و غیر آن و حرف مذکوره روی مضاعف باشند بچند شرط
اول آنکه پیش ازان دو حرف الف یا یا و واو نه یا یا و واو واقع شده باشند همچو راست و دوست و بانکو
نیت دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکة باشد و درین صورت ساکن نماند همچو در راست که حرکت سین
مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشند همچو مرد و بیرد و دوش ز جان رعایت گفت
و امثال آن آنکه اگر شروط مذکوره در و موجود نباشد انرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک
باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچو راست
آن دو حرف را در تقطیع بیک حرف گیرند اگر موصول بود همچو راستی هر دو را متحرک گیرند
بروزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو دبیری و دوستی
سیم حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو
نوشین بود و خواه غیر آن همچو ترک برد اما حرفی را که در اول بیت افتد ردف سازند اعاده آن در
سایر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکة نیز است اول
مجری و آن حرکة حرف روی است و چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو
در راستی اسم مجری بدان حرکة لایق تر بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکة ماقبل
روی مقید است سیم حذو و آن حرکت ماقبل ردف است و شعرای عجم بعد از روی و وصل
ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست از انچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد و آن شاید که یک حرف بود همچو میم در شنودم و گشودم و تا
در رهت و سخت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت مثمن
دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف
مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود و شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که تمامت
بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی با نوادر لفظی باشد و بعضی نه
و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعات بهار انجا که شاعر بطریق مدحت ردیف بگرداند بدین وجه
که کمال اسمعیل گردانیده است مصنف بهر قالی و ماضی شدم مستقبل که آمم ... چیزی بکار می آید
نهی بسده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می آید و ردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود

اما متأخران شعرای عرب نیز استعمال کرده‌اند و انواع قافیه فارسیان بواسطه روی و احوال او و واسطه ردف و وصل و ردیف یازده قسم شود اول مقید مجرد و معزد غیر موصول همچو سیر و جرد دوم مقید معزد مردف غیر موصول همچو مرد و برد و این بی ردیف نتواند بود چه دو نوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد موصول همچو عاقبات و نبات و این هم بی ردیف نباشد چهارم مطلق مجرد معزد موصول همچو سیری و نظری پنجم مطلق مجرد معزد غیر موصول همچو سر من و جز من ششم مطلق معزد موصول همچو مردی و دردی هفتم مطلق معزد غیر موصول همچو درد من و مرد من و این بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف هر دو روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو راست و خواست تا راست بود بر وزن مفعلان و این در لفظ ثقیل بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگر مقید غیر موصول همچو راست بود بلطی سین تا بر وزن فاعلان شود و این هر دو قسم بی ردیف نشاید یازدهم مردف مضاعف یکی روی مطلق مطوی و دیگر مقید همچو راست و این بی ردیف نتواند بود پس معلوم شد که از این یازده هفت معزد اند و چهار مضاعف و از هفت معزد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف نتواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف فصل هفتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیری مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند همچو درست و راست و اگر آنرا با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا معمول خوانند همچو داناست و بیناست که بواسطه انضمام ست در قافیه بار است جمع تو انگرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ آخر در مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان عبارت از کنزه نام محمد بعث فرس شایگان کنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو در مردان و اسپان دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچو دوان و رمان و گویان سیم در ها و الف جمع همچو در خانها و سراها چهارم در یای نکره همچو دردی و مردی پنجم در دال استقبال همچو گوید و دهد و استعمال شایگان در قافیه مردف غیر مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه بازنبازد از شایگان در یک قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که مردان بیارند و زیاده نشاید و متأخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آنرا قبیح دانند

چنانکه در مسلمات و مومنات و فعلت و نصرت و امثال آن فصل هشتم در عیوب قافیه شعر فارسی و
آن چند نوعست اول آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسم است یکی اختلاف توجیه چو اخر و عنصر دوم اختلاف
روی چو درسبو و چارسو که اول شبیه واو است دوم واو صرف سیم اختلاف مجری که آن حرکت
حرف رویست دوم آنکه تعلق بردف دارد و آن سه قسم است اول اختلاف حذو چو مرد و
گرد و دور دوم اختلاف ردف چو دور و شور که در اول واو صرفست و در دوم شبیه واو و دریا
چو زیر و زبر سیم اختلاف وصل چو لسیه او خبری چهارم اختلاف ردیف چو آمد یا آید مکرر در الموضع
که یاد کرده شد چو لسته که خطاب باشد ردیف سازند یا لسته که در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود
نحو الایطاء و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن
جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها
و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از آن ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل است
بر قلت ماده شاعر و عدم ممارست او مر لغات و الفاظ را والعلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم فن یازدهم
از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم تعریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت
انشاء شعر و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و بر مقام و تعریض در اصل لغت مدح گفتن است شخصی را
که زنده باشد بحق یا بباطل چنانکه گویند هما یتقارضان یعنی هر یکی مر دیگری را مدح میگویند و تقریظ بطا هم
آمده است و معنی این نیز باول نزدیک است و خلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
فایده اول در بیان آنکه اول شعر که گفت در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن
قحطان بود و شعر او این دو بیت است که ما التخلق الا الاب ؛ وام حدین جهل وخدین علم ؛ ما بین حرق
واقع وعلم فی ورع طورا و طوابهم ؛ و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که بعربی شعر گفت حیلجان بن ادهم بود
کاتب هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است ؛ فی کل یوم سنة تحدثونها و رلیا ؛ علی غیر الطریق
تغیرانه وللموت خیر من حیات لیسبنا ؛ بها جرهم فیمن یلیت و حمیر ؛ در تفاسیر آمده است که چون هابیل
قابیل را بکشت آدم علیه السلام در مرثیه او این ابیات انشا فرمود ؛ تغیرت البلاد و من علیها ؛ فوجه الارض
مغبر قبیح ؛ تغیر کل ذی لون و طعم ؛ و قل البشر والوجه الصبیح ؛ فیا اسفا علی هابیل ابنی ؛ قتیل قد
تضمنه الضریح ؛ وجاورنا عدو ابلیس ینسی ؛ لعین لا یموت فنستریح ؛ و گویند چون آدم ع این ابیات فرمود
ابلیس در جواب گفت ؛ تنح عن البلاد و ساکنیها ؛ ففی الفردوس ضاق بک الفسیح ؛ و کنت بها و اهلک فی نعیم
و قلبک من اذی الدنیا مریح ؛ فلبث اذا مکایدتی و مکری ؛ الی ان فاتک الثمن الربیح ؛ فلولا رحمة الجبار

اضحی :: بکفک من جنان الخلد ریح :: وزعم این طایفه آنست که آدم ع گفته و علم آدم الاسماء کلها جمیع لغات
عالم بود و بعضی دیگر گفتند این ابیات در اصل عربی نبود بعد ازان بزبان عربی آوردند نخستین کسی که
بفارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان ابن منذر ملک
یمن می بود بنابر آن که نعمان دختر خود را با و داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت آن
در وقایع و حروب از اخبار انشا کردندی و خود را ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون
ارجوزهای عرب را بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه بفارسی انشا کرد منم آن پیل
دمان و منم آن شیر یله :: نام من بهرام گور و کنیتم من بوجبله :: و عرب او را ابوجبله خواندندی جهة انکه
ضخامتی داشت و گویند وضع کنیت از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون او پیش
میرفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او نفرستادند چون بهرام باز آمد و آن جماعت
پیش می آمدند بهرام ایشانرا نمی شناخت چون تعریف هر یکی میکردند میگفتند ابوفلان و ذا
اخوفلان بعد ازان آن کنیت ها برایشان ماند فایده دوم در آنکه شعر گفتن رواست یا نه جمهور علما
برانند که شعری که دران تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا نعت رسول علیه السلام یا غزلی سواء
کان حیا او میتا اشبه طبیعه راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است
و انچه دال است بر صحت اینقول چند وجه است اول آنکه از کعب بن مالک روایت کردند
که او گفت من یا رسول علیه السلام گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی علیه السلام
ان المومن یجاهد بسیفه و لسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء بن عازب
روایتست که رسول علیه السلام در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان
جبرئیل معک و از عایشه روایتست که رسول علیه السلام در حق حسان فرمود ان روح القدس
لا یزال یویدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول
علیه السلام فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم ایشان گفتند بلی یا رسول الله ص فرمود من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید ازان نظم آورد بدین
وجه شعر نیادی یا رسول الله ص یوم غدیرهم :: بخم واسمع بالرسول ص منادیا :: فقال من مولیکم و ولیکم
فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا :: الهک مولنا و انت ولینا :: و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا :: فقال
له قم یا علی فاننی :: رضیتک من بعدی اماما و هادیا :: ومن کنت مولاه فهذا ولیه :: فکونوا له انصار
صدق موالیا :: هناک و عاد اللهم آل ولیه :: وکن للذی عادی علیا معادیا :: چون این ابیات بسمع مبارک

رسول علیه السلام حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا بر او خواند پس فرمود انت موید بروح القدس
ما نصرتنا مبانک و همچنین نقل است که فرمود ان الله تعالی تحت العرش امکنا عن الانبیاء و اجراها
علی لسان الشعراء و دوم آنکه در کتب احادیث از رسول صلوات الله علیه بسیاری از احادیث موزونه
با قرینهٔ ارادت وزن نقل کرده اند چنانکه از جندب روایتست که چون انگشت رسول ع در بعضی از
غزوات مجروح شد رسول علیه السلام فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و این
از بحر رجز است عروض و ضرب او مجنون و مقطوع و همچنین از براء بن عازب روایتست که روز خندق
رسول علیه السلام خاک از خندق بیرون می برد و با واز بلند میگفت والله لولا الله ما اهتدینا
و لا تصدقنا و لا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولاء قد بغوا علینا اذا ارادوا
فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مقطوع مجبول و هم از و روایتست که روز حنین
چون مشرکان بر مصطفی صلوات الله علیه کرد آمدند از استر بزیر آمد فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و این از بحر مجزو است و از انس رضه روایتست که روز خندق چون صحابه خاک از انجا بیرون می بردند
میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا مصطفی صلوات الله علیه در جواب ایشان فرمود
لا عیش الا عیش الاخره فاغفر الانصار و المهاجره و تقطیع این صعوبتی دارد مگر گویند اللهم خرم است
و عروض رجز فعل آمده است و المهاجره بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنان شود که مستفعلن مستفعلن
فعلن مفتعلن مستفعلن مفاعل و از اینجا چنین لازم آید که شعر گفتن روا بود سیم آنکه اکثر صحابه
عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت و علم
مرتکب آن نشدندی و در تبصیر بسطامی مذکور است که چون ابونواس در گذشت او را بخواب
دیدند با زیب و زینتی تمام پرسیدند از و که سبب این کرامت چه بود ابونواس گفت حق تعالی
بواسطهٔ این دو بیت که تامل فی نبات الارض و انظر :: الی آثار ما صنع الملیک :: علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک :: از گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین نعمت و کرامت رسانید و شیخ
کامل فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابوالقاسم قشیری بر او
نماز نگذارد بنا بر آنکه او شعر باطل میگفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلند
ترین قصری با کرامت هرچه تمامتر نشسته بود پرسید این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از این یک
بیت جهان را بلندی و پستی توئی :: ندانم چهٔ هرچه هستی توئی :: ابوالقاسم چون روز شد اهل شهر
را از آن خواب اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر گویند

ایشان شعر نا پسندیده است و بی‌شک این از چند وجه است اول آنکه حق تعالی فرمود الشعراء یتبعهم
الغاوون دوم قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له سیم قوله علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه
خیر من ان یمتلی شعرا جواب از اول آنست که مراد بدان شعرا کسانی اند که شعر باطل ~~گویند~~
و مدح بدروغ گفته اند و از دوم آنکه ضمیر منصوب در علمناه عاید با قران است نه با رسول علیه السلام
و معنی آیه چنین بود ما نیاموختیم و فرو نفرستاده ایم قران را الشعر بدلیل آنکه در عقب فرمود ان
هو الا ذکر و قران مبین و بر تقدیر تسلیم آیه دلیل شود بر آنکه رسول علیه السلام شاعر نباشد
نه بر آنکه گفتن شعر یا خواندن شعر مرد دیگری را روا نیست و از سیم آنکه مراد بدان شعر باطل و دروغ
است فایده سیم اندر شرایط متعرض و آن پنج چیز است اول آنکه او را طبعی موزون بود یا بر عروض
و قوافی کما ینبغی واقف باشد دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیم آنکه معانی را بعبارتی مناسب
ادا تواند نمود چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا بیکی خاطر بتحصیل آن مصروف نگردد
پنجم آنکه باعث بران متحقق بود و آن چند چیز تواند بود اول تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت
اما بواسطه جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوای جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی دوم
تعلق بوصال دلبران و زلف و خال منظوران سیم توصل بصاحب دولتی که از و توقع تربیت
و نعمتی یا نیل منصب و حرمتی تواند داشت و تربیت را درین باب مدخلی هر چه تمام تر است
چهارم تحصیل شهرت یا بقای ذکر جمیل و امثال آن فایده چهارم در کیفیت تعریض و تربیت آن بدانکه
تربیت انشا آنست که متعرض وزنی اختیار کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیک تر
و اگر پیش از خوض دران استحضار قوافی کند تا در میانه جهت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد
و مدح هر کسی بصفات چند کند که مناسب او باشد و قدما گفته است اوصافی که بدان مدح کنند چهار
است اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت و رزانت رای و امثال آن در
عقل داخلند دوم شجاعت که حمایت و کینه خواستن و قهر دشمنان کردن و غلبه بر سران
و امثال آن در شجاعت داخل اند سیم عفت که قناعت و قلت شره و مانند آن در عفت
داخل اند چهارم عدالت که سماحت و اجابت سائلان و ضیافت و مانند آن در عدالت
داخل اند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید بهتر و وفا بوعده و ایعاد حاصل شود
و از ترکیب او با عفت نزه و رغبت از مسالت و اقتصاد بر ادنی معیشت حاصل شود
و از ترکیب او با عدل ستر و احسان و انجاز وعده حاصل شود و از ترکیب شجاعت با عدل

باعفت ابکار خواطرش و غیرت حاصل شود و از ترکیب شجاعت با عدل ایتلاف و اختلاف پدید آید و از ترکیب
عفت با عدل انصاف بقوت و ایثار غیر بر نفس حاصل شود و زهیر در این بیت گفته اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله
ولکنه قد یهلک المال نائله ¤ بهر چهار صفت اشاره کرده است پس مدح سلاطین و ملوک به عدل و احسان
و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه نابغه کرده است الم تر ان الله اعطاک رفعة
تری کل ملک دونها یتذبذب ¤ بانک شمس والملوک کواکب ¤ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ¤ و مدح
امرا بتهور و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرای و باس و هیبت و انتقام و صولت و
امثال آن و مدح وزرا و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تشدید قواعد ملک و ملت و
نظم مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت
و سرعت و اصابت حزم چنانکه بدیهته مثل تفکیره متی رمته فهو مستجمع ¤ و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و
کمال علم و فکر و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و دیانت و
کرم و مانند آن نماید و باید که ابتدای قصیده به بیتی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از
دریافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هر چه تمامتر است چنانچه متنبی گفته است
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم ¤ و زال عنک الی اعدائک الالم ¤ و چنانکه اثیرالدین حسینی گوید بیت هیچ دردی
بنوای ما به درمان مرساد ¤ هیچ گردی بنوای چشمه حیوان مرساد ¤ و چنانکه مولانا سعید همام الدین تبریزی
را اتفاق افتاد در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامداد آن نوروز بود جهت صاحبزاده هرون گفت
بن محمد الجوینی رحمهم الله گفته چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم ¤ روز نوروز شب قدر بیکجا دیدم ¤
و بعضی این صنعت را براعت استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض
و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن او گفته است اگر تند بادی
برآید ز کنج ¤ بخاک افکند نارسیده ترنج ¤ و چنانکه در قصیده ذوالرمه افتاده است چه آن قصیده با آنکه غرا و نادره
بود چون گفته است ما بال عینک منها الماء ینسکب ¤ ممدوح از او اعراض کرده گفت اعمی الله عینک
و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن تخلص نیز بکوشد چنانکه این ضعیف
گفته است ¤ در نیاز دست بوصلم عرضه دارم حال خویش ¤ بر همایون درگه صاحبقران روزگار
و اگر التماسی کند در آن کوشد که بنحو بهترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی ادا کرده است درین بیت
و فی النفس حاجات و فیک فطانة ¤ سکوتی بیان عندها و خطاب ¤ و چنانکه فلکی شروانی
گفته است درین بیت که گفته خسروا با زمانه در جنگم ¤ که بغم میگذارم همواره ¤ چه بود گر کف تو بردارد

از میان من و زمانه غبار: و چنانکه بحتری بعبیدالله بن طاهر نوشته است: ماذا اقول اذا انصرفت وقیل لی
ماذا اصبت من الجواد المفضل: ان قلت اعطانی کذبت وان اقل: بخل الکریم بماله لم یجمل: فاختر لنفسک
ما تشاء فاننی: لابد ان اخبر وان لم اسال: گویند چون براین ابیات عبید وقوف شد هزار دینار عطا فرمود
و این دو بیت در جواب نوشت: عاجلتنا فاتاک عاجل برنا: نذرا وان امهلتنا لم نقلل: فخذ القلیل و
کن کانک لم تقل: شیئا ونحسب اننا لم نفعل: و نقلست که شعرای بسیار بر در معن زائده که از اسخیای
عرب بود جمع شدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی به نثر بیت و وسیلت یکی از
ندما و حجاب او به موهبت و کرامت مخصوص گشت یکی از ایشان که هیچکس را نمی‌شناخت و کسی تربیت
او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که: ایا جود معن ناج معنا بحاجتی: فلیس الی معن سواک شفیع: و بدست
معن داد چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را آن معنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم
عطا داد و همچنین نقلست که روزی یکی از مستحقان بخدمت جناب حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفت
و از وی چیزی درخواست کرد چون چیزیکه مناسب او باشد نداشت او را وعده داد و عذر بخواست مرد این بیت
بر رقعه نوشت و بداد که: لیس من بخلک انی لم اجد عندک رزقا: انما ذاک لحی حیث ما اذهب اشقی: و بدست
جناب علی علیه السلام داد چون حرمان خود بوجه پسندیده ادا کرده بود علی علیه السلام بفرمود تا هزار دینار قرض
کردند و بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و گویند یکی از سلاطین ماضی از شخصی از امرا و نواحی
بغایت رنجیده بود چنانکه بخواستی خدام او نوشته بود که باید سر او را بدرگاه فرستند امیر این بیت بر رقعه
نوشت و بفرستاد که: سر خواسته بدست کس نتوان داد: می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم: چون بیت
بدو رسید بسیار خجل شد و خلعت گران مایه فرستاد و عذر خواست و باید که مقطع قصیده را نیز
لفظ فصیح بود و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر است و آخر اگر لطیف باشد
از ذوق آن اگر در بیت های سابق چیزیکه موافق طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش
کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفت: یفنی الکلام ولا یحیط بوصفکم: ایحیط ما یفنی بما لا ینفد: و
سعی کند تا باشارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح
گرداند و در سلاست الفاظ و جزالت معنی باقصی الغایت بکوشد و از الفاظ رکیکه و کلمات مستنکره
که در مدح و ذم حمل آن صورت بندد احتراز نماید و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم
باشد بصریح یا کنایه ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه میدارد و هر چه در مدح
ابلغ باشد تاخیر آن اهم داند و هر چند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند احسن

الشعر اکذبه مگر وقتی که ممدوح را زیاده مرتبتی نبود چه در آن صورت اگر در مدح او مبالغه رود بسخافت حمل افتد
و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معانی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصفست
بجلال و شکر صفت کردنست بفعال و هجو ضد مدح است پس چندانکه رذایل که اضداد فضایل اند در شعر بیشتر
بیارند هجو قوی‌تر باشد چنانکه ان تغدروا او تفجروا او تبخلوا لا تحفلوا و غدوا علیکم مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر ضد وفاست
و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قذف
و شتم است و ذم قذفست بفعل چنانکه اخطل گفت شعر ما زال فینا رباط الخیل معلمة . و فی کلیب رباط اللوم والعار
قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم . قالوا لامهم بولی علی النار . و اما مراثی همان مدح است باذکر چیزی که
دلیل شود بر فوت ممدوح و رفت و تاسف بدان و در تشبیب و غزل و تشبیب نیز باید که رعایت شرایط
کند و تشبیب عبارت است از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوح یا بهجو مهجوی تعلق نداشته باشد
چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد شعر اما تری راسی حاکی لونه . طرة صبح تحت
اذیال الدجی . یا بشکایت روزگار و نکایت ادوار و امثال آن مشغول شوند و غزل را از اغزلة الظبیة
اذا تحرکت بنشاطه گرفته‌اند و مغازلة النساء محادثت ایشانست پس غزل باعتبار لغت
محادثت و طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح آنست که اظهار تصابی و استهتار بمودت معشوق کنند و باید که
الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد شعر یود بان
یمسی علیلا لعلها اذا سمعت منه بشکوی تسایله . و یهتز للمعروف فی طلب العلی . لتحمد یوما عند سلمی شمایله . و نسیب
همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق او و بیان اشتیاق و تذکر معاهد
و مواطن احبه و تعبیر آن فایده پنجم در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بدو قسم است
یکی آنکه راجع است با معنی و دوم آنکه راجعست باللفظ و قسم اول چند نوعست اول تعقید معنی
چنانکه ابوتمام گفت در حق بدری و لبری از خوارج که ایشان را صلب کردند اول بید و اخر بسیر شعر
رانا یسعی کبد السماء و لم یکن . کاثنین ثان اذ هما فی الغار . دوم تناقض چنانکه شعر اری هجرها والقتل مثلین
فاقصروا . ملامکم فالقتل اعفی و ایسر . سیم ممتنع چنانکه ابونواس گفت شعر یا ابن ابد عش ابدا
دم علی الایام والزمن . چهارم مخالفت عرف و عادت چنانکه مرار گفت شعر و خال علی خدیک یبدو کانه
سنا البرق فی دعجاء باد دجونها . چه متعارف آنست که خال سیاه باشد در روی خوبان سفید پنجم
نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه شعر فربما امر مذاق العود خضر . ششم قلب
معنی باغیر آنچه قصد او باشد چنانکه فدیت بنفسه نفسی و مالی . چه مراد او اینست که فدیت نفسی

بنفسی و مالی چه مراد او اینست که فربّ نفسه بنفسی و مالی پنجم آنکه در مدح باوصاف جسمانی همچو زینت
و جمال اکتفا کنند چنانکه یأتلق التاج فوق مفرقه * علی جبین کانه ذهب * ششم آنکه بر مدح ابا و اجداد اکتفا
نماید هفتم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکت جاهل جابر را مدح بفضل و علم و زهد و ورع و دیانت کنند
و عالم ضعیف ترکیب نحیف بنیت را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن نهم
تحسین القبیح چنانکه یکی را که عاطل بود از محسنات همچو رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت
چشم و سواد زلف و خال و مانند آن او را این معانی اثبات کنند و قسم ثانی نیز چند نوع است
اول تنافر در حروف مثل بقعجع و عهجع دوم اخلال و آن نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام بود یا
بزیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد سیم تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن
کلمه بواسطه نظم یا قافیه چنانکه ابو الصلب گوید * الا رب من نفسی فی حصونی * غیر نفسی الا بنی اسرال * که بنی اسرائیل
مراد است چهارم تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفته * لا کعبد الملیک او کولید * که مراد
عبد الملک است پنجم تغیر و آن عبارتست از آنکه کلمه را از صورت او با صورت دیگر گردانند از برای
ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که سلیمان مراد است ششم تفصیل و آن عبارتست از تقدیم و تاخیر
و انفصال در چیزی که حق او اتصال باشد چنانکه فبلغ نمیر ان عرضت ابن عامر فای اخ فی
النائبات یطالب چه تقدیر چنین است که فبلغ نمیر بن عامر و تدوین این علم بر وجه مشروح بیش از این
ضعیف کسی نکرده است زادنا الله نصرة فی تحقیق الفنون و تدقیق العلوم بمنه و کرمه انه هو الموفق و المعین
بسم الله الرحمن الرحیم فن دوازدهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم امثال
و آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهة تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند
با غرابتی که در و بود و چون شرح و بسط جمیع امثال در این کتاب صعوبتی دارد بعضی از آن که اقرب
به بیان و اکثر دوران باشد در چند فصل ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر چند فایده
فایده اول در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مِثل است همچو شَبه بمعنی شِبه و مثیل نیز آمده است
و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفت مثل ماخوذ است
از مثال و مراد به قولیست سایر که تشبیه کنند بدو حال دوم را بحال اول و ابن السکیت گفت
مثل لفظیست که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته‌اند
امثال عبارتست از کلمه‌ها که صدق آن در عقول مقرر است و اشتقاق آن از مثول است

وآنهم از دو وجهست چنانکه در غرض از دو اوین گفته شد فایده سوم در آنکه تغیر امثال جایز بود بانه اگر این غرض بعینه
برند که جایز نباشد چه مراد از مثل بتحقیق معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریه پس در تذکیر
و تانیث و جمع و افراد بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد فصل دویم در امثالی که اوایل
همزه باشد و بمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل اول آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول
صلوات الله علیه فرموده است در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خودبینی بمراعات
مردمان نپردازد اما بباید دانست که خیلا دو نوع است یکی آنکه حق تعالی آنرا دشمن دارد و آن
خرامیدنست از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده دویم آنکه حق تعالی
آنرا دوست دارد و آن با دشمنان دین و گردنکشان روی زمین است چنانکه فرموده التکبر
علی المتکبر صدقة دوم انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود
که صخر بن نهشل چون بحرب میرفت بحارث قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آنرا باو دهد چون
بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجاز وعده تقاعد نمود حارث گفت انجز حر ما وعد
سیم آفة المرء خلف الموعود این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از و براین منوال بسیار گفته
اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و آفة الرعیة مفارقة الطاعة و آفة
الجند مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة
شدة الطمع و آفة العدل قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب حسن الظن چهارم ان الشفیق
بسوء الظن مولع و آنچه عجم گویند همین آن باد که زن اندیشد آن مباد که مادر اندیشد از اینجاست
زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که نزدیک زنی دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت
و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او بچه رسد
کاش زحمتی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته و این مثل در وقتی گویند که یکی از غیبت یکی یا
انکار او اندیشه ناک باشد پنجم ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمران بن الحصین
زده است و او از صحابه پیغمبر صلوات الله علیه بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از سعت فراخی در
کلام ظاهر قول بتعریض گفتن چاره است از دروغ صریح و استغناست از باطل قبیح این مثل آنجا باید
گفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و پندارد او در آن مکره و مضطر است چنانکه گویند ملکی از ملوک
اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضری که در بسط معدلت و نشر مکرمت
خود عقد کرده بود و بتهدید و تعنیف خطوط از اهل ولایت خود ستانده گواهی نویسد آن عالم بر آنجا

نوشت که ظاهر از حال ولاة که راعیان عباد وحافظان بلاد اند آنست که چون لباس نعمت بپوشند
در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض
آنکه این کلمات بر طریق تعریض رانده است و خود را از شائبهٔ کذب نگاه داشته چه اگر صریح گوئی
که این ملک بعدل و نکوکاری موسوم است دروغ بودی ششم انما الایدی بامضا بعها و الملوک
بصنایعها و این مثل در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند هفتم ان البغاث
بارضنا تستنسر و در بغاث خلاف کرده اند ابن السکیت گفت بغاث مرغیست خاکی رنگ کندی الحرکة
کوچک تر از زغن و فرا گفت بغاث بدترین مرغانرا گویند که او را صید نکنند و بعضی گفته اند واحد
است و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفته اند بغاث جمع است و واحد او بغاثه چنانکه
نعام و نعامه و معنی مثل آنست که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و حریری ان البغاث
بارضنا تستنسر گفته است یعنی خسیس در ملک ما بزرگی تواند کرد هشتم الیک یساق الحدیث ابن کلبی
گفت که این مثل عامر بن صعصعه زده وقتی که وفات او نزدیک آمد و فرزندان را بخواند تا وصیت
کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان او تقاضای حدیث کرد عامر
گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته اند مردی پیش زنی رفت تا او را خواستاری کند
چون بسخن مشغول شد آلهٔ او قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک یساق الحدیث
این مثل جائی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند نهم الا خطیة
فلا الیة این مثل زنی زده است و سبب آن بود که مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نشدی چون
این زن را بخواست و زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مگر از و محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبت
او را نیز طلاق داد پس او این مثل زد و خطیه را مرفوع خوانند و آنگاه تقدیر چنین باشد که ان لم یکن
خطیة فما الموت جهدا فی فقد الحظوة و منصوب نیز خوانند و آنگاه ان لم یکن تقدیر باید کرد و الیة اگر بنصب
خوانند مقدر باشد همچو خطیة و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدای محذوف بود ای فانا غیر الیة و لا
بمعنی غیر بود و هر چند لا بمعنی غیر تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال للکثرة دورانها علی الالسن روا داشته
اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد همچو و الیة اسم لا بود و خبر محذوف همچو در لا محالة و در لا باس و اکنون
در هر چیزی که شخصی سزاوار آن باشد و سعی کند اما بواسطهٔ مانعی بدان نرسد این مثل زنند
و بعضی گفته اند این مثل وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و این مدارا فایده نداده باشد
و جوهری در صحاح آورده است که معنی مثل اینست که ان اخطأتک الحظوة فیما تطلب فلا تأل ان

تردد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید و نهم ان الدواهی فی الافاق تهتریس و هریس در لغت ق
است یعنی افتها و بلاها از کثرت بعضی و بعضی را میکویند یا ز دهم ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذر
بی شایبه دروغ کم تواند بود دوازدهم ان من البیان السحر این لفظ رسولست علیه السلام در وقتی
فرمود که عمرو بن عاصم و زبرقان بن زید پیش او امدند رسول علیه السلام از حال زبرقان پرسید
عمرو او را بعبارتی هرچه پسندیده تر ستوده تر ستود و زبرقان کفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات
و محاسن صفات من بیش ازین داند اما حسدش نکذاشت که ذکر کند عمر از ان سخن برنجید و از مدح
بهجو رفت و او را بکلماتی قبیح و عباراتی فصیح نکوهش کرد رسول علیه السلام از غایت فصاحت
و نهایت بلاغت او در هر دو شیوه شکفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید کفت که
کسی زبان فصیح و بیان صحیح بکشاید و در مشکلات براهین لایح و دلائل واضح نماید سیزدهم
ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اصحاب قریش را با شخصی اندا بنای
عهد او عداوتی بود چون او را مقهور کردانید دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ کفت و این مثل
آنجا باید کفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند چهاردهم اذا جاوت الحین حارت
العین پانزدهم اذا انزل القدر بطل الحذر شانزدهم اذا ذکرت الذیب فاعد له القضیب
و عجم کویند چون نام سک بری باید که چوب در دستی حاضر بود هفدهم اذا تخاصم السارقان ظهر
المسروق و عجم کویند چون دزدان درهم افتند کالا ظاهر شود هجدهم اذا افتقر الیهودی طرفی
حسابه العتیق نوزدهم اذا ادبرت القرمحانا فادخل فیه بیستم اذا اصطلح السنور والفار خرب
دکان البقال بیست و یکم اذا لم تجدنی لم تجلدنی و عجم کویند انرا که نه بینی ای صنم چند زنی بیت
و دوم ان علا اللحم ذا الصبر حین و هفت مثل اخرین از امثال مولداتست فصل سیم در انچه اول
او با باشد مشتمل بر بیست مثل اول بالبر یستعبد الحر این مثل جناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
زده است و این تعریض است بدانکه باللئیم و فرومایه نکوئی کنی فائده ندهد دوم بلغ السیل الزبی
زبی جمع زبیه است و زبیه کوی را کویند که در پیته لب زند تا شیر را صید کنند و چون بوقت
آمدن سیل آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی ربا خوانند و ربا جمع ربوه است
این مثل جای زنند که کار در سختی بغایت رسد و عجم کویند آب از سر کذشت سیم بعله الورشان
تاکل رطب المشان و رشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما مکر شخصی بر درخت
خرما سنک می انداخت تا کبوتر دور کند خرما فرو می افتاد و او از ان خرما میخورد این مثل در حق

او گفتند اکنون این مثل در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد چهارم بعض الشر اهون من بعض
و عجم گویند که بسیار بد باشد از بدتر پنجم بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی سر راهی از معاویه سوال
کرد معاویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی بگذاشت تا او از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از و سوال
کرد معاویه گفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معاویه
را از آن سخن خوش آمد و او را صله داد ششم بشر مال البخیل بحادث او وارث این الکلمات جناب حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام است وقتی گویند که کسی از خست و بخل مال نگاه دارد و نخورد و کس ببرد هفتم
الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیة آورده است و مدیه بتازی کارد را گویند
و بعضی عن الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیک است و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود کارد نیافت که او را
ذبح کند و آن صید بدست خود خاک می کاوید تا کاردی پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود در ریش خود زد
هشتم برق لمن لا یعرفک یعنی تهدید مر کسی را کن که ترا نشناسد نهم بحمد الله لا بحمدک این مثل
عائشه گفت با پیغمبر علیه السلام در وقتی که آیه افک نازل شد دهم یا قوم البواقع یعنی داهیه است از دواهی و
باقو از بقعه مشتق است و بقع اختلاف رنگهاست و از اینجا گفته اند الغراب الابقع و سنة بقعاء سالی را
گویند که در و گرانی و ارزانی باشد یازدهم البطنة تذهب الفطنة یعنی پر خوردن زیرکی ببرد دوازدهم
برد غداة غر عبدا من ظماء سیزدهم بالساعد یبطش الکف چهاردهم بال حمار فاستبال احمرة پانزدهم برق لو
کان له مطر شانزدهم بیضاء لا یدحی سناها العظلم عظلم وسمه است و بعضی گفته اند نیل است و بعضی گفته اند
شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود هفدهم بکل عنب اثار رعی و عجم گویند
هر جا که رنگی و بوی بود گفتگو بود هجدهم بعد کل خیبر کس نوزدهم بین جبهه و بین الارض جنابة ای بعد یعنی
هرگز نماز نمی گذارد بیستم البستان تلک کرنس و چهار مثل آخرین از مولدات است فصل چهارم در آنچه اول او تا
باشد مشتمل بر بیست مثل اول تضرب فی الحدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد
که حصول آن صورت نه بندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی حدید بارد و بنابر این
تقدیر از الجمله باشد که در اول او ها باشد و مصراع اول بیت ع یا خادع البخلاء فی اموالهم و بعضی
گویند این مصراع اول است و آخر بیت که ع ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم گویند آهن سرد
میکوبد دوم تفرقوا ایدی سبا قیاس در سبا همزه بود لیکن در مثل تخفیف کردند و مراد با ایدی انفس است
و اولاد خال است اما منصوب نکردند بر قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شاردین یا صفت
مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا تفرقا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمع ید

ست بمعنی طریق چنانکه گویند هذبهم بدا بحر ای طریقه و برین تقدیر نصب او بنظرفی بود و تقدیر چنین باشد که تفرقوا فی
طرق سبا سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود شش از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب
یمن و آنجا ساکن شدند و آبی را که از رودخانه بزمین ایشان می آمد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آنجا
نهادند اول از در فوقانی آب رها میکردند و چون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا چون مال و نعمت فراوان حاصل
کردند بطر نعمت ایشان را بر آن داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند پس خدای تعالی موشان دشتی را بفرستاد تا
دیواری که ساخته بودند سوراخ کردند و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد سیم تترک الظبی ظله
معنی ظل درین مثل خانهٔ آهوست که آهو در آنخانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آهو را بر انگیزاند آهو از بیم صیاد دیگر بر زد
آنجایگاه نرود پس گویند تترک الظبی ظله و این مثل آنجا زنند که کسی را از چیزی نفرت گیرد و آنرا بگذارد چنانکه هرگز
دیگر بپیرامون آن نگردد چهارم تمام الربیع الصیف و مقصود از بهار آثار خوب و اطایب ثمار است که ظاهر شود
و چون بیشتر آن در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گفته اند
که صیف بارانی را گویند که در آخر ربیع آید و چون آن باران ببارد ربیع تمام شود و این مثل مانند آنست
که گویند الاعمال بخواتیمها پنجم التمر بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند
ششم التعب من رایض مهر هر آنکس که راخواهد که نرم و رام کند ناچار در رام کردن آن رنج بیند گویند
زنی رایضی را گفت چه سختیست پیشهٔ تو که ترا همه مصالح و اسباب معاش از کون می باید ساخت رایض گفت
ای کدبانو دل خوش دار که دوری آلت میان لسن و آلت کسب تو چهار انگشت بیش نیست این مثل آنجا
گویند که کسی از کاری در تعب افتد هفتم تجوع الحرة و لا تاکل بثدییها یعنی اجرت شیر نستاند هشتم تحسبها حمقاء
وهی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کند نهم تسئلنی برامتین سلجما رامتین موضعیست که آب ندارد و شهر و ولایت
دور و بعضی گفتند ذامح نزدیک بصره است پس موضع دیگر را با وضم کردند و رامتین گفتند و بعضی سلجما
لبین ابراد کنند و هر دو یک معنی است دهم تعلمنی بضب انا حرشته یازدهم تلدغ العقرب طبعا و
نی این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند دوازدهم تجاذ الروض الی القاع القرق یعنی با با
مستوی که هیچ گیاهی آنجا نروید این مثل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده و حاجت خود
پیش لئیم عرض کند سیزدهم ترکتهم فی حیص بیص حیص بیص گریختن است و بوص هلاکت و او را جهة
ازدواج با یا کردند ای فتنة تموج باهلها چهاردهم تطلب اثرا بعد عین پانزدهم تسمع بالمعیدی
خیر من ان تراه شانزدهم تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض هفدهم اتخذوه حمار الحاجات
هیجدهم توبة الجانی اعتذاره نوزدهم تعاشروا کالاقارب و تعاملوا کالاباعد بیستم التبنه تنظر الی التبه

ردیف الثاء

منبع و عجم گویند مکن باید آموز هرگز در زنگ نه که انگور گیرد ز انگور رنگ فصل پنجم در آنچه اول او ثا باشد
مشتملبر ده مثل اول الثکلی تحب الثکلی و عجم گویند خرمن سوخته خرمن سوخته خواهد دوم الثیب عجالت
الراکب یعنی زن ثیبه زود تر و آسان تر بدست آید که بکر و این مثل آنجا گویند که کسی چون چیزی خطر
نیابد بچیزی حقیر راضی نشود سیم ثولول حده لاینزع ثولول را بپارسی آزخ گویند و بعضی کفدمه و این را
در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد چهارم ثانه مده بما د تا طه گل سرشته را گویند عجم
گویند ادوست گل سرشته را آبی بس و دیگری گفته است نبود سرشت را خوالی کفایت گل نم دیده را آبی کفایت
پنجم الثور یحمی انفه بروقه روق شاخ گاو است این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان
او تحریص کنند ششم ثمرة الجبن لا ربح و لا خسر این مثل آنجا گویند که بد دلان را نکوهش کنند هفتم ثمرة العجب
المقت هشتم ثبت نحوی بالعراء الا و اند ابعنی باز گردانیدی با جانب من بصحرا و حوش را این مثل
در باب کسی گویند که چیزی وعده دهد که در ملک او نباشد و در تحت تصرف او نباید نهم ثور الدواب
بناطح صدبا در حق کسی گویند که با کودکی منازعت و خصومت کند دهم اثقل من رقیب بین المحبین
در آن وقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره وصال ببینند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز بر ایشان گران
تر از چهره نگاهبانان نباشد این مثل آنجا گویند که کسی را بغایت گران جانی و ابرام صفت کنند و این در

ردیف الجیم

مثل از امثال مولد است فصل ششم در آنچه اول او جیم باشد مشتملبر ده مثل اول جاوز الحزام الطبیین
و طبین مر اسب را هیچو ندین است مرزن را و این مثل وقتی زنند که سخنی از حد بگذرد و کینه چنگ چون
بموضع پستان رسد سوار را شبش صورت نه بندد و عجم گویند کار د باستخوان رسید و منقولست
که چون عثمان را حصار کردند و کار بر او سخت شد بجناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نوشت
اما بعد فان السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر لی قدره و طمع فی من لا یدفع عن نفسه
و رأیت القوم لا تقصرون دون دمی فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی و لما افرق دوم
جزاء جزاء سنمار سنمار نام مردیست که از برای نعمان بن منذر خورنق ساخت گویند چون تمام کرد
نعمان او را از بالای آن بزیر انداختند سیم جعجعه و لا اری طحنا آواز آسیای شنوم و آرد نمی بینم
در حق کسی گویند که وعده دهد و وفا نکند چهارم جوع کلبک یتبعک در باب معاشرت با اتباع و لشکر
گویند پنجم جری المذکیات غلاب اسب یکساله را عرب حولی گویند و دو ساله را جذع و
سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون از این درگذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند که مذکی آنرا
گویند که بعد از قارح باشد یکسال یا دو سال و در معنی این مثل دو قولست یکی آنکه اسب مذکی

قوی تر و رونده تر باشد با هر اسبی از جذع و ثنی و رباعی که او را برانند بر آن غلبه کنند دوم قول ابی عبیده
که گفت اسب مزکی را جری دو از جری اولی زیاده باشد و سیم از دوم و بعضی غلاء خوانده یعنی رفتن
اسب مزکی بکرّوار ها و رفتن اسپان دیگر یک تیر و این مثل وقتی گویند که کسی را تقدیم قدم در
فضل و غلبه کردن بر ابنای دهر در علم بستایند ششم جاء بقرنی حمار در حق دروغ زن گویند هفتم حبار
یضرب اصدریه ای منکبه در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و او ان مهم ناساخته
بازگردیده باشد فارغ از آن هشتم الجرع اروی والرشف انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب
کننده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند نهم جزاء مقبل الاست
الضراط نهم خبه تر عاما خناز پیر و این دو مثل از امثال مولدانست فصل ششم در آنچه اول او حا باشد
مشتمل بر ده مثل اول حال الجریض دون القریض یعنی حایل شد مرگ پیش شعر این مثل مردی
زده است که پسر او شعر نیک میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجای رسید که پسر از آن
زجر و منع بیمار گشت و بهلاکت نزدیک رسید پدر چون آنحال دید او را اجازت داد و این
مثل گفت و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او کار عظیم تر از آن پیش آمده باشد
دوم احرحر وان مسه الضر سیم حل بواوی ضبه مکون مکن سوسمار است و مکون سوسمار کثیر البیضه و
این مثل در باب شخصی زنند که پیش کریمی فرود آید و از نعمتهای بیاساید چهارم حل بوادی غیر ذی
زرع پنجم تکرع ولا تنفع کرع آب خوردنست از جوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص
باشد ششم حبک الشی یعمی و یصم و یعنی دوست داشتن هر چیزی را بمه مساوی و معایب
آن را بپوشاند و بجم گویند عاشق کور باشد این مثل وقتی گویند که کسی چیزی از معیب
داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود و مصلحت نه بیند هفتم حط جز بل این سشد
فی ضیغم در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و متعذر الحصول هشتم حبه صید ان کان قیدا
نهم حیثما سقط لقط یعنی هر جا که بیفتد بر چیند در حق محال گویند دهم الحیلة انفع من الوسیلة و سه
مثل آخرین از امثال مولدانست فصل هشتم در آنچه اول او خا باشد مشتمل بر ده مثل اول اخلق
یخرج الورق یعنی کسی که غریم را از حلق بگیرد سیم خوذ بیرون آید آرد دوم الخلة تدعوا الی السرقه
یعنی درویشی مردم را بر آن دارد که دزدی کند سیم خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع
کن چهارم خیر قلیل و فضحت نفسی گویند اول کسیکه این زد فاجره بود زن مرة الاسدی
و او خوبترین زنان عرب بود چون بحسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن چیزی اندکست

اول ردیف حا

اول ردیف خا

ونفس من بدان رسوا شد وبعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند سبب آن بود که شوهر زن
به سفر بود و این زن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود چه چند مدت در این وسوسه
بود تا شبی برخواست و پیش آنغلام رفت چون از ان شغل فارغ شد این مثل گفت
پنجم خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که آنرا در میان شیر اندازند تا شیر
بدان گرم شود و شک نیست که از ان شیر بران سنگ گرم کرده چیزی نماند این مثل وقتی
گویند که بخیلی چیزی بکسی دهد ششم خذه ولو بقرطی ماریه این ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گفتند
دختر ظالم بن وهب و گویند او را دو گوشوار بود هر یک بیضه کبوتر چنانکس در عرب مثل
آن ندیده بود چه آن هر دو را بمکه فرستاد تا در عمارت کعبه صرف کنند این مثل وقتی گویند که کسی
در چیزی نفیس رغبت نماید هفتم الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسپان سواران را بهتر شناسند
این مثل آنجا گویند که کار را اهل صنعت بدانند هشتم خلا لک الجو فبیضی واصفری و عجم
گویند چون میدان فراخست گوئی بزن نهم الخضوع عند الحاجة رجولیة دهم خذ التعلیل من
اللمم و ذمه و این دو مثل از امثال مولدات فصل نهم در انچه اول او دال باشد مشتمل بر ده
مثل اول دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا تدمیث تلیین است یعنی پیش از نزول نایبه خود را
مستعد تحمل آن ساز دوم دون بیض الانوق انوق مرغیست که آنرا بپارسی استخوان رند خوانند
و او خایه جای نهد که دست کسی بدان نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود
باشد سیم ادق من خیط باطل در خیط باطل دو قولست یکی آنکه او هباست یعنی آنچه از تابش
آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید دوم آنکه رشته الیست که از دهان عنکبوت
برون آید و کودکان از ا مخاط الشیطان خوانند و مروان حکم را چه آن خیط باطل خوانند
که او باریک و مضطرب القول بود این مثل آنجا گویند که چیز را بباریکی و درازی نسبت کنند
چهارم دمعة من عوراء غنیمة بارده پنجم دع الشر یعة ابن مثل ماموں خلیفه گفت در وقتی که
پیش او غیبت مردم میکردند ششم ادع الی طعامک من تدعوا الی جفانک یعنی از کسی معاونت
طلب کن که برخوان تو نشیند هفتم ادرء الشر یعوذ او عبود یعنی بدرا بهر چه توانی دفع کن و بعضی
گفتند مراد بشر اینجا سایلی دراز زبانست هشتم دون ذا ینفق الحمار گویند یکی خری بدلال
داد تا بفروشد دلال گفت این آن خریست که بدو آهو صید میکرد صاحب حمار این مثل
گفت نهم الدراهم مراهم دهم الدراهم بالدراهم مکتسب فصل دهم در انچه اول ذال باشد مشتمل

اول او دال مهمله

اول او ذال معجمه

ده مثل اول ذهب منه الاطيبان یعنی لذت طعام وجماع در حق ان گویند که بال برامده باشد دوم ذلیل عاذ بقرمله و مله درختی ضعیف است که اورا هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه با کسی برد که ازو کاری نیاید سیم ذهب امس بما فیه این مثل ضمضم بن عمر گفت در وقتی که پسر عم خودرا بواسطه زنی هلاک کرد و مردم اورا ملامت میکردند و عجم گویند رفت انچه رفت واین مثل وقتی گویند که کسی را یاد از وحشتهای گذشته و روزکار برآمده منع کنند چهارم ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا این صخر بن معاویه السلمی زده است وسبب آن بود که یزید بن الصعق براو حمله برد تا اورا بکشد، و در دست صخر نیزه بود اما ازو دهشت و حیرت فراموش کرده بود یزید بن الصعق بانک براو زد که نیزه بیند از صخر را چون یاد نیزه آمد این مثل گفت گویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد و درهم اوختند لحیانی دست بریش کوسج برد کوسج گفت ای غرزن مرا یاد دادی این مثل آنجا گویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آید پنجم الذیب و الضبع عجم گویند عر دار سکا نرا و سکان هم اورا ششم اذکر غائبا یقترب این مثل عبدالله بن زبیر زد و سبب آن بود که روزی یاد مختار بن ابی عبید کرد و مختار دران وقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل گفت هفتم اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا هشتم ذکرنی فوک حماری اهلی نهم الذود الی الذود ابل ذود از اشتر از سه تا ده باشد و بقولی تا بیست و بقولی تا سی یعنی چون اندک را باندک جمع کنند بسیار شود دهم ذهب عصیری و بقی نجیری نجیر ثفل هر چیزی را گویند فصل یازدهم در انچه اول او را باشد مشتملبر ده مثل اول رب اکله تمنع اکلات در ذم حریص بر طعام گویند یا در تحذیر واین مثل عامر بن عدوانی زده است وسبب آن بود که او در چشم مردم ترفعی میجست و تکبر می نمود ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من اورا ذلیل کنم پس اورا طلب داشته و وعده داد که اگر او با قوم خویش او رود اورا عزیز دارد و مال بسیار بدیشان دهد چون از حج بازگشتند عامر بر عرض ملک وقوف یافت و عزم کرد بحضرتش کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نایم والهوی یقظان قوم او گفتند این ملک مارا عزیز داشت و نعمت داد و بعد ازین هرچه با ما کند بهتر ازین باشد عامر گفت ان بکل عام طعاما و رب اکله منعت اکلات و از انجا بهر حیله که بود بیرون آمد دوم رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفتگوی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت و پیش از انکه اعرابی از حیره بیرون رود

بر سر راه او رفت و یک پای موزه در راه بینداخت و قدری پیشتر رفت و پای دوم را نیز بینداخت
و در کمین بنشست اعرابی تا پای موزهٔ نخستین رسید با خویش گفت این موزه چنین ماند است اگر
هر دو پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت آن پای دیگر را بیافت شاد شد و از شتر فرود آمد و آن پای
را برداشت و شتر را همانجا بخوابانید و باز گردید تا پای دیگر بردارد و حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر نشست و برفت
اعرابی چون باز گردید شتر را ندید هر دو موزه بر گردن انداخت و بخانه خود رفت این مثل آنجا گویند که کسی
بطلب چیزی رود و بواسطهٔ آن چیزی نفیس‌تر از آن ضایع کند تا خائب و خاسر باز گردد سیم رب
ساع لقاعد این مثل معاویه در حق ابی هریره رضه گفته است و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقهٔ
عبدالله بن عامر بود فرستاد تا او از برای یزید بخواهد ابوهریره در راه با جناب حضرت امام حسین علیه السلام
رسید امام حسین از او پرسید که میروی ابوهریره گفت به پیش ام خالد تا او را جهة یزید بخواهم امام ع فرمود از قبل
من هم وکیل باش و اگر مرا اختیار کند عقد کن ابوهریره چون بام رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت
من این کار بتو تفویض کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابوهریره گفت چون با من مشاورت
میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت داری یزید را اختیار کن و اگر میل آخرت
و نعیم ابد داری حسین ع را ام خالد گفت حسین ع را اختیار کردم ابوهریره بوکالت جناب امام حسین ع او را
عقد بست چون باز گردید معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو دختر یزد
جرد چهارم رب امنیة جلبت منیة پنجم رب اخ لم تلده امک این مثل لقمان بن عامر زد و سبب
آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید این جوان کیست زن گفت برادر منست لقمان این مثل
گفت و اگرچه در اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و ظاهر که حریری در مقامهٔ
چهل و سیم بدان معنی ایراد کرده ششم رب راس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریدهٔ زبانست هفتم
رجع علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند هشتم رکض ما وجد میدانا نهم رب عین انم من
لسان دهم رضیت من الغنیمة بالایاب این مثل امرء القیس گفت و مصراع اول اینست که ع
و قد طوفت فی الافاق حتی فصل دوازدهم در آنچه اول او زا باشد سیزده مثل اول الزیت فی العجین لا یضیع
در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند دوم زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة الجاهل یخفیها الجهل
و زمخشری بدین وجه آورده است که زلة العالم زلة العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب
همزه آورده است بدین وجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم سیم الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر
و زوج مهر یعنی زنان شوهر کنند سه قسم اند یکی آنکه نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنها که خواهند

عمر خود باول بر بندی آنکه نظر بر حسن او داشته باشند سیم آنها که غرض ایشان مهر بود چهارم
زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول کسی که این مثل
گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود پنجم زین الشرف التغافل زکوة البدن العلل ششم زین فی عین والد
ولده هفتم زاحم بعود او دع عود شتر سال بر آمده را گویند مراد آنست که اعانت جوی برای و تدبیر
کسان جهاندیده و تجربه یافته نهم ازنی من سجاح سجاح نام زنیست از تمیم بن مره که دعوی نبوت کرد و نفس
خود را بمسیلمه کذاب بخشید دهم زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر تحریض
کنند فصل سیزدهم در آنچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل اول السفر میزان السفر سفر کشف است اول او سین مهمله
یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند دوم سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی
از او جدا شد خجل گشت و گفت انها خلف نطقت خلفا الخلف اوی والقول عزه سیم سبک
من بلغک السب چهارم صحابه صیف عن قلیل تقشع پنجم استنت الفصال حتی القرعی استنان نشاط
است و قرعی جمع قریع و قریع بچه اشتر را گویند که بر وی قرع باشد و قرع بثور سفید است که بر بچه شتر
بر آید چون شوره و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل او را در آنجا سخن نرسد
ششم سبح ببرق هفتم سواء بواء و قواء هشتم الساجور خیر من الکلب و عجم گویند قلاده به از سگ است
نهم اسرع من نکاح ام خارجه نام ام خارجه عمره ابنه سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبایل عرب
فرزندان اویند بغایت شوهر دوست بود هر چند شوهر تازه و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابه
بودی چون مرد بخواستگاری آمد اگر بر پشت شتر بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل آنجا گویند
که کسی را با چیزی خوانند و او زود اجابت کند دهم اساء رعیا فسقی یعنی مثل آنست که راعی بروز
در چرانیدن شتر تقصیر کند چون شبانگاه شود شتر را پیش صاحب خود برد بترسد که مبادا تقصیر او
در علف دادن خداوند شتر را معلوم گردد و شتر را آب بسیار بدهد تا شکم او پر شود و این
مثل آنجا زنند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و او چیزی کند که فساد آن زیاده شود فصل
چهاردهم در آنچه اول او شین باشد مشتمل بر پانزده مثل اول شغلت شعابی جدوای اشعاب اول او شین معجمه
راهها است و بعضی گویند شعاب مصحف است و سعاتی باید گفت و سعاة اسم است
از سعی دوم شر اهال لا یزکی ولا یزکی سیم الشر للشر خلق و عجم گویند آهن با آهن برند چهارم شقشقة هدرت
ثم قرت شقشقه چیزیست که از شتر بوقت هیجان از دهن بیرون می آورد و باز فرو برد پنجم
شر من الموت ما یتمنی معه الموت ششم الشبعان یفت للجائع فتا بطیا و عجم گویند سیر غم گرسنه نخورد

هفتم شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیا هشتم شفیع المذنب اقراره وتوبته اعتذاره نهم
الشیطان لا یخرب کرمه و عجم گویند شیطان خانهٔ خود خراب نکند دهم اشغل من ذات النحیین گویند زنی
از بنی تیم دو مشک پر از روغن میبرد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت
و یک سر خیک بگشود و روغن را امتحان کرد و خیک را همچنان سر گشوده بدست او داد سر خیک دیگر
بگشود و بچشید و آنرا نیز سر گشوده بدست او داد چون هر دو دست او را بدان مشغول گردانید خلوت
یافت هر دو پای او را بر داشت زن را چون محافظت روغن از دفع او اهم بود تسلیم شد و اکنون
هر کس را بکاری چنان مشغول باشد که با هیچ چیز نپردازد این مثل زنند گویند چون خوات مسلمان شد
پیغمبر صلواة الله علیه بطریق مطایبه او را گفت کیف شراد کو برواى دیگر البشر و علیک بعرک خوات
گفت اما منذ اسلمت فلا یازدهم اشتر لنفسک وللسوق این مثل آنجا باید گفت که کسی چیزی
جهة خویش خردن چنانکه باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و هم فروختن را دوازدهم الشر یبدؤه صغاره سیزدهم
شر ایام الدیک یوم تغسل رجلاه چهاردهم شیخ یعلل نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که یکی را کاری بفرمایند
و او از آن عاجز باشد و هر ساعت نا کردن آنرا بهانه آرد و عجز خود پوشیده دارد پانزدهم الشباب خیر من
برده الکبر فصل پانزدهم در آنچه اول او صاد باشد مشتملبر ده مثل اول الصیف ضیعت اللبن و بعضی
فی الصیف خوانند و بر این تقدیر از این فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب آن بود
که دختوس ابنة لقیط زن او بود چون پیر شد آن زن او را نمیخواست از و طلاق گرفت و جوانی
خوبصورت را شوهر کرد چون زمستان در آمد پیش عمر فرستاد و شتر ماده در خواست کرد تا شیر آن انتفاع
گیرد عمرو این مثل گفت دوم صدقنی سن بکره و این مثل آنجا راست گفتن مجز و بکر شتر جوان است و نصبت سن با
بنزع خافض بود ای فی سن بکره یا بدانکه در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است
گویند شخصی شتری را از یکی میخرید بایع گفت شتر جوان است و مشتری منع میکرد ناگاه آن شتر بر جست صاحب
شتر گفت هع هع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب شتر گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال شتر با من
راست گفت زیرا که بدین کلمه شتری که بسال خورد باشد بیارامد سیم صاحت عصافیر بطنه یعنی بانگ کرد امعای
او و در حق گرسنه گویند چهارم صار النجم قدام السنان زج بضم آهن بن نیزه است و در باب لقب سیم مفعول
بن فاصل گویند پنجم صار الامر الی الوزعة وزعه جمع وازع است بمعنی مانع یعنی امر و حکم باهل تانی رسید
ششم صلف تحت الراعدة صلف راضی گردانید لست بزبان لی آنکه عمل بدان مقرون شود
و راعده ابریست که با رعد باشد و باران نبارد این مثل از برای کسی زنند که بوعده وفا نکند هفتم صار

در اول او صاد باشد

الی مامنه خلق هشتم صاحب الحاجة اعمی نهم صفقة نقد خیر من بدرة بوعد وعجم گویند سبلی به نقد به از حلوای نسیه دهم صام ردیف ضاد با ذال
حولاً ثم شرب بولاً فصل سی‌ام در آنچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل اول ضل دریص نفقه وریص بچه موش را گویند
ونفق سوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که حجت خود در وقت حاجت فراموش کند وعجم گویند عار است
اما سوراخ غلط است دوم الضیجور قد تحلب العلبة ضیجور ناقه است که بسیار بانگ کند و علبه آنچه که شیر در آن جا
دوشند ونصب او بنابر آنست که بجای مصدر واقع شده ای تحلب ملاء العلبه و این مثل از برای
بخیل زنند سیم ضغث علی ابالة ضغث در اصل لغة دسته گیاه است خشک و تر بر هم آمیخته و ابالة بشته
هیزم است و بعضی ابالة بتخفیف خوانند و معنی مثل آنست که بلائیست بر سر بلاهای دیگر چهارم ضیع ما نال
بما یرجی پنجم اضللت من عشر ثمانیا این در حق کسی گویند که کاری را کند و تفویض رفته باشد بیشتر بر زبان آرد
ششم ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی در کاری سرگردان شده باشد و سر رشته
گم کرده هفتم اضیع من غمد بغیر فصل هشتم ضرب اخماساً لاسداس خمس سه روز از آب باز بودنست و در روز ششم
آمدن واصل در این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد کرد نخست شتر را سه روز از آب باز دارد و باز پنج روز
تا چون بیرون رود شتر بی آبی صبر تواند کرد و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آن
چیز چیزی دیگر باشد و عرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند گویند لا یعرف ما ضرب اخماساً
لاسداس نهم اضغث من بد فی رحم دهم اضرب البری حتی یعترف السقیم فصل سی و یکم در آنچه اول ردیف طا با تا
او طا باشد مشتمل بر ده مثل اول اطلب من حیث ولیس یعنی میجویم از آنجا که جویند لیکن یافت
نمیشود دوم اطرق کری ان النعامة فی القری در حق کسی گویند که با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن گوید
سوم طیور فیشو یعنی زود در غضب می رود و زود از آن رجوع میکند چهارم طویة علی بلاء این مثل وقتی
گویند که عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسده او فرو خوابانند پنجم طارت بهم العنقا خلیل بن احمد
آورده است که عنقا را جهة آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود و مغرب جهة آن خوانند که دور پرنده بود و
ابن کلبی گفت اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظلة بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود ارتفاع
آن یکمیل که انرا فتخ خواندندی هر چند گاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ و باگردنی بغایت دراز
از همه مرغان خوبتر و در آن کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی
را برداشت و طعمه خود ساخت و بار دیگر کنیزکی را برداشت اهل رس پیش حنظله نالیدند
حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه فرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان خبر نام
او بماند گویند و ... مروست و مسنوخ شد و فانه و زبر دو نام مانند چون سیمرغ و کیمیا ششم طارت چنانکه

عصا فیراسه گویند چون کسی ساکن باشد و مرغ بر سر او نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او
بپرد این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی و اندیشه مضطرب و بی صبر شود ششم طول المقام ینل و طول الکلام
یمل هشتم طبیب یداوی و الطبیب علیل نهم الطیر بالطیر یصاد دهم الطمع الکاذب یدق الرقبه
فصل بیست و یکم در پنجاه و اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل اول ظالع یعود کثیرا ظالع لنگ را گویند و کسی را که پای
او شکسته باشد و این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند دوم ظلفک یدل عن حک
مثلی این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مداوله و مقاتله تو نداند ارد سیم ظلت
الغنم عثیثه و احده عبنیه جماعت گوسفندان بهم رسیده و در یک بیخه را گویند و این مثل وقتی زنند که
اخیار و اشرار بهم در آمیزند و در فساد یکسان شوند چهارم ظمأ قادح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی
بیطاقت بهتر باشد از سیرابی رسوا کننده و ظمأ قادح نیز روایت است و قادح شتر را گویند که از غایت
تشنگی سست شده باشد پنجم ظهر دوم خیر من ام سوم این مثل وقتی گویند که کسی نزدیکان بی شفقت
را بگذارد و با دوران مشفق دوستی گیرد ششم ظل سیال ریحه حرور سیال درختی است
که او را اکلی باشد خوشبوی و حرور باد گرم است که از تب جهد و بعضی گفته‌اند بروز و این مثل آنجا
باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت هفتم ظریف فی جبینه عدد این مثل وقتی گویند
دعوای ظرافت کند و سخت خنک باشد و ظرافتهای او همیشه بیوقت بود هشتم اظلم من رمل نهم
اظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید با او ظلم کرده است و این
مثل آنجا گویند که کسی را به ظلم صفت کنند دهم الظلم مرتعه وخیم و این مثل آنجا باید گفت که کسی را از ظلم
ترسانند فصل بیست و دوم در پنجاه و اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل عند الصباح یحمد القوم السری
این مثل در حق کسی گویند که به امید راحت مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و توطین نفس بر
مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن ولید زد در وقتی که بو بکر او را از یمامه بعراق
میفرستاد و رافع طائی با خالد بود گفت این بیابان را من بکرها در ایام جاهلیت بریده‌ام پنج روز
شتر را در او آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر بخریدند و ایشان را چند روز تشنه داشتند پس
آب بسیار دادند و دهن ایشان را ببستند چون سه روز برفتند و هر آبی که داشتند بآخر رسید
خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشند و هر آبی که در شکم ایشان بود بمردمان و اسپان دادند
پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب بر گیریم تا دو روزه راه بیک روز برویم امید
نجات باشد همچنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدیدند امید نجات هست

اول ابواب ظا

اول ابواب عين

وگریه همه پاک شویم چون نگاه کردند در خشان سه در بدید بودند آن قوم تکبیر گفتند و شادی کردند خالد
در حق رافع بیتی چند گفت آخر او اینست شعر عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری نهم
دوم عود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین باشد العود احق بان یحمد یا آنکه ذوا
بود و اول کسی که این مثل زد خداش بن حابس تمیمی بود بنا بر آنکه او برزنی رباب نام عاشق شده
و مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد مادر و پدر رباب بنا بر قلت مال و تنگدستی خداش رباب را بدو ندادند
و مدتی از ایشان اعراض کرده بعد از ان باز گردید و شبی بر خیمه رباب بگذشت و باواز این ابیات حزین
برخواند شعر الالیت شعري یا رباب متی اری : لنا بینک نجوا و شفاء فاشتفی : لها الله من یسعی الی الکمال
نفسه : اذا کان وافضل به یبس یکتفی : فمنکم ورزال ذمیما ملوما : یترک حرا مثله لیس یصطفی : رباب این
بیتها را یاد گرفت و دانست که او را می شنواند کس پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید
که فردا پیش پدرم بخواستن من آئی و او پیش مادر رفت و گفت مرا بخداش ده که خاطر من او را میخواهد
مادر گفت او درویش است رباب گفت من فضل و ستر دارم از مال بس باد داد خداش پیش
پدر او رفت و گفت العود احمد و امر ید پرسد و الورد یحمد سیم اعط القوس باریها چهارم عشب و لابعیر
حق کسی گویند که مال بسیار دارد و نخورد پنجم عطر نا لا یفی بعطا ما نشم عند جهینة الخبر الیقین این مثل
لقمان بن عاد زد و بعضی گفتند که اول کسی که این مثل گفت اخنس بن کعب الجهنی بود در آنوقت که
حصین بن سبیع عطفانی را بکشت و اول این است که تسائل عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر
الیقین و بعضی گفته اند حفینه است بجای غیر منقوطه و فا هفتم عش رجبا تری عجبا اول کسی که این مثل
گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخوئی آغاز کرد حارث او را
طلاق داد مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات این مرد بغایت میکوشید و خوی نیک پیش گرفت
آنمرد پیش حارث رفت و شکر این زن میگفت حارث این مثل زد هشتم عند النطاح یغلب الکبش
الاجم یعنی بی سر و بعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن عدت و جمع کردن
آلت تحریص کنند نهم علی الخبیر سقطت دهم عنایت القاضي خیر من شاهدی عدل یازدهم العرق
نزرع و عجم گویند رگ به رگ کشد دوازدهم عاده ضعت بر وجهان رعت فصل بیستم در الجه
اول او عین باشد مشتمل بر ده مثل اول عثلت خیر من سمین عزک اول کسی که این مثل
گفت معن بن عطیه مدحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مدحج و قبیله دیگر حربی سخت واقع شد
معن در اثنای حمله بمردی افتاده رسید آنمرد از معن بر سبیل استعانت خلاص خود

رسالت مختصر

طلب معن او را بر داشت و با او برفت چندانکه او را بقبیله او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کردند
و قبیله مدحج را بشکستند و معن با برادرش روق اسیر کردند و روق بغایت احمق و صاحب الرای بود در
آن میان معن آمرزد افتاده را که خلاص داده بود بدید و از او خلاص طلبید او خود برادر مهتر آن قوم بود معن را بشناخت
و با برادر او گفت حالی این مرد مرا از هلاکت رهانید و بجان رسانید او را بمن بخش برادرش معن را با او بخشید
او معن را بر هانید و گفت میخواهم که مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را در خواه معن برادر خود روق
را در خواست او نیز رها کردند چون معن با برادرش بقبیله خویش باز گشت مردمان قبیله او را گفتند مهتر قبیله خود را بدست
خصمان گذاشت و برادر احمق خود را خلاص کرد معن گفت عنک خیر من سمین غیرک دوم غاب بهرین نم
جا و بکلبین در حق کسی گویند که در کارها درنگ کند و بعد از آن انچه بسازد یا بگوید فاسد باشد سیم غضب الخیل علی
اللجم ای غضب غضب الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد و در جائیکه هیچ فایده ندهد چهارم عضب العشاق کمطر
الربیع تخیم عند الحمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند خاک عمل از عنبر معزولی به پنجم غل یدا مطلقها
واسترق رقبة معتقها یعنی ببست دستی را گشاینده او و به بندگی گرفت گردنی را آزاد کننده و فحوای مثل آنست
که چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد و از بندنیستی گشاده و گردن او را
در بندگی منت آورده و از بندگی درویشی آزاد کرده این مثل آنجا گویند که حری را باحسان بنده کرده باشند
هفتم العزة تجلب الدره این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از او امید بسیار باشد
هشتم عمام ارض جاء اخرین این مثل آنجا گویند که کسی در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد
نهم الغراب اعرف بالتمر گویند غراب چون بر خرما دست یابد هرچه بهتر و پخته تر باشد خورد و از اینجا
گفته اند وجد ثمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی را شناختن چیزی
صفت کنند دهم اغر من سراب این مثل آنجا گویند که کسی بصورت و صفت خوب مردم را فریبد و در
هیچ معنی و چیزی نباشد فصل بیست دوم در انچه اول او فا باشد مشتمل بر دوازده مثل اول فی کل شجر
نار یعنی از هر درختی آتش بیرون توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می آرند دوم فرق بین
معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر دور تر باشند دوستی ایشان با یکدیگر
را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر با هم باشند در میان ایشان حسد
و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرت
اختلاط از یکدیگر سیر نشوند سیم فی ذنب الکلب تطلب الاهالة چهارم فقد الاخوان غربة پنجم
فی العافیة خلف من الراقیة راقیه زنی افسونگر است یا مردی تا از برای مبالغه باشد ششم فی بطن زهمان

زاده زبمان بفتح زا و ضم او نام کسی است و اصل این مثل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد
زبمان را نیز از بهر او بعضی داد او بخورد و باز آمد تا دیگر استاند کسی با صاحب شتر گفت زبمان را نصیب
میدهی او گفت فی بطن زبمان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگر را باز طلبد
و بعضی گفته اند آنجا گویند که کسی را بهم ساز و برگ او باشد نهم من حجام ساباط گویند حجامی ملازم ساباط
مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی ایشان را حجامت کردی و هر حجامتی را بدانگی زر قرار دادی
تا چون از حرب باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی او از ترس آنکه مردم
بربطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را بیجا در پیش خود نشاندی و حجامتش کردی تا خون او
تمام بگرفت و او را هلاک کرد بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند
که یکی را به بیکاری صفت کنند دهم افتح خرزک تعلم مخرک این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان بشمرد
و عیب مردمان بشمرد و عیب خود را نه بیند او را گویند کیسهای خود را بگشا تا سیم بنهی و نقد تا طره خویش به بینی
و مراد بعجز عیوبست یازدهم فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق دهم فی شمک الورد شغل عن مذاقته یازدهم فر من القطر
و قعد تحت المیزاب دوازدهم فراخزاه الله خیر من قتل رحمه الله فصل بیست و دوم در ابجد اول او قاف باشد
مشتمل بر ده مثل اول قبل البکاء قد کان و جهک عابس این مثل آنجا گویند که کسی بکسی چیزی ندهد
و عذر آورد که دست تنگم او را گویند در وقت فراخ دستی هم دیده ایم دوم قد بین الصبح لذی
عینین بتن انی ستین این مثل آنجا گویند که اسباب شبهه و دواعی ریب از امری برخیزد سیم قبل الرامی
یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص
کنند چهارم قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب
نامناسب گوید پنجم اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبد الله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز
حرب جمل او با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر نخعی با جناب حضرت علی علیه السلام ایشان هر دو با هم
در آویختند مالک ضربتی بر سر او زد و او را بگرفت و در هم آویختند و او اصحاب خود را آواز
میداد که مرا از چنگ مالک خلاص کنید و اگر نه او را و مرا با هم بکشید ششم القول ما قالت حذام
هفتم قبل الرماء تملاء الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبه ها پر کنند و عجم گویند علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد هشتم قد بلغ الحزم بالفضم خضم اکلست بجمیع دهان و قضم اکل بجمیع اسنان یعنی
اضم بجمیع دهان شوی بعد ما کل بجمیع اسنان نهم قدم خیرک انتم قوم ابرک دهم القاص لا یحب القاص
فصل بیست و سیم در ابجد اول او کاف بود مشتمل بر پانزده مثل اول کل الصید فی جوف الفرا فرا خر گور

اول قاف با تای

اول کاف با تای

است واو همو است وجمع او بر فعال کنند همچو جبل وجبال و در مثل تخفیف همزه کنند گویند سه شخص
به شکار رفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری آهوی و سیم خرگوری صاحب خرگوش و صاحب آهو بصید
خود شادی میکردند صاحب خرگور گفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی گویند که یکی تن را
بر اکفا و اقران تفضیل نهند دوم کل شاة برجلها ستناط سیم کبر عمر عن الطوق این مثل جدیمه الابرش
زده است در وقتی که خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد چنانچه گفتند دیو او را
بردند بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود جذیمه این کلمه گفت چهارم کل کلب ببابه نباح و عجم
گویند هر سگی بدر خانه خود دلیر بود پنجم اکسی من بصلة در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده
باشد ششم کل ذات ذیل تختال هفتم کل اناء بما فیه یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در او است
هشتم کما تدین تدان یعنی تو چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیاری جازاه والدین هو الجزاء
والمکافات و عجم گویند هر اینچه کاری بدروی نهم کان کراعا فصار ذراعا این مثل آنجا گویند که کسی
ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از ان جلیل و خطیر گردد دهم کانه بیضة الدیک حین گویند که خروس در همه عمر
یکبار خایه کند یازدهم کف بحث خبر من کر علم دوازدهم الکتب ما وعدک علی الجمد و عجم گویند بر یخ نویس سیزدهم
کن یهودیا فلا تلعب بالتوریة چهاردهم کلام لین فظلم بین پانزدهم کالخصی یفتخر بذب مولاه فصل
بیست و چهارم در اینچه اول لام است مشتمل بر دوازده مثل اول لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات
سوار ان حره را گویند چه ایشان حلی در کنیز کان بپوشند و لطمه طپانچه زدن است و این مثل
وقتی گویند که از بی اصلی کسی بی به رسد دوم لن یهلک امرء عرف قدره سیم لیس هذا بعشک فادرجی
چهارم لکل داخل دهشة پنجم لعل له عذرا و انت تلوم ششم لیس مع العدل سرعة العزل هفتم لا تر لیسود
من لیسود هشتم لیس فی الحب مشورة عشق آمدنی بود نه آموختنی نهم لو الفمة عض اصبعی دهم لو بلغ الی
السماء ما زاد یازدهم لو ترک القطا لیلا لنام قطا در شب براه نشیند و چون راه گذری را بیند بگریزد
و چون او بگذرد دیگر باز آید گویند عمرو بن مامه شبی نزدیک طایفه از قبیله مراد فرود آمد مراد انها در شب قصد
عمرو کردند قطا از راه بجست و راست می پرید زن عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل
آنجا گویند که کسی را بی اختیار او در کاری مهیب و صعب افکنده باشند دوازدهم لقد ذل من بالت
علیه الثعالب مگر یکی از عرب پیوسته بتی را پرستیدی روزی دید که روباهی بر او بول میکرد آن مرد
معتقد نشد و این بیت گفت ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل بیست و پنجم
در اینچه اول او میم باشد مشتمل بر یازده مثل اول ما یعرف هر من بر گفت هر عقوق و نزاع است

اول او لام مشتمل

اول او میم مشتمل

ومنه هر الکلب وبر لطف واحسان یعنی نافرمانی ومنازعت را از مطاوعت و ملاطفه نمی شناسد
وخالد بن کلثوم گفت هر گربه است و بر موش وحشتی و بعضی گفته اند هر مصدر است از هر ره ای الکربه لیس معنی چنین
بود که او در جهل بغایت که نجاتی خود را از نکوئی کننده با او نمی شناسد و این بقول فرا نزدیکست دوم
ما ارخص الجمل لولا الهرة گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد
چون شتر باز یافت دلش نمیداد که بیک درم بفروشد و نمیخواست که سوگند خلاف کند گربه
ابر پشت شتر بست و ندا کرد که این شتر به یکدرم و گربه را بپانصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عربی
چون آن بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهره سیم ما حک ظهری مثل ظفری و عجم را از همین معنی مثلهاست
یکی آنکه مرده مرا هیچکس همچون من نگرید دوم آنکه مار بدست دیگران باید گرفت سیم آنکه جماع بآلت
خویش باید کرد چهارم هیچکس نخواهد که کار تو کند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من و این
مثلها آنجا گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهمانی که او را باشد منع کنند چهارم من تانی ادرک
ما تمنی پنجم ملکت فاسجح ابو عبید گفت چون روز حرب جمل جناب حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام بعایشه ظفر یافت بپیش هودج او رفت و با وی سخنی چند نرم و درشت می راند عایشه در جواب
او این مثل گفت علی ع چون لفظ او بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه درخواست کرد بدو
داد و او را بمدینه فرستاد و پارسیان گویند قدرت نبودی رحمت کن ششم مقتل الرجل بین
فکیه هفتم مرعی ولا کالسعدان سعدان نبتی مشهور است او بهترین مرعی ابل است هشتم ماء ولا کصدا
صدا بمدینه صنعا و مسیح را گویند و بعضی ولا کصدی خوانند بقصر و آن بمعنی عطش باشد و تقدیر چنین باشد
که یقینا ماء ولکن لا عطش مثل ماکان ذلک للوقت نهم ما اقبح للعروس ضرب الدف بیدها
دهم مثل النعامه لا طیر و لا جمل و عجم گوید هیچ شتر مرغ مباش یازدهم من خشی الذیب اعد کلبا و عجم
گویند هر که مناره دزدد باید که چاه معد دارد دوازدهم من یجی براسه فقد ربح سیزدهم من فعل ما شاء
لقی ما ساء چهاردهم من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا پانزدهم من الشکل علی زاد غیره طال
جوعه فصل بیست و ششم در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل اول نفس عصام سودت عصاما
این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر بود او نسبی نداشت اما با داب نفس و علو همت
در عالم شهرت یافت و در امثال است کن عصامیا و لا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر
کن نه بعظام رمیم دوم نعیم الکلب فی بوس اهله و این نزدیکست بدانچه عجم گویند مرگ
خر بود سگ را عروسی سیم النفس مولعة بحب العاجل چهارم نعم الشی الهدیة امام الحاجة

بجم نظر السیم الی الغریم المفلس ششم انجذ من رای خصنا حصن گویند بر سر صد زبین بجد این مثل وقتی
گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود هفتم الغرا خاک ظالما او مظلوما مفصل
آورده است که اول کسی که این مثل گفت جندب داری بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول علیه السلام
است و در آن وقت که رسول علیه السلام این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری دهند فرمود ترده
عن الظلم یاری ولدن ظالم باز داشتن اوست از ظلم هشتم الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان
باید که متفاوت باشند چه اگر همه برابر باشند هیچیک کار دیگری نکند و نظام عالم نماند نهم الناس اخوان وشتی
فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس متماثل باشند در صورت و در اخلاق مخالف دهم النصح بین الملاء
تقریع فصل بیست و نهم در آنچه اول او واو است مشتمل بر ده مثل اول وافق شن طبقه شن مردی
بود و طبقه زنی هر دو زیرک بودند و هر دو در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است این مقام
تحمل آن نکند دوم و جدت الناس اخبر تقلهم این مثل ابو الدرداء زده است سیم وقع فی روضة و غدیر
این مثل آنجا گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد چهارم اوردت عالم تصدر یعنی در آب آوردی
آنچه باز خواهی برد این مثل وقتی گویند که کسی کلمه بگوید یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد
پنجم الوحدة خیر من جلیس السوء ششم الواقیة خیر من الراقیة یعنی حفظ حق تعالی از آفات و بلیات
بهتر باشد از آنکه مردم تدبیر و حیله در دفع آن کوشند هفتم و ما تغنی عن الحدثان لیت مردم را چون
حادثه پیش آید گویند ای کاشکی فلان کار نه کردمی و فلان سخن نگفتمی و این معنی بعد وقوع
چه سود دارد هشتم وجه المبلغ اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد
برساند نهم وعد الکریم الزم من دین الغریم دهم و قر نفسک تهب فصل سیم در آنچه اول او ها باشد
مشتمل بر ده مثل اول هدنة علی دخن هدنه صلح است و دخن تباهی درونی این مثل وقتی گویند
که میان دو کس بظاهر صلح واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود دوم هجنت زبراء
اصل این مثل آنست که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبرا نام هر وقت که او خشم آلود شدی
احنف گفتی هاجت زبراء سیم هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوه فرود آید و در ریگ
آن آب نباشد این مثل وقتی گویند که کسی از جای چیزی طلبد که هرگز یافت نشود چهارم هیهات
من ابن الشمس الذات پنجم الهوی الهوان ولکن غلط باسمه ششم نبه نبلک والبادی اظلم
گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و جریر
خود آنجا بیامد و جریر بر آنجا نکذشت فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران او در آموخت تا

از ادوار دو باب

بیان ابواب

بر دود بر و خواند و آن بیت اینست ما فی جرابک اسکتة مؤذنة لنا طرب و ماله شفقان چون آمد بحر بر
رسید این بیت برو خواند جریر در حال این بیت گفت لکن جرابک ذو شفار جمة مخضرة کعبا عب
المیزان چون آمد پیش فرزدق آمد و این بیت برو خواند فرزدق بخندید و گفت بدو تبک و البادی
اظلم هفتم هو اهون من تبالة علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند اول عملی که حجاج بدان
نامزد شد عمل تباله بود چون نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس
پشته است حجاج چون آن بشنید بازگشت و گفت عملی شهری که پشته او را بپوشد مرا خوار کند و این مثل
وقتی گویند که چیزی را بخواری صفت کنند هشتم الهوی مطیة الفتنة نهم منها تسکب العبرات دهم هان
علی النظارة ما تمر بظهر المجلود فصل بیست نهم در آنچه اول او لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل
اول لا محبا للعطر بعد عروس دوم لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین سیم لا تأمن الاحمق و بیده السیف چهارم لا
یکذب الرائد اهله پنجم لا بد للمصدور ان ینفث ششم لا یعلم ما فی الخف الا الکلب و الاسکاف سگ
داند و کفشگر که در انبان چیست هفتم لا تاکل خبزک علی مائدة غیرک نان خود بخوان دیگران مخور هشتم
لا تقرب الابیة العذاب نهم لا تؤخر عمل الیوم لغد دهم لا تلد الحیة الا الحیة از مار نزاید بجز از مار بچه یازدهم لا تسخر بکوسج
مالم تلتح دوازدهم لا خیر فی ود یکون لث فصل سی ام در آنچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل اول
یوهی الادیم و لا یرقع این مثل وقتی گویند که کسی کارها بر زبان آورد چنانکه اصلاح آن نتواند کرد دوم
یرکب الصعب من لا ذلول له سیم یمشی علی حر و یصبح بارداً چهارم یداک اوکتا و فوک نفخ اصل
این مثل چنان بود که دو شخص مدتی در جزیره گرفتار بودند آخر الامر هر یکی خیکی باد کردند و باد در دمیدند و در
میان بستند و خود را باعتماد آن در دریا انداختند چون بمیان دریا رسیدند سر خیک یکی باز شد
و استغاثت کرد و آن دیگر این مثل گفت پنجم الیوم خمر و غدا امر ششم لیست مع کل ریح هفتم
یاکل خبزه بلحوم الناس هشتم یبنی قصراً و یهدم مصراً نهم یوم السر نصف السفر دهم یاکل الفیل و یتقی
بالبقة و درین قسم تعدید اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف او الحمد لله وحده
بسم الله الرحمن الرحیم فن سیزدهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون
علم دواوین که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب
و معنی و اعراب و بنا و ما یتعلق بها من رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات آن و دواوین
عرب و عجم چون در کثرت بغایت است چنانکه تمامت آن را از شرح و بسط و ترتیب آن در مقام
حصر نتوان ضبط آن و درین کتاب صورت نه بندد لیس فایده حسن مشتمل بر بیان حاجت بدان

فصل بیست نهم در لام الف

فصل سی ام در یا

عاقبت

علم دواوین

وکیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی که اهل این صناعت
بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فائده اول در بیان حاجت باین
علم و آن از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالة اند موقوفست بر نحو و صرف
و لغت و غیر آن از اقسام عربیت و جمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوفست زیرا که دلایل همه
از اینجاست والموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء پس حاجت باین علم جهة توقف
علم بکتاب و سنت ثابت شد و ازینجاست که جناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ایها الناس
علیکم بدیوان الشعر لئلا تضلوا فان فیه تفسیر الکتاب العزیز بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض
علی الکفایه باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوفست بر انواع
مواعظ و حکم و آداب بهبود سایر محاسن اخلاق و تحصیل انسانی چه تکمیل نفس بدینها محتاج بود و بهیچ حیثیت
بود فی الجمله محتاج الیه باشد فائده دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم
آنست که اول معانی مفردات این کلمات را معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت
را فهم کند و فحوای آنرا منقح گرداند و بدقایق مناسبات آن و لطایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع
یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تامل نماید مثلا در این بیت که ع قفا نبک من ذکری حبیب
و منزل ۞ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ۞ اول بداند که قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک
حکایتست از نفس خود و غیر از بکا و ذکر یاد آوردنست و حبیب بمعنی محبست یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب
مناسبتر است و منزل اسم مکانست از نزل ینزل و شاید که اسم زمان نیز بود و سقط جای ریگ توده که پایان
انقطاع رمل بود و اینجا باریکتر و کمتر شده باشد و شرر آتش را هم سقط گویند و فرزندی که خلقت او
تمام نشده از شکم بیفتد هم سقط خوانند و در هر سه لغت است فتح و ضم و کسر و لوی رمل را گویند
که در وی اعوجاجی و التوای باشد و دخول و حومل دو موضع اند پس بدانکه معنی اینست که توقف کنید
تا بگریم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع رمل میان دخول و حومل و بعد از آن آنچه خلاصه باشد
ضبط کند چنانکه بداند که این قایل وقت انشا در سفر بودند بدلیل قفا و با او دو کس همراه بودند یا یکی باعتبار
تثنیه فعل یعنی قف قف نحو القیا فی جهنم یا به تبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود کرده و اعتبار
یا مراد خلیلان مقدر باشد قاعده عرب چنانکه خلیلی ان الحب لا تعرفانه و او در ان سفر یاد دوست
و منزل کرد تا بموضعی رسید که آنجا پیش از ان منزل دوست او بود وقت این بیت انشا کرد و حق آن
بود که و حومل گفتی بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را به نسبت با اشیاء مختلفه نبود تعقیب

بیان حاجت باین علم

سنن دانستن دواوین

و ترتیب صورت نه بنددواما چون بلینت باقابل بنا برانکه او از طرف وصول بعوده باشد
اگرقفا بیار دجایز بود ولیس باعراب آن مشروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل در اصل او قفا
بود واو را بر قیاس مضارع حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شد و نبک فعلست و فاعل در اصل
نبکی بود و صمیر را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد یا مجزی بجای
و تقدیر چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدای غایت
بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی باشد و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیرا و بواسطه
الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافه و او مفعول ذکرست و فاعلش محذوف تقدیر
چنین باشد که من ذکرنا حبیبا فاعل را بینداخت و اضافت با مفعول کرد و منزل عطفست باو و جار
مجرور تعلق دارد به نبک و شاید که تقدیر چنین باشد که نبک علی حالنا و علی همنا من ذکری حبیب
و بر این تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین حبیب منزل شاید که عوض
باشد ای حبیبی و منزلی او حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شرا بر ذوناب و با حرف
است و سقط مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیرا باضافت سقط بدو و جار مجرور شاید که تعلق داشته
باشد بذکری و بر این تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا
نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعا او حاصلا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری
ای نبک من ذکرنا حال کوننا واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت
بسقط اللوی و شاید صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب
و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید
که حال بود از و و شاید که حال بود از بکا ای که نبک دالست بران ای حال کون البکا واقعا
بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکای حاصلا بصدد اللوی و شاید که صفت
وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از و و شاید که حال
بود از هر دو ای حال کون الوقوف و البکا حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد
ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر
اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرفست و الدخول مجرور است باضافه باو و حومل عطفست باو
و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری
ای حال کوننا ثابتین بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد سقط

[illegible]

نزل باشند و شاید که حال باشد از صنیری که در حال بسقط اللوی و اکنون تا لسقط اللوی نقل کرد
بحسب تقادیر محتمله دران والله اعلم عائد بحیم و در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی
مناسب هر مقام در معرفت و حقیقت ابونصر فارابی گوید نظرت بنور العقل اول نظرة ؛ فغیب
عن الاکوان وارتفع اللبس ؛ و لا زال قبلی لا یذا بحبالکم ؛ وحضرتکم حتی فنت فیکم النفس ؛ فصارتکم
لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء و لاحت من جنابکم الشمس ؛ و زیتونة الفکر الصحیح او صولها ؛ مبارکة اوراقها
الصدق والانس ؛ فروحی زیتی والخیال زجاجتی ؛ وعقلی مصباحی ومشکاته الحس ؛ لآخر یا من اشرا
البکم التکلم ؛ والیهم تتوجه المتظلم ؛ و علیهم تتجه بحلو الاسف والاذی ؛ و بلذ لوعات الغرام المغرم ؛
و حیواتکم ما فیه الا انتم ؛ هذا الوجود وان تکثر ظاهره انتم حقیقة کل موجود بدا ؛ و جود بدی الکائنات توهم
ملکت بحبکم عقابق جودکم ؛ و هواکم فی العالمین محکم ؛ و شغلتم بتجلیکم بجوارحی ؛ و جوانحی ابدا الحن الیکم ؛
واذا نظرت فلست انظر غیرکم ؛ واذا سمعت فمنکم او عنکم ؛ ولو اننی ابدی سرائر وجدکم ؛ قال العوالم لیس هذا مسلم ؛
و فارسی مقصود دل عاشق شیدا همه اودان ؛ مطلوب تن وامق و عذرا همه اودان ؛ در سینه هر غمزده
پنهان همه او بین ؛ در دیده دل شده پیدا همه اودان ؛ هر چیز که دانی جز از و دان که همه اوست ؛ با هیچ مدان در
دو جهان با همه اودان ؛ آخر ای صفات تو بیان را از زبان انداخته ؛ عرف ذات تو یقین را در گمان انداخته
عقل را ادراک صنعت دیدها بر دوخته ؛ نطق را فضل و صف تو قفلی بر دهان انداخته ؛ در دبیرستان علم
لایزالت عقل پیر ؛ همچو اطفال از بغل لوح بیان انداخته ؛ هر که گویا گشت در وصف تو دست
عزتت ؛ همچو شمع آتشی اندر زبان انداخته ؛ یک کرشمه کرده عشقت با بنی ادم از ان ؛ غلغلی در جان
منشی خاکیان انداخته ؛ در ضیافت خانه فیض نوالت منع نیست ؛ در گشاده ست و صلا در داده خوان
انداخته ؛ سالکان راه تو در توسف نا کامی کنند ؛ گر چه باشد کام عالم پیش شان انداخته ؛
آخر در جمالت راحت بر سوخته ؛ در هوایت مرغ دل بر سوخته ؛ نور حسنت نه سپهر افروخته ؛
تاب عشقت هفت کشور سوخته ؛ آخر غم درد تو جان داد و بدرمان نرسید ؛ سالک راه تو خون
خورد و به پایان نرسید ؛ عقل بی سایه زلف تو پی کفر نیافت ؛ روح بی پیر تو روی تو بایمان نرسید ؛
عاشقا آرزوی عشق مکن کین سودا ؛ خبر شوریده دلی و بی سر و سامان نرسید ؛ هر که جانان چه
و هی آنکه جان بنجری ؛ عاشق آنست که جان داد و بجانان نرسید ؛ جان عشاق جهان خون
شد از این اندیشه ؛ که همه طالب آیند و کس آن نرسید ؛ این ضعیف گوید ؛ عقل و سکون تو سرگردان
بمانند فکر و عقل و صناعت تو حیران بماند ؛ عمر در سودای بی حاصل برفت ؛ دل اسیر درد بی درمان بماند

[illegible]

هر که خورد از جام عشقت جرعه تا قیامت بی سر و سامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا غرقه دریای بی پایان بماند از حقیقت چون کسی بوی نیافت هر یکی در گفتگوی زبان بماند در پی این راز بودم سالها عاقبت راز است زمن پنهان بماند شمس تبریز آفتاب روی تو تا ابد چون ذره سرگردان بماند مناجات از دیوان منسوب بجناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که یا مجدا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع الهی تری حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاة الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو ومن ذا اشفع الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هنالک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه چون کنم باز ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم تو عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه است معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم نه بینش تو نه دین نه طاعت آرم اخلاص بی شفاعت آرم یک ذره ز کیمیای اخلاص گر بر مس من زنی شوم خاص در ملک همه بعهد خالی است جز درگه تو که لاابالی است در نعت رسول صلوات الله علیه الیک والا مات حق الرکائب ومنک والا ما ترام الرغائب وفیک والا فالرجاء مضیع وعنک والا فالمحدث کاذب آخر حسان گوید له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر له راحة لو ان معشار جودها علی البر کان البر اندی من البحر فارسی ای مسند تو ورای افلاک صدر تو فناک[illegible] تو خاشاک در راه تو زخم محض مرهم هر باد تو زهر عین تریاک طغرای تو جلال تو لعمرک منشور ولای تست لولاک هرچه آن هست طفیل بود شد دیده همت تو خاشاک در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاک آخر این چشم و چراغ اهل بینش مقصود وجود آفرینش یا حبذا لا ینام قلبی مهمان ابیت عند ربی ای وصف تو لا نبی بعدی خود وصف تو کرد یا ابن سعدی وای منیف قصیده بر روضه مقدس او خواند و چند بیت از آن اینست عطره در طی حببت قد ما بلطف ام ریاض القدس ام

جناب هدن قد اری شبها او طان اصابی صلهم بعجی ؛ شعف بهاث شرکت یا قلبی فقد نلت المنی ؛ این منم بر آستان
خواجه هر دو سرا ؛ یا خیالست اینکه اکنون نقش می بندد مرا ؛ اینکه می بینم حقیقت دار ملک حشمت یا سرای دعوت
سلطان و حیل نیما ؛ جذبه لطفش مرا آورده ام اینجا موکشان ؛ ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا ؛ ای زبانها
قال و کلمات عاجز اند از مدح تو چون می یابند غایت مراد و اوصاف تو بی انتها ؛ نطق این بیچاره و مدحت چه یارد گفت چون
مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا ؛ وه چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار ؛ در ثنا او سوره طه و یس و الضحی ؛
در اکتساب شرف رفعت و علو همت متنبی راست ؛ اذا غامرت فی شرف مروم ؛ فلا تقنع بما دون النجوم ؛
فطعم الموت فی امر حقیر ؛ کطعم الموت فی امر عظیم ؛ تری الجبناء ان اللوم حزم ؛ و تلک خدیعة الطبع اللئیم ؛ للصاحب
علاء الدین ؛ بنی اجتهد فی اقتفاء العلی ؛ تفز باجتناء ثمار المنی ؛ الم تر فی رفعه جید قا ؛ اذا جد فی سیره فرزنا ؛ فاباؤنا
الغر قد اسسوا ؛ من المجد شم المبانی لنا ؛ فان لم تشد ما بجهودنا ؛ ستنهار و اسد تلک البنی ؛ للمتنبی تحقر عندی همتی
کل مطلب ؛ و یقصر فی عینی المدی المتطاول ؛ و ما زلت طودا لا تزول مناکبی ؛ الی ان بدت للضیم فی زلازل
و من یبغ ما ابغی من المجد و العلی ؛ تساوی المحالی عنده و المقاتل ؛ غنا شه عیشی ان تغب کرامتی ؛ و لیس تغب
ان تغب الماکل ؛ فارسی کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند ؛ که سرفرازی با هم سر تواند بود ؛ با آرزوی هوس بر نیاید
این معنی ؛ بباید دیده و خون جگر تواند بود ؛ بلند همت باش ای پسر که همت تو ؛ چنانکه همت تست انقدر تواند بود ؛
اخر و ما المرء الا حیث یجعل نفسه ؛ و انی لها فوق السماکین جاعل ؛ آخر آدمی بر حسب همت خویش افزاید ؛ هر چه اند ب
دران بند چنان کرد ؛ از حماسه سا غسل عنی العار بالسیف جالبا ؛ علی قضاء الله کان جالبا ؛ و اذهل
عن داری و اجعل هدمها ؛ لعرضی من باقی المذمة حاجبا ؛ و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت ؛ یمینی بادراک الذی
کنت طالبا ؛ فان تهدموا بالغدر داری فانها ؛ تراث کریم لا یبالی العواقبا ؛ اخی عزمات لا یرید علی الذی ؛ یهم به من
مقطع الامر صاحبا ؛ اذا هم لم تردع عزیمة همه ؛ و لم یات ما یاتی من الامر هایبا ؛ اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب
بآنجناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ؛ حرض بنیک علی الآداب فی الصغر ؛ کیما تقر بهم عیناک فی الکبر
فانما مثل الآداب تجمعها ؛ فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر ؛ هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ؛ و لا یخاف علیها حادث الغیر
ان الادیب اذا زلت به قدم ؛ یهوی علی فرش الدیباج و السرر ؛ فارسی چنین گفت دانشور دهقان پیر ؛ که دانش
بود مرد را دستگیر ؛ بدانش نگر ... از کلاه ... و دانش گرامی تر از تاج و گاه ؛ هنر افسر شهریاران بود ؛ هنر
زیبنده تاجداران بود ؛ در ترک تفاخر هم از دیوان منسوب بآنجناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ؛ یا ایها المرء
کن ابن ما شئت و اکتسب ادبا ... من عجم کنت ام من العرب ؛ ان الفتی من یقول ها انا ذا ؛ لیس الفتی من یقول کان ابی ؛ اخری از
ابیات الناس من جهة التمثال اکفاء ؛ ابوهم آدم و الام حواء ؛ فان یکن لهم فی اصلهم شرف ؛ یفاخرون به فالطین

التمثال

وايضاً: ما الفخر الا لاهل العلم انهم على الهدى لمن استهدى ادلاء ؛ وقيمة المرء ما كان يحسنه ؛ والجاهلون لاهل العلم اعداء
ففز به لا تكونن جاهلا ابدا ؛ الناس موتى واهل العلم احياء ؛ آخر: العلم زين للرجال تجربة لصاحبه مجلد ترك مباهيا باحسنه
جهلا وذلك عند اهل الفضل عار ؛ مكلفي وان كان اقراني الى وزراء كلهم خبائث نغضي الى بهم كالمخزي ؛ وما انا كالعماد ابوه
نار ؛ فارسی: نسبت از خود نبینی چو کنی بجهد ؛ چون خاک شوم بر لب شوریده در تر عیب هیچ و سعی سخنهای کو ؛ والغنی من ماله قدمت
يده قبل موته لا ما اقتنى من كل ما نال الفتى قد ملئه ؛ والمرء يبقى بعده حسن الثناء ؛ وانما المرء حديث بعده ؛ فی حدیثا حسنا لمن
وعى ؛ فارسی صاحب شمس الدین راست: بیتی که اصل نه سیرها تحیت ؛ این محتشمی و سیم و زر هیچ است
چندانکه نیز ور کار در مینگریم ؛ نیکیست که نیکست که مطلع هیچ است ؛ آخر نام نیکو از بزرگان عمر باقی کفته اند این دقیقه بس
تر کالباقيات الصالحات ؛ متنبي: وما منزل اللذات عندي بمنزل ؛ اذا لم ابجل عنده واكرم ؛ اذا ساء فعل المرء ساءت
ظنونه ؛ وصدق ما يعتاده من توهم ؛ وعادى محبيه بقول عداته ؛ واصبح في ليل من الشك مظلم ؛ واحسن وجه في الورى وجه
محسن ؛ وايمن كف فيهم كف منعم ؛ واشرفهم من كان اشرف همة ؛ واكثر اقداما على كل معظم ؛ لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها
سرور محب او اساءة مجرم ؛ در اثنها از قرصت از دیوان منسوب بجناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] اذا جادت
الدنيا عليك فجد بها ؛ على الناس طرا انها تتقلب ؛ فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت ؛ ولا البخل يبقيها اذا هي ولت
لغيره اذا هبت رياحك فاغتنمها ؛ فعقبى كل خافقة سكون ؛ ولا تغفل عن الاحسان فيها ؛ فلا تدري السكون
متى يكون ؛ آخر: من ضيع الحزم جنى لنفسه ؛ ندامة الدهر من [illegible] الذكاء ؛ فارسی در باب کنون که دولت [illegible] است
این دولت و ملک می رود دست بدست ؛ آخر هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ؛ [illegible]
ومنها نیز صحبت: لا تصحبن لئام الناس انهم ؛ عدو وان كنت من عرفنا حبيب ؛ فالريح آخذة مما تمر به ؛ نتنا من
النتن او طيبا من الطيب ؛ فارسی: با بدان کم نشین که صحبت بد ؛ گرچه پاکی ترا پلید کند ؛ آفتاب بدین بزرگی را
اولی توده ابر ناپدید کند ؛ از دیوان منسوب بجناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام: فلا تصحب
اخا الجهل واياك واياه ؛ فكم من جاهل اردى حليما حين آخاه ؛ يقاس المرء بالمرء اذا كان ماشاه ؛ وللشيء من الشيء مقاييس
واشباه ؛ آخر: وقارن اذا ما صاحبت صدا فانما ؛ يزين ويزري بالفتى قرناؤه ؛ وان قرين السوء يعدي [illegible]
كما عرفت [illegible] من الادم ؛ [illegible] نفسي لناس خمسا بها ؛ عن [illegible] القيل والقال ؛ فصرت بالوحشة
[illegible] من حي عيش ناعم البال ؛ آخر: انست بوحدتي ولزمت بيتي ؛ فطاب العيش لي ونما السرور ؛ وادبني الزمان
فليت لي [illegible] ولست بسائل [illegible] ما سار الجند ام ركب الامير ؛ فارسی: عمر با دیار ما
آزمودم [illegible] از کنج عزلت [illegible] بیماری خویش خود [illegible] گشتم [illegible] ندیدم [illegible] حکم
حفظ [illegible] از دیوان منسوب بجناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

عند النوائب ؛ ننل من جميل الصبر حسن العواقب ؛ وكن صاحباً للحلم في كل مشهد ؛ فما الحلم الا خير خدن و صاحب
وكن شاكراً لله في كل نعمة ؛ يثبك على النعمى جزيل المواهب ؛ وكن حافظاً عهد الصديق وراعيا ؛ تذق من كمال الحفظ
صفو المشارب ؛ وما المرء الا حيث يجعل نفسه ؛ فكن طالبا في النفس اعلى المراتب ؛ ومنه ايضاً اذا كنت في نعمة فارعها
فان المعاصي تزيل النعم ؛ وكن موسراً شئت او معسراً ؛ فلا يقطع العيش الا بهم ؛ حلاوة دنياك مسمومة ؛ فلا تأكل الشهد الا
بسم ؛ اذا اتم امر دنا نقصه ؛ توقع زوالا اذا قيل تم ؛ آخر بای لسان بعض نعمات شکر ؛ بای بیان طی صدوان الشکر
جنابک فردوس جزامن خلاله ؛ لنا من ایادیک الغزیرة کوثر ؛ شکرها دمت حیاوان نعمت ؛ فان رمیم العظم فی اللحد
لیشکر ؛ فارسی نفسی نیارم زد از شکر دوست ؛ که شکری ندانم که درخورد اوست ؛ عطائیست هر موی از و
بر تنم ؛ چگونه بهر موی شکری کنم ؛ کرا قوت وصف احسان اوست ؛ که اوصاف مستغرق شان اوست ؛ سعدی هر آنکه
شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ؛ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ؛ ایضه در نعمت و نازی بجهان غره
مباش ؛ شکر عالمت و در ایمن مرحله امکان خلود ؛ ایضه در شدت فقری و پریشان حالی ؛ صبر کن کین یدوسه
روز دگر آید معدود ؛ در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بجناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
در نصیحت جناب امام حسین ع ؛ اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر باداسها ؛ ولا تفخر فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها ؛ آخر
عاشر بلطفک من تنجا و نشره واذقه اعذب منطق لک سمع وکل المخالف ما یقیم لمثله فبذاک تغنم من لقیت
دیصرع ؛ آخر وکم من ید قبلتها عن ضرورة ؛ وکان مناهی قطعها لو امکن ؛ وکن علی صرف الزمان وجورة
اذا قع نفسی بالتی هی احسن ؛ الصاحب شمس الدین فی نصیحت ابنه کتب نصیحت بشنو ای من کاندر ان مقصود حق
چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن ؛ طاعت و فرمان حق شفقت بر خلق او ؛ در همه حال این دو
خصلت را شعار خویش کن ؛ کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ ؛ منصبت چون بیشتر گشت آن
الکنون بیش کن ؛ گر کسی دردی دلی گوید ترا از حال خویش ؛ گوش بادرد دل آن عاجز دلریش کن ؛
آب در حلق کریمان از کرم چون نوش ریز ؛ موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن ؛ گر تکبر میکنی با خواجگان
سفله کن ؛ ور تواضع میکنی با مردم درویش کن ؛ مصلحت از قول دینداران کامل عقل جوی ؛ مشورت
با رای نزدیکان و دور اندیش کن ؛ چنان زندگانی کن ای نیک رای ؛ بوقتی که توفیق دادت خدای ؛
که خاینده بر پشت انگشت دست ؛ گرت در زمین هست انگشت پای ؛ انوری ؛ در جهان با مردمان دانی
که چون باید گذاشت ؛ پند سعدی که باید مردم آزاد مرد ؛ کاسینها در غم او ترکنند از ابرکرم ؛ فی المثل گر
بگذرد بر دامن او باد سرد ؛ آخر با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر بیره و کمتر بره اند ؛ تو چنان زی که بمیری
برهی ؛ نه چنان زی که بمیری برهند ؛ آخر چو بین مردمان بسیار گردی ؛ اگر چه بیمن عزیزی خوار گردی

آخر بر همه خلق سرفراز شود · هر که چو سرو پاک دامن بود و راست رو و کوته دست ∴ نغز احوال رأیت الدهر مختلفاً یدور ∴
فلا همّ یدوم ولا سرور ∴ وکم بنت الملوک به قصوراً ∴ فما بقی الملوک ولا القصور ∴ قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی
فی السجن کتب بهذه الابیات الی هرون الرشید واوصی باعطائه الیه بعد الموت ∴ اما والله ان الظلم لوم ∴ و
ما زال المسیء هو المظلوم ∴ ستعلم فی الحساب اذا التقینا ∴ غداً عند الملیک من الظلوم ∴ سینقطع التلذذ عن قریب ∴ من الدنیا
وینقطع الهموم ∴ تنام ولم تنم عنک المنایا ∴ تنبّه للمنیة یا نؤوم ∴ الی دیّان یوم الحشر نمضی ∴ وعند الله یجتمع الخصوم ∴
صاحب شمس الدین کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ∴ بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور ∴ گر چو دود
از بید دوران او سرگشته ∴ آید این سرگشتگی بعدی بپایان غم مخور ∴ هر غمی را شادی در پی بود دل شاد کن ∴ هیچ دردی نیست
کو را نیست درمان غم مخور ∴ آخر ∴ وبین رقدة عین وانتباهتها ∴ تقلب الدهر من حال الی حال ∴ آخر ∴ همی تا کرد باید ملک
انگشتری ∴ جهان ار گرچون شود داوری ∴ آخر ∴ بر خوانی دل منه چون دست فرمان فنا ∴ هیچ کله از نعمت ملک
بقا کوتاه نیست ∴ فتنه گیتی مشو زیرا که در دور سپهر ∴ یوسف امید اگر در چاه نیست جز در چاه نیست ∴ آخر ∴
دل بر این کهنه گردنده منه کین دولاب ∴ آسیائیست که بر خون عزیزان گردد ∴ خود گرفتم که پس از سعی
ذلکا بوی دراز کار زانسان که دلم خواست بسامان گردد ∴ بچه ایمن از این عالم فانی ناپایدار جای ∴ که به یکدم زدن
کار دگرسان گردد ∴ آخر ∴ فبتنا علی رغم الحسود وبیننا ∴ نسیم الطیب المسک شیبت بالخمر ∴ فلما اضاء الصبح فرق
بیننا ∴ وای نعیم لا یکدره الدهر ∴ فارسی ∴ هرگز بباغ عمر گیاهی وفا نکرد ∴ هرگز زشست دهر خدنگی خطا نکرد ∴
خیاط روزگار ببالای هیچ کس ∴ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ∴ آخر ∴ جمیع فواید الدنیا غرور ∴ ولا یبقی
لمسرور سرور ∴ فقل للشامتین بنا افیقوا ∴ فانّ نوائب الدنیا تدور ∴ آخر ∴ جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس ∴ ترک آرزو و مخالفت هوا ∴ اذا نازعتک النفس یوماً لشهوة ∴ وکان الیها
للخلاف طریق ∴ فخالف هواها ما استطعت فانما ∴ هواها عدو والخلاف صدیق ∴ آخر ∴ نه اول بکام تو بود آمدن
نه آخر بکام تو باشد شدن ∴ میان دو ناکامی اندر جهان ∴ بکام دلت زیستن کی توان ∴ آخر ∴
کرم که بعمر ابد بنا خیرم ∴ تقدیر نشود موافق تدبیرم ∴ ایام شباب را عوض چون یابم ∴ یاران گذشته را
بدل چون گیرم ∴ سعدی گوید ∴ اگر لذت ترک لذت بدانی ∴ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ∴ سفرهای
علوی کند مرغ جانت ∴ گر از چنگل آز بازش رهانی ∴ ولیکن ترا صبر عنقا نباشد ∴ که در دام شهوت
بگنجشک مانی ∴ دریغ است هر دو عالم خریدن ∴ اگر قدر نقدی که داری بدانی ∴ بملکی دمی زین نشاید خریدن
گر از نقد عمرت بشد رایگانی ∴ همین حاصلت باشد از عمر باقی ∴ اگر همچنین تا بآخر رسانی ∴ بیا تا برآریم دستی
بپشت ∴ چه ایام ما صرف شد زندگانی ∴ وصیت همین است جان برادر ∴ که اوقات ضایع مکن تا توانی ∴

در توانگری و درویشی: الناس طرا ان فحصت عنهم * فی جمع اقطار البلاد والقری * عبید محبی المال حتی ان لم
یطمعوا من نحوه فی جرعة تشفی الصدی * فهم من انواع الهوان * شارکهم فیها افاد وحوی * لا یرتجی الا الب الواجد فلا تحجبک
الجهل اذا الجهلاء من لم یعظه الدهر لم ینفعه ما راح به الواعظ یوما او غدا * آخر اذا قل مال المرء قل بهاؤه * وضاقت علیه ارضه وسماؤه
واصبح لا یدری وان کان حازما * اقدامه خیر له ام وراءه * من العیش * وان غاب لم یشفق علیه صدیقه * وان عاش لم
یسر صدیقا بقاؤه * وللموت خیر للامرء واغتصاصه من العیش فی ذل یقل عناؤه * آخر توانگری همه عیب جهان بپوشاند
عیبهات بکبارگی نه بینند. قناعت: الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا * فانت اذا استغنیت کنت نظیره *
واحسن الی من شئت احسان مفضل * فانک اذا احسنت صرت امیره * وان کنت محتاجا الی ذی کفایة * فانت بلا
شک تصیر اسیره * آخر عزیز النفس عن لزوم القناعة * ولم یکشف لمخلوق قناعه * وانی کلما شدوا مد الی نحوی الاطماع
فارقت الجماعة * نفضت یدی عن طمع وحرص * وقلت لها فی سمع وطاعة * آخر کسی که شاخ حقیقت بکف گرفت
کسی که راه قناعت گزید نگزیده * کسی که گوشه عزلت نیافت هیچ نیافت * کسی که بوی قناعت ندید هیچ ندید * آخر
کیمیائی ترا بیاموزم * که در اکسیر و در صناعت نیست * رو قناعت گزین که در عالم * کیمیائی به از قناعت نیست
خواجه نصیر الدین فرماید * چون دایره گر محیط همای شوی * چون نقطه اگر ساکن بیجای شوی * از قسمت
خویش دست بیرون نبری * گر چون سر پرگار همه پای شوی * در تواضع * اذا کنت رافقت الرجال
فکن منهم * کانک مملوک لکل صدیق * وکن مثل الطعم الماء عذبا وباردا * علی الکبد الحری لکل رفیق * آخر
وجدت الرفق ابلغ فی السموم * ولم ار کالتواضع فی العلو * ومن بسط اللسان علی سفیه * کمن دفع السلاح
علی العدو * سعدی * بچشم کسان در نیاید همی * که از خود بزرگی نماید همی * بزرگی خود از خردان بشمرد *
بدنیا وعقبی بزرگی برد * ازین خاکدان بنده پاک شد * که در پای کمتر کسی خاک شد * سنائی * ای
اصل تو ز خاک سیاه و تن از منی * در سر منی مکن که ترکیب چون منی * اکنون که خاک باشند و آخر شود
بخاک * او را کجا رسد سخن انتهائی و منی * آخر تذلل لمن تذللت له * یری ذاک للفضل لا للبله
وجانب صداقة من لم یزل * علی الاصدقاء یری الفضل له * در شکایت روزگار و اخوان از دیوان
منسوب با جناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام * تغیرت المودة والاخاء * وقل الصدق وانقطع
الرجاء * واسلمنی الزمان الی صدیق * کثیر الغدر لیس له رعاء * ورب اخ وفیت له * ولکن لا
یدوم له وفاء * مدیمون المودة ما رأونی * ویبقی الود ما بقی اللقاء * خاقانی گوید * تا جهان بود از جهان
از جهان اهل وفائی برنخاست * نیک عهدی هر نفس آشنائی برنخاست * خون بخون میشوی
کز زمانه انسانی مانده نیست * خود بخود مساز کز مردم وفائی برنخاست * از مزاج اهل عالم مردمی

کم جوی ز آنکه * هرگز ازکاشانه کرکس همای برنخاست * یارب اندر کشور ما بر نخیزد وفا * یا خود اندر نعمت کشور
هیچ جائی بر نخاست * میل در چشم اهل کشش ما نه بینی در جهان * کز جهان تا ریگ زندان سرای برنخاست * شنبی
کو بیک کفا بک والکن تری الموت شافیا * وحسب المنایا ان تکون امانیا * اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة * فلا تستعدن
الحسام الیمانیا * فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی * ولا تتقی حتی تکون ضواریا * آخر * جو در مای نه کنند دامن من
محن د جود کذرمی نه کنند بر در من بای دول * انچه من دیده ام از فضل و هنر لا نفر * نواله من بیکسیم از جور فلک
لان تال * آخر * فالوترکت الشعر قلت جزینه * باب البواعث والدواعی مغلق * خلت الدیار فلا کریم یرتجی
منه النوال ولا ملیح یعشق * ومن العجایب انه لا یشتری * ویخان فیه مع الکساد ویسرق * آخر * یقولون لی
دار الاحبة قد دنت * وانت کئیب ان ذا لعجیب * فقلت وما تغنی الدیار وقربها * اذا لم یکن بین القلوب
قریب * فارسی * هوای جهان را صفای ندیدم * جهان وفا را هوای ندیدم * بیابان رسیدم شب
عمرو هرگز * ز شمع امانی ضیای ندیدم * ترغیب سفر موید طغرائی گوید * حب السلامة یثنی صاحبه عن المعالی ویغری
المرء بالکسل * اذا العلی حدثتنی وهی صادقة * فیما تحدث ان العز فی النقل * لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی
لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل * اعلل النفس بالآمال ارقبها * ما اضیق العیش لولا فسحة الامل * وان علانی من دونی
فلا عجب * لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل * تناضل الوفاء وفاض العذر وانفرجت * مسافة الخلف بین القول
والعمل * آخر * بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد * بکان خویش درون بی بها بود گوهر * سفر مربی مرد است و آستانهٔ
جاه * سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر * بجرم خاک فلک در نگاه باید کرد * که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای * نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر * آخر * تنقل فلذات العلی فی التنقل
ومنکل صافی لا یزد عند منهل * ولا تتبع قول امرء القیس انه * مضل ومن ذا یهتدی بمضلل * فلا خیر الاوی تحد رعبرة
ولا و اذا الا دبی و انجم جلجل * و فی الارض احباب وفیها منازل * فلا تبک من ذکری حبیب ومنزل * آخر * سفر کن چو جای تو
نا خوش بود * که نیست جای رفتن بدان تنگ نیست * وگر تنگ گردد ترا جایگاه * خدای جهان را جهان تنگ نیست
آخر * چو بلبل سر نتابم از گلستان * اگر من روی گل خندان نه بینم * عنان از خلد گردانم بمالک * اگر بر جیبی
از رضوان نه بینم * آخر * تغرب عن الاوطان فی طلب العلی * وسافر ففی الاسفار خمس فوائد * تفرج هم واکتساب
معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد * وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة * وقطع فیافی وارتکاب الشدائد * فللموت
خیر للفتی من حیوته * بدار هوان بین واش وحاسد * در قدوم از سفر و البشیر بشیر القدوم * قلت من قول
البشیر بقدومه هد لو قنع البشیر بمهجتی * اعطیه رایت ذاک یسیرا * آخر * المنة لله که لیس محنت بپایان * باتو نفسی
خوش نشستیم دگر بار * آخر * بقدومک المیمون اشرقت فانجلت * همومی فقلت الحمد لله سعد مقبل * آخر * المنة لله که مردیم

ببینیم * دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم * از رفتن و باز آمدن رایت منصور * بس فاتحه خواندیم و باخلاص
دمیدیم * دشمن که نخواست چنین کوس بشارت * همچون دلش پوست بچوگان بدریدیم * در سورهٔ عرس عرس
غدوه الاقبال * ودنیا محمول فی حبالة الآمال * بدر بشرف البدو سط سمائه * شمس علیها بهجة و جلاله * سعدان ضمهما
نعیم ایم * عقد مدفیه علی الانام ظلال * واذا تقارنة السعود فعندها * یرجی الصلاح و تحسن الاحوال * آخر *
مبارکباد و میمون باد این سور * ابا دست وزارت را نو دستور * تو ای خورشید گردون سعادت * چو گشتی مجتمع
نور علی نور * در برخاستن از مرض تهنیتی گوید * المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم * و زال عنک الی اعدائک السقم * تو قارن الشمس کان
غاربها * کانما فقدها فی جسمها الم * فما اخصک من بر بتهنیة * اذا سلمت فکل الناس قد سلموا * آخر * زانکی ضعف
یک دو روزه تو * آتش فتنه در جهان افتاد * تا ابد بیمن ذات پاک ترا * از جهان هیچ آفتی مرساد * آخره *
صحت لصحتک الایام و ابتهجت * بها المکارم و استهلت بها الدیم * و علی عماد المجد بعد سقوطه * والنجم ضیاء الفضل
بعد افوله * وانبت الانواء بعد جبورها * و ابتزع و المجد بعد ذبوله * در تهنیت عید و نوروز و اعیاد الصوم و الفطر
والاعیاد و العصره * منیره یک حتی الشمس سود القمر * روز نوروز و مهر سال عجم * به تو چون طالع تو میمون باد * آخر *
همه سال بخت توفیروز باد * همه روز تو عید و نوروز باد * آخره * الشر یجول حال بالاقبال * و بیمن نیروز سعید الفال
عام غدت ایامه مسعوده * بقی منی علیک برفعة و جلال * آخر * روز نوروز و سر سال نوت پاینده باد * سال و ماه
هر یکی از دیگری فرخنده باد * آخر * یا اسعد طالع فنعا و عینه علیک و مثله الف یعود * آخر * یا کوکبا اکرم الکرام
بهی بکل عید و کل نیروز * آخر * لبشری فقد انجز الاقبال ما وعدا * و کوکب المجد فی افق العلی صعدا * لا ابنه الشمس
الضحی * ولدت بخاذ و غابه تو اطلعت اسدا * آخر * ز موج بحر کرم گوهری پدید آمد * ز اوج برج شرف اختری
پدید آمد * باغ مجد و معالی گل مراد شکفت * نهال دولت و دین را بری پدید آمد * تهنیتی تحیة فقد انجز مبارک
تو و ز سعد اکبر چرخ اکبری پدید آمد * در تعزیت * حکم المنیة فی البریة جاری * ما هذه الدنیا بدار قرار *
بینا تری الانسان فیها مخبرا * حتی تری خبرا من الاخبار * فالعیش نوم و المنیة یقظة * والمرء بینهما خیال سار *
آخر * فلو کانت الدنیا تدوم باهلها * لکان رسول الله فیها مخلدا * کمال الدین اسمعیل گوید * دریغا که بزرگ مرده
شد ما کهالی * گل باغ دولت مرد جوانی * دریغا چنین کامرانی که او را * نشستند در کام او کامرانی *
نهال هنر اغراز بد یک گردون * شد او آتش از چشم شنکالی * جهانا ترا شرم بادا که لبی او * کنی عرصه
بهار گل و بوستانی * متنبی گوید * انما نحن اهل منازل * ابدا غراب البین فیها ینعق * نبکی علی الدنیا
وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا * این الاکاسرة الجبابرة الاولی * کنزوا الکنوز فما بقین و لا بقوا
من کل من ضاق الفضاء بجیشه * حتی ثوی فحواه لحد ضیق * آخر * سالت الندی و الجود مالی اراکما * تبدلتما

ذا لا نعز بوعبيدة وما بال ركن المجد امسى مهدما : فقالا اصبنا بابن يحيى محمد : فقلت فهلا متما عند موته : فقد كنتما عبديه في كل مشهد :
فقالا اقمنا كي نعزي بفقده : مسافة يوم ثم نتلوه في غد : آخر : قضاء جرى وكتاب سبق : فمن مفض جزع او قلق : فقضي الله
ما كان في امره : فربما اضطرابك والارق : در اشتياق و تعشق و فراق و وداع متنبي گويد : اما الشوق فقد شفا
مني بذي الكمد : حتى اكون بلا قلب ولا كبد : وكلما فاض دمعي غاض مصطبري : كان ما سال من جفني من جلدي :
فلا الديار التي كان الحبيب بها : يشكو الي ولا اشكو الى احد : آخر : بارها کام دل خويش بدست آوردم : ليکن
اين بار دل از دست بناکام افتاد : عذر ايام وصال تو نمیدانستم : تا مرا کار دگر بار به پیغام افتاد : تلخی هجر تو ام خسته
جگر داشت بسی : تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد : همام گويد : آرزو مندم وليکن کو قدم : در فراقت
شد وجودم کالعدم : نامه وقتی می نوشتم سوی دوست : آه کين نوبت بسوزد قلم : ای دریغا خواب
تو هر شب مرا : با خيالت مي رسانيدی بهم : نيست اکنون هيچ تدبيری جز آنکه : بر زبان باد پیغامی دهم : زندگانی
در حضور دوستان : مغتنم دانيد يا اهل نعم : آخر : الام على حب الحسان الام : وكم بين قلبي والغرام ذمام :
وحام ابكي والنوح تحننا : اذا ناح قمري وحن حمام : ولولا الهوى ما صاوت بغير لحظها : لما فادني حب لها وغرام : ولو
كان بالعذال مالي من الهوى : اذا علموا ان الملام حرام : ايا قلب كم تشكو وليس بنافع : لك اليوم شكوى في الهوى
والكلام : آخر : اذا قلت اهدى الهجر لي حلل البلى : يقولون لولا الهجر لم يطلب الحب : وان قلت كربي دائم قال انما
يعد محبا من يدوم له الكرب : وان قلت هذا القلب احرقه الهوى : يقول باحراق الهوى شرف القلب :
وان قلت ما اذنبت قال مجيبه : وجودك ذنب لا يقاس به ذنب : آخر : تعليم است نبايد صفت مشتاقي : سادتي
احترق القلب من الاشواق : بشود وقرين مهجور تمام : لو اضافوا صحف الدهر الى الاوراق : ای عزيزان چه
شنع بود اين عزيز : كيف يخلو من البين لدى العشاق : صبر گويند دوای دل عشاق است : قلب لا يصبر
من عذب بالاحراق : تا بي صنعت گويد : چه نويسم غم هجران جهان : که فراقت بکمال است و غمم بی پایان :
چه کنم قصه پر غصه ايام فراق : چون نسازی صنما خسته دلم را درمان : نه چنين رفت ميان من و تو عهد وفا :
نه چنين بود مرا با تو نگارا پیمان : متنبي گويد : ابلى الهوى اسفا يوم النوى بدني : وفرق الهجر بين الجفن و
النوم : روح تردد في مثل الخلال اذا : اطارت الريح عنه الثوب لم يبن : كفى بجسمي نحولا انني رجل : لولا
مخاطبتي اياك لم ترني : عراقي گويد : نگارا بي تو برگ جان كه دارد : سر كفر و دل ايمان كه دارد : گرگوئي
دوري از دور وصلت : اميد بعيني چندان كه دارد : آخر : الى عشقت وما في العشق من باس : ما طيب
العشق لولا شغل الناس : والله ما طلعت شمس وما غربت : الا و انت مني قلبي ووسواسي :
ولا تنفست محزونا ولا فرحا : الا و ذكرك مقرون بانفاس : ولا جلست الى قوم احدثهم : الا و انت حديثي

گاه ورد منصور فانا فان جبی لکم م

بين جلاس ؛ ان کان حکم ۳ اطری من الاسی خالی وللناس کم یهجونی عناد وبینی لنفسی ودین الناس
للناس ؛ آخر ؛ اهوی الملاح واهوی ان اجالسهم ؛ ولیس لی فی حرامٍ منهم وطر ؛ نذا هوا الحب لا اتیان معصیة ؛
لا یفید لذه من بعدها سقر ؛ قال ؛ حتی ما انشققت بعبوسی کانشقاقی لبندین التبیین ؛ عراقی گوید ؛ ای خوش آن دل
کاندرو اندیشه تو جانی بود ؛ شادمان جانی که او را چون تو جانانی بود ؛ خرم آنجا که پاشد چون تو مهمانی در و ؛ مقبل
آن کشور که او را چون تو سلطانی بود ؛ زنده چون باشد کسی کز عشق تو بوی نیافت ؛ کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانی بلود
در همه عمر ار بر آرم با غم تو یکنفس ؛ زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود ؛ روزی اخر از وصال تو بکام دل رسم ؛
این شب هجر مرا کی هیچ پایانی بود ؛ آخر ؛ الا فاعد علی حدیث لیلی ؛ فان حدیثها حلو المذاق ؛ فان یکن الفراق
عذاب قلبی ؛ فمن منع بها فی القلب باقی ؛ آخر ؛ اعادة تلک اللیالی بینی ؛ انقضاء الا ولا ؛ وهل عن الدهر ما مضی
اذا ذکرت تهاالنفس بخالها ؛ علی حد سیف بین حی تنتهی ؛ فحن روینا ایها القلب واصطبر ؛ ولا یدفع الا اخطار تحفظ
والارمی ؛ تولی الصبی والکاهل اعرضت ؛ ورای المقال والشباب فی النقضی ؛ یا من دموعی علی خدی اضرة ؛
ککثرة العندعی ابل الموات ؛ اظهرت حسنا یفلح القلب معترتا ؛ مثل اقتران الامانی بالمنیات ؛ ما بال قلبک
یحکی فی قساوته ؛ قلب الزمان علی اهل المروات ؛ آخر ؛ یا ظبیة الوادی جعلت فداک ؛ هل الموت الا فی
افتراک نواک ؛ تجلت لطیف کان یطرق بالدجی ؛ وجدت بنفسی فی الهوی لرضاک ؛ الم تعلم انی بحبک مغرم ؛
وان فؤادی لا یحب سواک ؛ مر علی وادی الاراک تعللا ؛ یعنی فی وادی الاراک اراک ؛ محلک فی قلبی وداک باللوی
سقی الله غیث اللوی وسقاک ؛ من الحماسه ؛ هوای مع الرکب الیمانین مصعد ؛ جنیب وجثمانی بمکة موثق
عجبت لمسراها وانی تخلصت ؛ الی وباب السجن دونی مغلق ؛ المت فحیت ودلی المغلق المت فحیت ثم قامت
فودعت فلما تولت کادت النفس تزهق ؛ فلا تحسبی انی تخشعت بعدکم لشیء ولا انی من الموت افرق ؛ ولا ان نفسی
یزدهیها وعیدکم ؛ ولا انی بالمشی فی القید اخرق ؛ ولکن عرتنی من هواک صبابة ؛ کما کنت القی منک اذ انا مطلق ؛
متنبی گوید ؛ حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا ؛ فلم ادر ای الظاعنین اشیع ؛ اشاروا بتسلیم فجدنا بانفس ؛
تسیل من الاماق والسم ادمع ؛ حشای علی جمر ذکی من الهوی وعینای فی روض من الحسن ترتع ولو حملت
صم الجبال الذی بنا غداة افترقنا او شکت یتصدع ؛ آخر ؛ بهنگام رحیل الصورت جانان ؛ چو سیلاب از سر هیبل جدا ؛
تعالفنا لتودیع فقالت ؛ وفی اجفانها اثر البکاء ؛ وصالت را چو هجران در عقب بود ؛ چه بودی گر نبودی آشنای ؛
همام گوید ؛ وداع چون تو نگاری نه کار آسانست ؛ هلاک عاشق مسکین فراق جانانست ؛ مگر مفارقت جان
ز تن چگونه بود ؛ بجان دوست که هجران هزار چندانست ؛ ز وصل خود نفسی پیش تا نگه دو رسوم ؛ اگر بجان
نخردمش هزار جان ارزانست ؛ در وصف خمر ابوالفارس گوید ؛ شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ؛ سکرنا بها
من قبل ان یخلق الکرم ؛ لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ؛ هلال کم یبدو واذا مزجت نجم ؛ فان خطرت

يوما على خاطر امرء اقام به الافراح وارتحل الهم ولو طرحوا في حائط كرمها عليلا وقد اعى الفاري السقم ولو عبقت في
الشرق انفاس طيبها وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم تقولون لي صفها فانت بوصفها خبير نعم عندي باوصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى ونور ولا نار وروح ولا جسم آخر وكاس كان شربناها بلطف تخال شرابها فيه هواء
وزنا الكاس فارغة وملاء فكان الوزن بينهما سواء آخر رحيست لي كسافت وتخفيت لي كسوف
نوريت لي بغير نار ليت لي دخان آخر كميت رنگی کز پرتوش شود گلگون نگار کرده بدیوار صورت شبدیز
مبالغه تنم خفتگان خواب عدم ببوی زنده کند لی بوجود رستاخیز آخر لقد حصلت لی البیت لا تقوم وعند
من يدري لما انعم تحرك ميناها على صدد عودها وتحكم فيها ما على الروح يحكم وفي بعدها سبابة تجمع المنى وتحسن
سكوت والهوى يتكلم وحي لشيء نشيد الروح لطفه فقلت نحو مثلها الا كريم وما سعنا الى الخمار عنقا فعادت
العتيق المقدم آخر ومنمت لم يرجها فعود نهار ومشرقها الساقي ومغربها فم شراب كتبر في اناء كفضة وشاق
لبدر مع ندامى كالنجم اذا ابرزت من دنها في زجاجة حلت نفحة بين الحطيم وزمزم لها حبب فوق شباك لولوء
كسكة دينار على ضرب درهم آخر شراب لعل مروق بجام كفت كه من جهار گوهرم اندر جهار جاى مدام زبرجدم
ببرناك وعقيق در شيشه سهيل در خم وآفتاب اند بجام در وصف حشيش وخضراء الحمراء تفعل فعلها
لها ونبات في الحشا وثبات تاجج نار في الحشا وهي جنة وتعطيك طعم المر وهي نبات عقلی گونه
خردل می آید شور جنگ می نامب زبون می آید هم معنک که زنگ شد کان وارد گر بنگ شراب الوی
خون می آید فمتع من الخضراء فالعیش خضرة واياك والحمراء فالموت احمر دع خدام حب واترك حباة
شرى النشوة الكبرى وانت موقر تريك خشوعا والشراب تجرعا فكم بين من يخشى ومن تحجر در وصف خط
سحامر داد من خلود داغة متى تغشه السوداء على الفم على الراس بعد ذو الشباب كما به ويلقى طرفا حين شبابه
له اللثم سواد محياه كمن يهواه بين وصفرة لو كان كالذي شفه السقم آخر حبذا ان شهاب آتش قام
ز نقصان شود همیشه تمام چه شهابی که در بیاض سحر بکه صبح می نماید شام در صفت شمشیر
يمان تلج في صدره وحل الثريا على نحره كضوء من الشمس في كوة يموج الهواء على ظهره كجدول ماء على جفره
يجار المنية في قعره آخر تیغ تو کز مرگ جرعه ساغر اوست چشمه آب عبرت اندر سر اوست زرخساره مجلس
دشمنان می شوید این نشان پاکی گوهر اوست آخر تیغ تو بقطع وفصل کار دشمن هر جا برفت سرخ رخسار آمد
ز بیدی گوید وصاحباى صارم في منية مثل مدب النمل يعلو في الربى ابيض كالملح اذا انتضيته شماسس ساحده
الاقرى كان عين حيره وغربه منفتاو انا كلت فيه الحدى يرى المنون حين تقفو اثره في ظلم الاكباد سبلا له
ترى اذا هوى في جنبه عادر ما من بعد ما كانت حشا وهي زكا در وصف اسب امراء القيس كو يسير وقد عتدى
والطير في وكناتها بمنجرد قيد الاوابد هيكل مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل كميت

نزل اللبيد عن حال متنه كما زلت الصفواء بالمتنزل ؛ علي الذبل جاش كان اهتزامه ؛ اذا جاش فيه حميه علي مرجل ؛
مسح اذا ما السابحات علي الونى ؛ اثرن الغبار بالكديد المركل ؛ نزل الغلام الخف عن صهواته ؛ ويلوي باثواب
العنيف المثقل ؛ درير كخذروف الوليد امره ؛ تتابع كفيه بخيط موصل ؛ له ايطلا ظبي وساقا نعامة ؛ وارخاء سرحان
وتقريب تتفل ؛ كان علي المتنين منه اذا انتحى ؛ مداك عروس او صلاية حنظل ؛ كان دماء الهاديات بنحره
عصارة حناء بشيب مرجل ؛ دريدي گويد ؛ ومنخرق الاقطار خاص كقصه ؛ جابي القصيري جرشع عرد النسا ؛
سامي التليل في دسيع منعم ؛ رحب الذراع في امينات العجى ؛ ركبن في حوامي مكتنة ؛ اني تثور مثل ملفوظ النوى ؛
يدير اعليطين في ململمة ؛ الي اموجين بالحاظ الالاى ؛ ينضح بالبيد الحصا فان لي ؛ الي الرملي او دي بهارنا الحصى ؛
مداخل الخلق رحيب شجره ؛ مخلولق الصهوة ممسود القرا ؛ واي لا صكك مشيه ولا حي ؛ ولا اخيس واهن ولا شلي ؛
يجري فتكبو الريح في غاياته ؛ جري الملوذ بحرابيم السحي ؛ نطفه وهو يري مهتجا ؛ عن العيون واي وان ردي ؛
اذا اجتهدت نظرا في اثره ؛ قلت سنا اومض او برق خفي ؛ كانما الجوزاء في ارساغه ؛ والنجم في جبهته اذا بدي ؛
اسدي گويد ؛ يكي دشت پيماي برنده راه ؛ به تيزي وكري جواهر سياه ؛ كه اندام ومه تاز نش و چرخ گرد ؛ تازمين
كوب و دريا بود شخ نورد ؛ ز انديشه و دل سبكبوي تر ؛ ز راه خرد مند ره جوي تر ؛ نگنجي حب و راست هنگام كار ؛
جو پرگار بر نقطه چند بار ؛ چو شب بود و در شب چو لشتافتي ؛ تك روز نكذشته دريافتي ؛ چو بينا سيلي
ديدي بي رنج راه ؛ رسيدي به هر سو كه كردي نگاه ؛ آخر ؛ وادهم يستمد الليل منه ؛ وتطلع بين عينيه الثريا ؛
سرى خلف الصباح يطير زهوا ؛ ويطوي خلفه الافلاك طيا ؛ فلما خاف وشك الموت منه ؛ تشبث بالقوايم
والمحيا ؛ آخر ؛ وطرف تفوت الطرف سبقا الي المدي ؛ فيثني عنان الطرف ظنا مرجما ؛ راي فاستباع من ان
يري له شبيه قرين فاقتني جريه فتقدما ؛ آخر ؛ ان عزمت بادگاه رفتن ؛ وان عزمه برق روز هيجا ؛ امروز اگر برد
لتنبي ؛ في الكمال سالدت بغرد ؛ هر جا كه نظر فگند خود را ؛ در پيش نظر بديد آنجا ؛ تبدل المكان اگر بنودي
گفتندي سالكنت قطعا ؛ در مدح متنبي گويد ؛ ارى كل ذي ملك اليك مصيره ؛ كانك بحر والملوك
جداول ؛ اذا امطرت منهم ومنك سحايب ؛ فوابلهم طل وطلك وابل ؛ ولنا النطق عن احصاء وصفك عاجز ؛
والعقل عن ادراك قدرك قاصر ؛ وقف الكلام وراء مدحك حايرا الي نبغي بالمدح ذاك كابره ؛ وله ؛
لانتم فوق السماء فيا لها ؛ تو نشر لها من دونه النجم افل ؛ فما الشمس ان قست به مستيزة ؛ ولا الغيم وضاح
ولا البدر كامل ؛ آخر ؛ كمال قدر تو هرگز كي تواند ديد ؛ بچشم سر فلك كحلي از سنو ذرزقا ؛ فراز قدر تو قدر دگر
خيال باشد ؛ كه وهم ازان سوي كردن گمان برد صحرا ؛ آخر ؛ نفس روح قدس باشد والهام خدا است
هر چند خاطر وانديشه او كردگار ؛ تيز حركت چو در آرد بجهان تدبيره ؛ در مجاري غرض غرق كند تا سوفاره ؛ چون

کمار در نظر وهم بر ابرار قضا نقش مثال فرو خوانند از صحیفه ابد. آخره: انظر الیه تری الآمال قد جمعت. والبأس فی
رجل والجود والکرم. وکمانها باسط الارزاق قاطبة. قم یا علی بجیش فاز نسق الامم. آخره: قهرمان کز طلا بعد بیا کند شود
درد همیم ضیق صدف دانه اناری که کسی نیم صدق تو بر بیت مکنبعد انکام مشید نافه بر آهوی تتار. لالی سعد اسطرلا
برجل ایمن ضاریا. و تحرک موز روز دور و خنک ناظر یود دستانک الیه، والبدر مزاهرات. ویغفو انداک البحر والبحر
زاخر. بقیت بدی بدی الایام ملکک راسخ. وطود ذکر ممدود و بابک عامر. و بهتک لیالیا توالت سعودها
کما تتوالی فی العقود الجواهر. للشمس الی ان شرت علیک سعودها الافلاک. و عنت لعزه وجهک الاملاک. الا دمن ذا رکب
والوری لک سجد. والبدر نعلک والسماک شراک. آخره: اضاءت الآفاق شرقا و مغربا. و سادت بک الرکبان فی البر
والبحر. در مدح زمان شه ای نظر تو در ماندنش چو تقدیر محال. داده ایزد به حضرت بجز از مثل و مثال. تیغ عصمت تو
پرده بتیا لی وهم. برقع روی عفافت سنبل چشم خیال. باد فراش پیر ابر از سر گستاخ روی. ساحت پاک تو
میروفت بگیسوی شمال. فلکش گفت برو بیش کجا کوکوچی. مرغ اندیشه بنالد که بجنباند بال. سایه اش چون
سوخ نام مشیت زان که عکس خویش. باشد اندر گیسوی او نور پنهان دایماً. تا نیندازد نظر بر سایه
جز شمس سپهر. مسکنت در دیده میل آتشین خورشید را. برقع دین پرورش هو هو دم علی ننعم حسود
پادشاهی را دنار و بارسای لومنتعاره. مغز عصمت بنا نهت سکینه نهکام عدل. افسر شاهان عالم را مطران
ستر سارش آخره فعلیا ما سی الارض فاضل ذیلها. لما صح عندی رخصة للتیمم. مولف: دامن پاکش نه گرد روزی رسید
برزمین ترتیم را کجا بودی دلیل معتبر. و آنچه مشهور است در مدایح واوصاف حضرها گفته شد زیاده از آنست که تشریح آن
قیام توان نمود اینجا همین قدر اکتفا کردیم والله عالم بحقیقات الامور و کیفیاتها بسم الله الرحمن الرحیم
فن چهارم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم انشا که آن عبارتست از
معرفة اخبار غایب آنچه در ضمیر باشد بطریق تحریر بعبارتی پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب و این صناعتی
خوب و فنی مرغوب است و این ضعیف در تعلیم رساله حسب التماس اصحاب ترتیب داده است و در اینجا خلاصه آن در
مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کند ان شاء الله تعالی اما مقدمه در بیان اموریکه بر منشی رعایت آن از لوازم
است و از آن جمله سی شرط یاد کرده شود اول آنکه باید که منشی را لغات عرب و اشعار و امثال آن و اقسام
ترکیب الفاظ بقدر وقوفی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نبندد. دوم آنکه از رسوم و شرایط
و ترتیب سنین قلم از فتح و نحت و شق و قط و غیر آن با خبر باشد چه نقل است که کتاب عضدالدوله بر صاحب ابن
عباد عرض میکردند و مدتی بر آن بودند که بر او گرفتی کنند هیچگونه صورت نه بست تا بعضی صاحب
انصر عجالت قلمی تیز تراشیده و لسبب آن کما ینبغی قیام نمود ایشان آن قلم برداشته بپیش عضدالدوله رفتند

و گفته‌اند که باعث اسباب قلم چگونه کسی توان داد که او چنین قلم نتواند تراشید عضدالدوله صاحب را طلب داشت و
از حقیقت آن اعلام کرد و صاحب به برابر عضدالدوله قلمی برد و بتراشید چنانکه بسیار ازان متعجب
شد و بدان قلم سطری چند بنوشت بعد از آن قلم بشکست و سطری دیگر هم بدان قلم بنوشت چنانکه
مجلسیان میان آن دو خط فرق نکردند و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمترین هنر نویسنده
است و اگر مرا بیند و ... آموخته است نگارش عضدالدوله را سخن بغایت خوش آمد و آن طایفه
خجل شدند و باید که قلم تراشیده ... دارد و گفته‌اند آداب آنست که معتمد و خطوطی که توانند نوشت قلم
در دوات نهد و بعضی گفته‌اند با یک طاق باشد سیم آنکه ابتدای مکتوب بنام حق کنند چه رسول صلوات الله
علیه فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر چهارم آنکه اخفای حروف کمتر کنند چه نقلست که عاملی
از عمال عمر نامه بدو نوشته بود و سین بسم الله ظاهر نکرده عمر او را معزول کرد و گفت که مستحق که در بسم الله
خیانت کند نقد اعمال و تولیت امور مسلمانان را نشاید پنجم آنکه در راستی سطور بتخصیص اوائل آن اجتهاد تمام کنند
تا خط از رونق و زینت بیرون نرود و خوب نماید ششم آنکه اگر مکتوب الیه بمرتبه از کاتب بزرگتر باشد باید که عرض
کاغذ بیشتر بود و بیاض میان سطور بیشتر مناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باید و خط قوی تر و بیاض
سر نامه زیاده تر هفتم آنکه سعی کنند تا چندانکه سطر با خر میرسد میلش بر بالا بود یا مساوی چه خط ... بود و میل
بزیر دارد هشتم آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کنند تا بر جهل کاتب حمل نکنند نهم آنکه
دعا ... نکنند چه سخن از رونق بیفتد ... بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود دهم آنکه
از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند در عبارت یازدهم از کلمات رکیکه اجتناب نماید
تا دلیل ... بر فصاحت او بود دوازدهم آنکه تناسب میان ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کنند که اتفاق
توانند ... سیزدهم آنکه تا توانند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم با
... آن بود ننویسند چه نقلست که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود بعرض المملوک علی سیدنا مد الله
ظله صاحب با کمال فضل و خلق از آن متغیر شد و او را برنجانید بر آنکه ... بمعنی ... آمده است و
قول بعضی شعرا چهاردهم آنکه هر حرفی را که باید کشید بکشد و هر چه آنرا متصل و مجتمع باید نوشت همچنان نویسد
تا بر قانون علم خط ... پانزدهم آنکه خط را نقطه بسیار و اعراب ننهد چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه شانزدهم
آنکه بر ظهر مکتوب ... ننویسد هفدهم آنکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود تاریخ مقید
کنند ... تحریر معلوم شود هجدهم آنکه چون فارغ شود تا تمامت خط را مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد
اصلاح نماید نوزدهم آنکه در اوقات کتابت و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در سر

بگوید بنام ملک الله سعادت یابد چه انس بن مالک نقلست که روزی رسول صلوات الله علیه فرمود که ختم القلم
علی اذنیک فانه اذکر للمحال بیت دوم چون نامه بصاحب شوکت نویسند اندکی بیاض بگذارند و نام او
بالای آن بر کنار دوست است ثبت کنند و رعایت اینمعنی در نام حق تعالی اولی بود بیت سیوم آنکه در نامه سلیم
بیمغال نه نویسند چه تیری از آن بوقت حاجت صورت نه بندد و آن خط بر او حجت نشود بیت دوم
آنکه چون نامه تمام کنند اول اندک خاک بر او افشانند چه در حدیث آمده است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه
فان انجح للحاجة بیت سوم آنکه نامه را مهر کنند چه عبدالله بن عباس در تفسیر این آیه انی القی الی کتاب
کریم فرموده است مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد بیت چهارم آنکه چون مهر کنند عنوان بنویسند
چه خیر و شری که در آن مکتوب بود از اینجا استدلال توان کرد و نیز از اینجا معلوم کنند تا نامه تلف
و گم و ضایع نشود بیت پنجم آنکه نامه بر زمین اندازند تا قاصد بر دارد و بدست او ندهد چه نقلست که
رسول صلوات الله علیه نامه بسلام بنزد نجاشی فرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد بر داشت
لاجرم نجاشی نامه را با نواع اعزاز تلقی نمود و از اجلال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت
فرستاد و نامه که به پرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم آن نامه چون به پرویز
رسید بدرید و بینداخت و بدان التفات ننمود بیت ششم آنکه خود را نسبت آن نویسد
که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند نعمت نوشته باشد خود را چاکر و بنده
نویسد و علی هذا القیاس بیت هفتم آنکه از غایب بحاضر نزدیک یا بعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت
او بر ترکیب کما ینبغی مگر جائیکه دلایل التفات قایم بود بیت هشتم آنکه نامه را مربع نکند الا چه تربیع نظر
عداوت باشد و نیز تشبیه منقش نکند بیت نهم آنکه اگر نامه بزنان نویسند ذکر اشتیاق و آرزومندی
نکنند و نام ایشان نیز تا ممکن باشد تصریح ننویسند بیت دهم آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسند تطویل
نکنند چه این معنی از ادب دور باشد و در عبارات و استعارات مبالغه نکنند چه خاطر سلاطین بمهمات
اطراف مشغول باشد یا باستیفای لذات مشغوف و بر هر دو تقدیر از آن ملول شوند و غایت
مقصود بتطویل نرسد مگر بسلاطین اندک باشد که ایشان را بدان شغفی بود هر چه اکثر عبارات سلیقه
مطلوب خواهد الفه بهتر باشد فصل اول در سرنامها با القاب و ادعیه و شرح اشتیاق و رعایه
لایق بود بسلاطین چنین نویسند ادام الله تعالی ظلال رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان ربع مسکون
دارای بخت گردون شهنشاه اعظم مالک نواحی الامم باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان
ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه

بر جبهه سماک و ذروه افلاک تا منقرض عالم منصوب و مکتوب دارا و رقاب انام و صفحات ایام بطوق
طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر مخلد و معمور و ملک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حصانت
عاطفتش منتظم و مقرر جهان مطیع و فلک تابع ستاره حشم زمان غلام قدر منیع و قضا جاه گردون عدیل ظل رافت
و سایه معدلت خدایگان مطلق جهانبانان بحق مالک بخش عدل پرور کیتی ستان داد گستر محرز ممالک
الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط و القبض علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام
و المسلمین خلد الله ملکه بر جهان و جهانیان مبسوط و ممهد باد ابد الابد او ع امره افلاک مادام لتتبع السند او خراک
بجمع الطاهرین تا مرا و بزرگ نویسند امداد تائید آسمانی و مدد نصرت یزدانی بر رایات همایون و مواکب میمون
خدایگان جهان و نوشیروان زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قائد زمام الانام حافظ ثغور الاسلام
قاهر الملوک و السلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الدنیا و الدین سیف الله علی المفسدین لازالت الافواه
منوره بعدله و الاعناق مطوقة ببذله مترادف و متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته
مشید و معاقد جلال اقبال مشدد و مناهج تغلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالغفور الودود لازال فی
افق السعادة طالعا تا در شرق و التوابع بهر و اگر فروتر باشد چنین نویسند ظل اقبال و پرتو اجلال مخدوم اعظم
نوئین اعدل و اکرم خسرو عادل جهانگیر سپهدار ایران لشکرکش توران عضد الملوک و الخواقین ناصر
الاسلام و المسلمین فلان نبیست معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی
و فتح و نصرت بر دوام متفق شده کمینه که در موقف طاعت بوظایف اخلاص و عبودیت مداومت مینماید
خدمت و دعا به محل انها میرساند عرضه میدارد که حال چنین و چنین است و اگر فروتر باشد سعادت دو جهانی
با ایام و اوقات امیر معظم نوئین مکرم تهمتن زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش و العساکر حامی الممالک
و الثغور مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون باد بعد حسب بوان بزرگ چنین نویسند هر دو
سعادت که طغرا کش دیوان تولی الملک من تشاء از بارگاه صمدیت الله فرماید بالقاب همایون مخدوم
جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور البسیط همایون رافع لواء الیقین
قامع المردة و المفسدین ممهد قواعد العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق و الدنیا و الدین مشید
الاسلام و المسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرز باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب
مأمول در سلک حصول و لا زالت الافلاک تجری بامره و تنقطع عن حمایته ما سواه و شیمه مهر کمر حضرت
گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان الوزراء فی العالم
مولی سند و العرب و العجم کهف الملوک و السلاطین ملاذ الامراء و الخواقین المخصوص بعنایة رب العالمین

شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابداً اباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب
کمال باد و در عموم احوال بتایید ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان و عنان تقلب حدثان از آن
مصروف جهان بکام و قدر بنده و قضا چاکر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق ومن علیه کمترین بندگان
زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل انها میرساند که بوفور رغبت
اشتیاق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و مقبل شفاه اعاظم است هر چه مراحم آنحضرت نهایت
پذیرد مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه و کرمه نوعی دیگر مقالید ممالک
احکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در ربقه انتظام و قبضه احتشام آن مخدوم مالک الکلام ابد الله نصرته الی الخلود
والدوام باد و اگر فروتر باشند چنین نویسند جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء
ملاذ الوری مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء والمساکین فلان الدوله والدین ضوعف
قدره ابد الدهر مآب ارباب ادراک مالک ملوک و دیار جناب مکرمت و سده گردون مکنت مخدوم ملک اعظم حضرت
اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره و مد عصره همواره محط
رحال اقبال و مناخ وفود آمال باد بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر بر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی حالات
و ادراک آن نرسد با اوقات همایون مخدومی واصل باد و مطالب دو جهانی حاصل بمحمد و آله نوعی دیگر این
ضعیف بخدمت مرحوم ملک الاسلام رکن الدوله شاه یحیی طاب ثراه نوشته بود هر عقد دولت و نقد سعادت
که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر روزگار همایون مخدوم اعظم شهریار عادل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان
تا آخر القاب نوشتن نتوان که القاب مبارکش ندارد پایان کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین
رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریف از بلیات زمانه محروس
و مصئون و حوزه عمرت بالمعروف مالاح بارق و ما ناح قمری و اوراق عود کمترین بندگان دعاگو که بروز
در پس ثنا تو میزند تعلیق شب وظیفه مدح تو میکند تکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض
و موقف انها می رساند همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد و خود
مدامست که بدآرزوی وصل تو زیست مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عما قریب مهیا گرداناد
بمنه و کرمه تربیت و مرحمتی که بالنسبت این کمینه در غیبت و پایبوسگان او که در سایه حمایت آنحضرت اند فرموده
و میفرماید که از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست کالشمس فی کبد السماء و ضوءها یغشی البلاد مشارقاً و مغارباً
لا غرو من المسک ان یفوح و من البدر ان یلوح متوقع که نظر مرحمت از این کمینه باز نگیرد چه اگر دریچه معارف او از عوارض
صورت بندد بحقیقت از یمن فضل عوارف و تخیل آنحضرت خواهد بود [illegible] لطف تو بیشک اگر

زسنگ خاره برویده نهال فضل و نهرۀ تقبیل آستانۀ علیا که قبلۀ ملوک دهر و کعبۀ صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف و خلاصۀ مآرب
اعراف نجوبترین روزی باد بدست ایزدت یار و بخت همیرا و کار گیتی بتو مقرر باد و لا زالت فی ظل السعادة قاطفا جنا الملک
من روض العلی فیما صلا نوعد بگرد این ضعیف که بخدمت شهریار جیلان امیر پهلوان عز نصره نوشته است جناب
سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملک ملوک الاسلام قامع دین رافع اعلام
الیقین جمال الدنیا و الدین شمس الاسلام و المسلمین اعلی الله عمره و ضاعف قدره باصناف مواهب الهی و الطاف
ناتناهی محفوف باد عنان نوایب زمان ازان معروف عطف و یرحم الله عبدا قال آمینا بنده مخلص که مدتها است تا فریب
بموجب علی العبد حق لا مخالفه علیه بوظایف دعاگویی قیام نموده است و بنابر فرموده من عرف قدره لم یتجاوز امره
قدم و قلم انبساط و تصدیع ازان بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون عنیان اشواق زمام مقالبت
از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرۀ مبادرت نمود ما سول آنکه او را در حومۀ ضمیر منیر جای داده از عداد یکی از بندگان
حضرت و دعاگویان دولت شمارد و از جملۀ مخلصان نیازمند کفش از زمرۀ بندگان خود پندارد الطافی که باقتفاء
العادات الاسلاف سقی الله صوب الغادیات ضرایحهم و اکرم فی دار البقاء ایابهم منسبت با عموم ائمه و سادات
خصوصا باین کمینه میفرماید از آن حضرت هیچ بدیع نیست پیوسته لطف گستر و فضل پرور باد فلا زالت شمس المکارم
طالعة بافق المعالی و الشموس غوارب و لا زالت مخضر الجناب فانما بجودکم یحصل تخضر السنون الشوائب
القضات بزرگ تو لیسید مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی ببقای مجلس عالی مخدوم مولانا الاعظم سلطان
القضاة فی العالم ملاذ مفاضل الامم خلیفة العرب و العجم سلطان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین
کهف الخلایق اجمعین عضد الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الدهر آراسته و افراشته باد لا زالت
تحکم و القضاء مساعد و الدهر متمثل و بعد ناظر نوعد بگرد این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة
والدین مبارکشاه طاب مثواه نوشته بوده هر میامن سعادت که از مکامن قدرت صمدیت طلعت ظهور پذیرد بادقات
میمون خداوند مولانا اعظم مستخدم ارباب السیف و القلم اقضی قضاة الشرق و الغرب والی ممالک الغزل و
النصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک و السلاطین شمس الحق و الملة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین مدّ الله ظلال
جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام جمهور برای او رزین موکول و مسنون لمولفه و لا زال کهف الامانی جنابه و
کان ملاذ الخلایق بابه؛ مخلصترین دعاگوی که شکر هر سر موئیش زبانی گردد؛ صد لطف ترا شکر گوید همه عمر عتبۀ جلال
بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت دقایق دعا و مراقبت حقایق ثنا
رطب اللسان می باشد استجاب الله دعائه بالخیر بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفه نه بدان منابت است که تقریر آن
در رواق اوراق صورت بندد و ضمیر المحروس اعدل شاهد بولاء صدق فی ضمیر الخادم مدتها بود تا [illegible]

تا این کمینه سودای همیشه بخت که ذره‌وار خود را در سایه آن آفتاب شریعت بر منصه اظهار نهد و ضمیر منیر را که به حقیقت
خزانه اسرار ملک و ملت و آینه انوار دین و دولت است بعرض نفثات مصدور خود تعرض رساند باز مشغلت هیهات
هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات حدیث مثل تو آنجا کجا شود پیدا * چه مایه نور دهد پیش آفتاب سها
تا این نوبت چون غلیان اشواق و ارادت زمام اختیار از قبضه اقتدار ربوده بحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود
متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض ننماید لمؤلفه از این جسارت و جرأت که عین بی‌ادبی است از غایت
کرم و لطف عفو فرمایند ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را باوتاد عز و اقبال لایزال موید و مطنب داراد سه جهان
بکام تو بادا که خرد همی گفت * دعای من باجابت میشود مقرون * بمحمد و آله [illegible] به نقبای بزرگ چنین نویسند هر چند دولت که
در اصناف یزدانست و هر نقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم مجتبای اعدل اکرم سلطان نقبای
العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک والسلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارض قطب الحق و الملة
والدین فخر الاسلام والمسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب معمول در سلک حصول بالرسول والبتول
بقیت بقاء الدهر بالیمن امله و نداء دعاء للبریة شامل * بنده کمینه دعاگوی دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده
عرضه میدارد که حال چنین و چنین است توقع بکر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه ذوالجلال منظوم گردد و نقود
کرامت و افضال که دست انتقال و سمت زوال پیرامون آن نگردد باوقات احوال مخدوم اهل کمال مشتری همایون
فال قضاتوان و قدر قدرت سپهر جلالت زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال لازالت شموس جلاله مشرقه و غصون
افضاله مورقه مترادف و متواصل باد و اگر فروتر باشد چنین خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم احسب و انسب جهان مفخر و مقتدای
زمان شرف آل طه و یس فخر الملة والدنیا والدین لازال سما مجده مشرقة السعود و دوحة جده مخضرة العود خدمات و اخلاص
قبول فرمایند از و منت تشرف ملاقات چون جمله حوادث ایام و لمعات ما لا نهایة لها سند بدانشمندان بزرگ نویسند
سلام علی المولی الذی انا عبده و حق لمن یکون له عبد ان یثبت والی الکتاب لحاسد نعلی انه قبلی بلّدیاه لسعده * جناب شریعت
مآب خداوند مولانا الاعظم مقتدای الائمه علامة العالم استادا فاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین
صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی المستفیدین همواره مطلع انوار یقین و
مرجع ارباب ملک و دین باد و ظل افضال او بر کافه انام اهل کمال باینده و مستدام و مجاری الامور علی توارد الازمان
والدهور بر نهج مرام بمحمد و آله الکرام تعطش و نزاع و تحنن و التیاع بیافت دولت استفاده که ماورای همه سعادت است که آن نصاب
و زبان تحریر از عهده تقریر آن بیرون تواند آمد تا زبان بیان برسم شرح آن قیام تواند نمود و کیف لغیر عن حاله ضمیر کمنی بها اعرف.
ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل این نعمت و ادراک این امنیت باشد عما قریب کرامت کناد انه القادر
لازال ربیع الفضل [illegible] مالاح برق [illegible] طائر [illegible] شرایع اسلام بر شحات اقلام خداوند مولانا و معلی الانام سلطان فضلاء الایام

به نقبای بزرگ [illegible] نوشته

[illegible] نوشته

كشاف رموز المشكلات مفتاح كنوز المفصلات بحر الكشف والبيان جامع المقامات والاحسان منقى المقربين
مقتدا المحققين افضل المحققين اكمل المتاخرين شمس الحق والملة والدين بدر الاسلام والمسلمين مد ظله بمواهب
فردوسي باد بمحمد واله تو عد ذكرا عاد اللطف وردا وترحابا ومنه استعار الطيب مسك وعنبر على المجلس السامي الذي
قد سما بسمار العلى حتى استنار به البدر نعد اسد تعالى ظل مولانا الاعظم شيخ الاعظم طوايف الامم مقتدا الانام حجة
الاسلام سلطان المحققين برهان المجتهدين مكمل علوم الاولين والآخرين مفيض مواد الحقايق على العالمين
جمال الحق والدين سيد الاسلام والمسلمين ادام الله ميامن انفاسه على المستفيضين الى يوم الدين والله
الطاهرين اذل العبيد واصغر المماليك بعد الاقامة بوظايف العبودية واداي لوازم الادعية ينهي انه عهد
فارق سدته المنيفة وحضرته الغرية يتقبع وبسبب القلب بين لديه ينهالك على المثوى بين يديه ولا يزال في
تحيّر ونداه وتحسر وملامة ونقول بالتمني لزمت ما به ولم ابرح جنابه لاقتبس من الفوايد والتقط من فرايده
وكلما يسمع من جماهير العلماء وتحارير الفضلاء رونق ذلك المجلس العالي الحاوي الانواع المكارم والمعالي
الذي طال ما قرع صيته اسماع كل حاضر وباد وعطر طيب نفحاته كل مشهد وناد حتى الفت اليه طوايف الامم
ازمتها واجتمعت لديه لطايف العالم برمتها وهو نعمة من الله هنية ومنة العلى عباده سنية يضيق عن
شكرها نطاق طاقة البشر ولا يحجبها ما الغمد الا كل ذي باتر لمولفه رعى الله من ريب الزمان جلا الباد ملتو
الحاسدين من الغيرتكاد ان يطير بجناح الشوق الى جنابه ويخرط فيمن يستشفي لسناه رزقه الله ما تمناه انه سميع
مجيب المضطر اذا دعاه واكر فرو تيز ماشد ايام اوقات مولانا مفخر الافاضل والعلما يكانه جهان مقتدي
ايران قدوة المحققين اسوة المتبحرين تاج الملة والدين بدر الاسلام والمسلمين زبدت فضائله مستغرق
اكتساب كمالات ومستجمع اسباب سعادات باد بمشايخ كبار نولسند روايح نفحات انفاس الهي وفوايح
لوايح نامتناهي بروزگار سعادت بزرگوار شيخ الاسلام قبله ومقتدوه انام مهبط وفود الكشف والالهام المفتخر
بمواطئ اقدامه الركن والمقام محيط دايره حقيقت كاشف اسرار طريقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار
كرامت صدر جريده اولياء فهرست مجموعه قطب السالكين برهان العارفين صدر الحق والدين كهف
الاسلام والمسلمين ادام الله تعالى ميامن افاضاته على العالمين ابد الدهر واصل باد و اماني دوجهاني حاصل المسلمون
بحياته بقيت لهم ابقاكم الله الاسلام والمسلمين تو عد نكر رياض ارباب امال حال نزلال يمن و
افضال شيخ اعظم مقتداي الامم حجة الحق سر الله في الارض سلطان العارفين لسان المقدسين شرف
الملة والدين فخر الاسلام والمسلمين من الله تعالى على العالمين با متداد ظله وزين مجانه اكناف حرم الكرم
وحله لا يزال زبان باد بمحمد واله طيبان ... نولسند نفايس لطايف آسماني وظرايف ...

بیانی با وقات شریف مولانائی و مسیح الزمانی جالینوس العصر دستور الحکماء استاد السلاطین سراج الامة کاشف
الغمة شافی الصدور کامل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه دوری زین جلال الملة والدین متع عمره معروض
باد منجمان نویسند وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولانا ملک الملوک الحکما جامع
الافلاک فخر ارباب النظر والادراک بطلیموس الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین
رکن الملة والدین ادام الله تعالی ایامه مقدر حسبت در اقرب اوقات شریف و اشرف ساعات میسر باد
به خواتین نویسند سایه چتر مخدومه عالمیان و واسطه امن و امان مملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا
والدین زبدت سلطنتها بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد اگر فروتر باشد مرحمت و عاطفت
آن مهد عصمت و طهارت آسیه زمان بلقیس دوران ملکة الخواقین نتیجة الخواتین فلانه عظمتها بر اهل
روزگار پایدار باد و اگر فروتر باشد سعادت و اقبال خاتون معظمه کریمة الاطراف شریفة الاحساب
سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبیدة الدهر خدیجة العصر فلانه دامت عصمتها در تزاید باد و اشتیاق تمام
برین وجه نویسند مامر نسیم شمال لی و صبا الا قد ازداد خودی و صبا ماکان بلقیاک یغنی فرح
امال الی سواک قبلی صبا خدمتی چون نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون نعیم لقای دلدار روح‌فزا بدان
نادره عصر که جان جهان و جهان جانست رسانیده می آید و مشتاقی که این مستمند مشتاق خسته
داغ فراق مخمور جرعه جام جدائی مصیبت زده بیدای تنهائی بامشکسته زاویه ناکامی محبوس گوشه بی آرامی
بدان مشاهده دلربا و محاوره جانفزا دارد که در ان مقام که حدیث آن انجام پذیرد با هیچ بیان تحمل بیان
آن مرام نکند و لو ان ما فی الارض من شجرة الاقلام لمؤلفه قلم از خوض کند در صفت سوز فراق همان
جهل مرکب بود و سود اینش علم الله که تا از ان مشاهده دلفروز محجوب افتاد یکروز بر سر نشاط قدم
ننهاد و یکشب بر بستر استراحت نیاسود کسی را که کار از مشاهده آن جمال با تمنای خیال افتد پیداست
دران عمر چه لذتی و از ان حیات چه راحتی صورت نه بندد بی همدمی هم زنده توان بود ولی آن
زندگی از هزار مردن بترست عجب ترانکه از دست دیده و دل بجان آمده نه زهره آنکه با یکی ماجرای فراق براند و نه
یارای آنکه با دیگری حدیث حضور خواندن فمت غبت فقلبی لا یصدقنی اذا انت فیه فذلک النفس لم تغب اذ
قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب لمولفه بی تو غلطم نه دیده ام
مشغول بجز اوست که هیچ نمی بینم من متوقع که تا گاه ملاقات نهال مودت از منبع مکاتبات سیراب دارد
و بهیچ حال در جواب مفاوضات تهاون ننماید نصایح و دم دار جوابه که در جواب امرا و وزرا و ملوک
نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی را که ابد الدهر مطاع و اتباع اقالیم و بقاع فیه باد بعد از تلقی

بانواع احترام بوسیده بمهد ابتهاج شادمانی مسرت رفته بود و بمقام مولوی آنکه مقبول آفتهٔ بحر حقانیه ورحود هجیم تصدق

گردیده اگر فرود ترا بسند شریف بنده نواز سحر پرداز خداوندی را بانواع اعزاز تلقی نموده در جواب ایهام الی نوایسند

فذکرنی مولای بما دره نمود شرفنی حتی جوهیت لم الثناء وکاتبنی حرابا بهی لعابه فکنت له فاقصرت مکاتبة

ذخایر جواهر کاهن الیاقوت واهر جان وزواهر نواذر نظم شهین البس قبلهم ولاجان یعنی خطاب مستطاب

مولوی که این کمینه را بدان شرف فرموده بود رسید نحرت علیه سواد القلوب وکان النهی مخ هلال الشارق

روح مجروح را بوصول آن ملاطفه چندان فتوح دست داد که در طوامیر مشروح تواند شد اویس وار

دلم در فراق سوزان بوده رسید از یمن یمن رحمت رحمان اصناف الطافی را که در طی آن درج فرموده بود

و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته باضعاف آن خدمات و عبودیات مقابل گردانیده

آرزومندی بدریافت حضور مولوی زهر چه عقل تصور کند فزون آید هر چه وهم و قیاس کشش از آن بیش

است استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات و مستجمع مرادات است در اقرب اوقات میسر باد

توعد بکیر مواقع اقلام شریفه را که سرمایه بند تصاویر اوهام بود بوسیده بجوامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل گردانید

توعد بکیر بقدر طلع اللقاب بخیر فال علی عهد مطالعه یابای فکان ختامه ختمات حرز وکان سطور صفحات جباه

افاد بیاضه بیض العطایا نور و سواده سواد الدواهی مشرفه مبانی مرحمت و ملطفه مبنی از عاطفه

لوح مد موز زنج دفتر غرر فتوح ازهار ریاض سلوت انوار فیاض نزهت ثمار شجار لذت قطار انهار راحت

خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب تدین اصول اسباب تیقن لالی لیالی انس

سیارات سموات قدس حباب شراب لطافت زنار سحاب مکرمت درج درر معانی برج غرر اسمانی یعنی نتایج

انامل مخدومی در اشرف اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا بخیر کتاب

جا این غیر کاتب چون چشم بدان خط دلاویز مانند زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد و ببوسیده ملکش زد و دیده فرق نهاد

طرایف الفاظ شایع و طرایق معانی رایع آن غبار وحشت فرقت از ساحت منزل فرو نشاند فکم معنی بدیع

تحت لفظ تتبارک تراه جا کل از دواج کالراح فی زجاج اوکروح سرت فی جسم معتدل امزاج و چون مضمون

مسرت مشحون بر جمیع الطاف بی نهایه خداوندی برابا ضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل گردانید

یافت شرف حضور بر فهرست امانی دفتر شادمانیست عما قریب میسر باد توعد بکیر طلاوه چهره کامرانی

شعله اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی رسید بوسید هزار بار و بردیده

نهاد توعد بکیر ثواقب کواکب که از آن بروج مناقب و مناصب طالع شده بود و درر لالی که آن درج مکارم

و معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملطفه روح افزای و مفاوضه دلگشای مولوی بخوبترین وقتی و بهترین

آن یعنی اولا سامعیت و کار اهل العرفان ورد ... است بود ابد...

شاعتی باین کمترین رسید ففتقته فوجدت خارة مسکة و عیبة ملقیة مدو هذا ظاهر الامر لفظاً فکر آنچه مرتش و زبر بیت
خاطر چون باد بهار آمده جان پرور و روح افزا صد نکته زهر لفظی صد نیزه زهر حرفی دل را رسیده زد و حاصل جان را شده زد
بیدا تا سلسله نظمش حسان بیقین الکن در سلک سر مرکب شد سحبان زمان بعجمه فسکن تلبها تعداد طرقراره و ابراحیا قد اطیل
سقامیه فیها انا مولاه و ساکن بره و خادم بل عبده و غلامه تو عدیکر مشرفه دلنواز و ملاطفه محبت طراز مولوی مشحون
بعواطف اکرام و مغمور بلطف انعام روان و تر و تازه چون آب حیوان خوش و خوب و خرم چو روز جوانی
دلارای همچون گل نو شکفته طرب افزای همچون می ارغوانی چو باغ بهشت از فنون لطایف فروزنده در روی چراغ معانی
نظرگاه دیده چو از رنگ مانی روان بخش چون چشمه زندگانی بخطی چو زنجیر مشکین مقید و لیکن جواب از روان
ارزو لیلی بدین کمینه رسید کو تیر مردمک دیده نهادم بپیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم فصل هفتم در تعازی و تهانی و بقیه احکام
سرنامه‌ها در تعزیت حکم المنیة فی البریة جاریة مانده الدنیا بدار قرار چون بموجب فرموده کل من علیها فان بر ممکنان

سرنامه‌ای که در تعزیت نویسند

محقق و عیان است که ساکنان ربع مسکون و مستوطنان تلال و هامون جملگی در صدد ارتحال و معرض زوال اند هر مولودی که
از کتم عدم پا بعرصه وجود نهاد ناچار بحکم کل شیء هالک الا وجهه خنجر اجل بر جامه آمال او زنند و هر که لباس حیات پوشانیده بفرق
سر بتکمیل نفس ذائقة الموت بایستند پس چنان سزد که در این واقعه جهانسوز و مصیبت غم اندوز از جاده صبر و سکون منحرف
نشوند و تبدیل و اضطراب ننمایند بتحمل و ثبات برکه حبل اهل کمال است پیش گیرند تا بمقتضای انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب بمثوبات و درجات الشاکرین فائز گردند با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و اویلا و فغان وا اسفاه سودی نکند و کان
الاسی خفالون الردی وقال ابنا افدا و امکن بعده لا و اذا انقضایه ولا معقب لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نساده چنو نوید
فلا زالت للرشید و نهی حاشا لله لکن بمیل الرشاد خدا تعالی سرادق اقبال آن مخدوم را از تطرق اختلال لایزال مصون و
محروس دارد ادام الله ایامک الدنیا و الدین و لا تخلیک من عز و تمکین در تهنیت ولادت بشری فقد انجز الاقبال ما وعد و کوکب
المجد فی افق العلا صعد تباشیر صبح دولت و طلوع کوکب سعادت یعنی نور در حدقه سیادت و نور حدیقه نجابت انبت الله نباتاً

در تهنیت نویسند

حسناً سبب انتظام امور ملک و ملت و صلاح دین و دولت آنحضرت شد بخت بیکش منتهای امید برسانا دو چشم بد هر ساده لازمت
بالکعاب العوری متمتع نیر وای طلعه و دوری نماره و بقیت حتی یبعثی نوره و تری الکهول الشیب من اولاده و احفاده الهی در تهنیت
برء از مرض المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم و زال عنک الی اعدائک الالم مماهمک من بر تبینتا اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله
و کفی به شهیداً که بواسطه چند روزه آنجناب بل بندگان از تراکم هموم و اضطراب قلب ملهم محن و التهاب حبات و التهاب بود که نزدیک بود
باب شروع رود هر آن و قصد بر عرصه بپایان نرسد منت خدا برا که بمیلون و کامیاب از عقده کسوف بیرون آمد آفتاب شفا محمد الله ثم
شکر الله علی ما بدا من زوال الالم ایزد تعالی سرادق جلال آن مخدوم را من بعد از تغیر و زوال و تبدیل و انتقال لایزال مصون و محروس دارد
بتقیة بقاء الدهر بالکعب اهله و هذا دعاء للبریة شامل هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد هیچ گردی بتوای چشمه حیوان مرساد لا زال

عمرک بالسعادة مؤیدا ما استتر ... الا ادرکت ویرحم الله عبدا قال آمینا در تهنیت نوروز نامک اکرم الکرم یهنی بکل عید وکل

نیروز نسیم بامن اقبال که از مکامن مرحمت ذو الجلال از مبدا این سال الی ما نزال نفحت ظهور پذیرد بر احوال آن مخدوم ال

امال معروف باد ملاحظات بارک که هبوب عنایت و نسیم وصل را زالت للمجد ابوتی منشیا تا عزت فوق العیون طیور دو اسند عائی حضور

سری دارم مبارک و دست که در بابت فشانم چون ورانی حصول سعادت کلی و وصول با راده اصلی یعنی استسعاد بشرف

حضور خداوندی را که منتهای همت خردمندان و قصارای امنیت جهانیانست انتظار می رود مکتوب به پدر اگر پدر از اشراف

بود خود را بنده کمینه و او را مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و پدر نشاید و اگر از اوساط الناس باشد خداوند پدرم ولی النعم مخدوم

الاقران شکوه سپهر جهان شهور ایران زبدت معالیه بماند ... اگر از بزرگان بود چنانکه نحو این نویسند باید نوشت و اگر

و دختر ... عفیفه صالحه و مانند آن به برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود

برادر اعز اکرم ... در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین الحسیب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم

را بحسب مناسبت شغل و صنعت او یاد کنند چنانکه رئیس را ملک الرؤسا و مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم و ملک التجار و شرف الاحرار

و علی هذا القیاس فصل چهارم در تفویض مناصب و احکام و تعیین ادرار و انعام منشور قضا چون ایزد تعالی عز شانه و عم احسانه

از کمال عنایت باشارة انا مکنا له فی الارض طول و عرض عرصه مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور ملک

و ملت ... مصالح راعی و رعیت در قبضه قدرت و رای و رویت ما نهاد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت

و قدر این سعادت گزاردن و دریافتن جز بتمهید قوانین معدلت و تشدید قواعد سیاست و لشکر ... وقمع

اعادی و داد مظلومان و معاونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل

والاحسان صورت بندد و جز بتقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و اتمام نجم

الدین و استکمال ... ان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت بمولانا فلان الدین که

باتفاق علمای اسلام ... فضلای ایام در حیازت کمالات قصب السبق از اقران ربوده است و در فنون معارف

مشار الیه عالم و عالمیان گشته و مع ذلک حسن دیانت در آفاق مشهور و تقوی و ورع در اطراف مذکور است و علی الدوام بر جاده

حق و یقین و سنن سید المرسلین ثابت و از زانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام سمعی در قبضه سداد

و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضاة دیار و ولات اقطار برای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا

الرسول و اولی الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که بغیر استعداد و دیانت متکفل مناصب شده باشند ... ان و وراثت کرده متصدی این اشغال

گشته باشند بحکم لا ینال عهدی الظالمین عزل کرده کسی را که بوفور علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشند استبدال

لازم داند و در همه احوال اقتدا بآثار خلفای راشدین و سیر ائمه مهتدین کرده و فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم

بین الناس بالحق را نصب العین خواسته بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت

اجماع

خوف و رجا خشیت استغفار و ثنا خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارسان حرمه شریعت و غایصان لجه حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت و تر غیب و ترحیب احترام مناسب تا بمجدت پیوندد لو عدید چون بر صحایف الواح دل و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نه بندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت خطه فلان بفلان مفوض شد منشور منصرفی و حکومت چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت صورت نه بندد و جهت شبات خاص و عام و رسایر ولایات و بلاد بوجود قیام مخدومان تعذر دارد تمام دار منصرفی و حکومت فلان شهر با ولایات و اعمال و نواحی و مضافات آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و نیکوئی دیانت او سزد بدان قیام نماید و تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رأفت با عموم رعیت کافه بر وجهی که از سنن و سیرت ما مشاهده کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و جاه داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایت آنست که او را نایب و کماشته ما دانند و در عموم امور دیوان رجوع با وی کنند و از رای و صوابدید او تجاوز ننمایند و بحمله رفتند و اعتماد نمایند صورت حکم ادرار چون تربیت ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزنه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند از لوازم امور دین و نظام ملک و ملت و ملما اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب آمال این طایفه بسته سیما جمعی که با وفور کمالات طبع و اکتساب مرتبه و تمکن و حق جهد بنشر افادت و ادای طاعت مصروف داشته بمرتبت پرهیزکاری و غایت تقوی و دینداری موسوم و موصوف چون امام عالم عابد محقق متقی قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین زبدة فضلا که باتفاق علمای اسلام و فضلای انام بحسن خلال حمیده و خصال سدیده که ذکر رفت متحلی است مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر دارند و از شایبه تغیر و تبدیل مصئون و محفوظ دانند و این عارفه را در حق او و اولاد او و اعقاب او و ما تو الدوا و تناسلوا ادرار دوام و انعام ما لا کلام شمرند الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم نامه‌ها و صورت مکتوبات چند صورت مکتوبی که رسول صلوات الله علیه بملوک اقالیم نوشته آنچه صلوات الله علیه بقیصر فرموده نوشتن اینست بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشی که رسول صلوات الله علیه فرموده با علی کتب جوابه و او جعفر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرافة علینا منا و کان من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا انلناه و لا نخاف منک امرا الا امناه و بالله التوفیق صورت نامه که بپرویز فرموده بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری پرویز اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم و السلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود قولوس [illegible] را بخدمت عیسی علیه السلام نوشته بود [illegible] بخدمت عیسی علیه السلام فرستاد که با طب النفس و بنی الله [illegible]

منشور تصرفی و حکومت

صورت حکم ادرار

نامه‌ها و صورت مکتوبات چند که رسول اکرم به ملوک اقالیم نوشته

عن خدمة الطبیب بعوارض جسمانیة وقد بعثنا الیک بعض ما یعالج نفسک الآداب النبویة چون فولوس بحضرت عیسی علیه السلام رسید او را گرامی داشت و از جمله حواریین گردانید و در جواب جالینوس نوشت یا من التمس من عند المسیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة بعد الکسب بمراعاة الافق والاصلح والمسافة لا تحجب النفوس عن النفوس والسلام صورت مکتوبی که خواجه نصیر الدین طوسی ~~علیه الرحمة~~ از زبان هلاکو خان بملک الملک نوشته بسلطان هلاون الی حلب وفقه الله علی الانقیاد ووقاه من البرد وبعد فانتینا بغداد سنة وخمسین وستمائة ودعونا مالکها فاستکبر ولم یف وصباح المنذرین اذا انت فان اتیت فروح وریحان و جنة نعیم وان ابیت فلا سلطن منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فنلقی بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا انتهی ابو الفضل المیکالی انا فی مقاسات حر الشوق الیک کما اعتاد مجموعا لحرصا لب بعض تذکر عند الاجتماع معک کما اشتر من فرط الکابة شارب یعنی نصب الصبر عنک کعطاش جهدی من منل اللاوصل وفی القلق لفراقک کطایر حو اعلقه الحبائل کتب ابو بکر الخوارزمی الی الفضل بدیع الهمدانی فدار الشیخ ببره لا بل التعبی بشکره وخففه ظهر سعی بنقل المحن لا بل اثقله بما معا لمن احیانی بتحقیق الرجا لا بل اماتنی بطرف الحیاء فانا رفیق بل عتیق واسیر من طلیق بسم الله الرحمن الرحیم فن پانزدهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم استیفا و آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان ضبط اصل و خرج اموال دیوان و کیفیت کمیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیشین این صناعت الشق و آیینی نبوده و کتاب در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف آن بنظام استیفا ضبط عقود بسکیر دند و بوقت محاسبت عمال و حکام ولایات بنابر آنکه در خرج ایشان تفرقه بود مقاسات مرجه تمام میکشیدند تا مقرر خلافت و مسند امامت بنور ولایت و نور هدایت جناب حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام مشرف و مزین گشت و عمال واسط و بصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب چند روز بحث میکردند روزی جناب حضرت امیر المومنین ع فرمود بل استوفیتم ما علی العمال کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق الحال جناب امیر المومنین ع دفتر ایشان را طلب داشت و احتیاط می‌فرمود دید که حساب عمال بیت مختلط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت در ضمیر منیرش که بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و منظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود افتاد که از النسق و ترتیبی پدید آورد و آن مصروف داشتند از آیه ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج فرمود و بعد از آن کتاب بهر وقت چیزی زیاده میکردند تا بدین مرتبه رسید و لذا این تقریر بتخصیص او باسم استیفا روشن گردد ما لا یحصی خلاصه این شیوه باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت فنی از یده و قسمی پسندیده است و پیوسته تدبیر ملک و ضبط ممالک بدو باز بسته و همواره از باب قلم در حضرت سلاطین موقر و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کفاک شاهدا ما قیل فیما تقدم صلاح العباد و رشد الامم و ارفق البریة من کل شیء بعد ما لیهما نالت بحد الحسام و رأس القلم و بعض حکما قلم را بشتر و جه بر تیغ رجحان نهند اول آنکه قلم بنابر فرموده اول ما خلق الله القلم مبدأ ظهور امر است و تیغ مبدأ نفاذ آن دوم آنکه ایزد تعالی در محکم تنزیل

نسختین نیاب

علم استیفا

استیفای

خود بدان قسم فرموده قوله ن والقلم وما یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطفست و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست و دشمن
قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنابر آنکه در حریم حرم قدم زنند در معارف و حکم علم شوند قدم
و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که آیند مردم از ظلم و ستم خالی نباشد ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کارزار
جز محاربه و گیر ندانند و اهل قلم بکتب سیر نیز اغتنام و تشویر فروشند هفتم آنکه اصحاب تیغ بنابر کثرت تیغ و شوکت پیوسته ودار
هوس پادشاهی و مملکت داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ بر روی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز این صورت نبندد
هشتم آنکه اهل قلم مرکز خزینه دخول ملوک باشند و اصحاب سیف محل خرج و نعم ما قال فیه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی
خضعت له الرقاب و دانت خوفه الامم فالموت و الموت شیء لا یغالبه لا زال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله للاقلام مذ بریت دانت
ان السیوف لها مذ ارهفت خدم وقال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم و عدوه مما یکسب المجد و الکرم کفی
قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال بعض الحکماء فی مدحه القلم امتحان العقول للانام و الفرق بین
النقص و التمام و فصل قضیة النقض و الابرام اذا خالف اری و اذا خالف سری اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل و
متدین و راست قول و صاحب فضیلت بعد و لغت و عربیت و انشا و نجوم و مساحت و حساب نیک داند و در صناعت خط ماهر بود تا
مدار کار است و حرفی را که مدار معهود نباشد همچو دال و میم و امثال آن نکشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت بگذارد کهین
و از بالای ورق طرف یمین که آغاز تحریر است بمقدار عرض دو انگشت و از یسار بمقدار عرض انگشتی یا کمتر نکشد و
و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی
و مراتب آن شناسد تا هر حسابی که تمام شود مجموع بر بالای ورق بر طرف یسار رقم آن بهندی ثبت کند و مجموع عدد اوراق
را بر ورق صدر بر بالای آن میان ورق رقم زند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است و معنی هر معدد بر
که باشد اول در زیر مد یا بالای آن برقم هندی ثبت کند و مراتب آن چهار است اول آحاد از یکی تا نه بدین نهج
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ دوم عشرات از ده تا نود بدین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ علامت اول را صفر خوانند
و بقیه را ارقام عددی سیم مئات از صد تا نهصد و رقم همانست با زیادتی نقطه که علامت صفر است بر نقطه اول چهارم
الوف از هزار تا نه هزار و رقم همانست با زیادتی نقطه دیگر بعد از این هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مئات الوف
و الوف الوف الی غیر ذلک مرتب گشته آحاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مئات و مئات بر الوف و صفر در هر مرتبه
افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند همچو در این صورت ۳۰۵۰۱ چه این رقم سی هزار و
پانصد و یک است و علی هذا القیاس و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بکثرت صحیح و مسود
و جمع آن معقود چنانکه انضمام و انحلال آن بی توقف باشد و باید که داند که غایت عقد باصابع تا ده
هزار باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار برسد موضع وصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جای

ثبت کنند و باز آغاز عقد کنند هم برین منوال و چون از عقد فارغ شود هر چند در این باب فایق باشد چند احتیاط
آن صورت و حاصل عقد بر اصحاب بنمایند عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی نرفته باشد تدارک
کنند و در همه ابواب طریقهٔ احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب عمال از وقوف در عرصهٔ قیامت جهة عرض اعمال یاد کنند و بدانکه
بحکم کما تدین تدان هرچه بدان اقدام نماید در دفتر روزنامهٔ عمل او ثبت خواهد بود تا حساب عزیز کند جل جلاله و تنشی سریع الحساب
شدید العذاب فصل دوم در ارقام متعارف اهل دیوان الکو [illegible]

[illegible]

الصحاح و ارقام آن بحسب اجناس و اعتبارات مختلف گردد چه نقود را دینار نویسند و از سه تا ده ممیز او را چنانکه
قاعدهٔ عربیت است بلفظ جمع مذکر ذکر کنند و بر جزو آخر اعتبار نمایند بر این وجه [illegible]
[illegible] و از یازده تا نود ممیز او مفرد و منصوب ذکر کنند

[illegible]

در رقم یک باده عشر رقم او باشد یا بیست یا زیاده چه در اول بالف نویسند بر این وجه [illegible] و در باقی بها نویسند
بر این وجه [illegible] یا بر این وجه [illegible] و از صد تا آخر چنانکه باشد ممیز او را مفرد و مجرور ذکر کنند بر این وجه
[illegible]
[illegible] و این معنی بر خلاف قانون عربیت است چه بالیستی ممیز او را سه هزار تا ده بلفظ جمع
ذکر کردندی بر این وجه [illegible] ازان جهة تخفیف بود اکتفا نموده باشند یا خود کوییم الف را بر مائه حمل کردند چه
اینجا نیز اهل عربیت نیز ممیز را از سه تا ده بجمع ذکر کنند بلکه ثلثمائه گویند و ثلثمات نگویند مگر بر سبیل شذوذ یا خود گوییم
الالف الالف را چنانکه الف بعضی از کلمات همچو قیامت و سلامت و غیر آن حذف کردند و بدانکه این قاعده مقرر
باشد اگر آحاد با عشرات جمع شود آحاد را مقدم دارند همچو [illegible] و [illegible] و اگر با مآت جمع شوند موخر
دارند همچو [illegible] و همچنین رقم مآت را بر عشرات مقدم دارند همچو [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار
با صد و میان رقم عشرات آحاد با مآت را میان هم نویسند بر این وجه [illegible] و هر وقت که مرتبه رقم بصورت [illegible]
الدار باشد و رقم الف باز با آن مضاعف شود واو عطف ضروری باشد بر این وجه [illegible] و [illegible] تا التباس حاصل شود و اگر
بعد از رقم صد یا هزار یک دینار باید آن را در زیر مرتبه کسور نویسند بر این وجه [illegible] و چون از یک دینار کمتر بود در جنب آن نویسند چنانکه
[illegible] و در تمامت ارقام همین مسافت که یاد کرده شد رعایت باید کرد در زر سرخ و مشک و زعفران و جواهر و سبایک
را مثقال مثقالان ثلث مثاقیل [illegible] مثقال یا مثقال نویسند و مروارید خرد اگر در سلک نباشد هم بمثقال نویسند و اگر در

در ارقام متعارف اهل دیوان

سنگ باشد هم مثقال نویسند واگر سنگ گشته باشند و نه عقد با هم پیوسته باشند آنرا ابارها ابان ثلث بار و یعنی نامه ما هم
نویسند و نقل آن مثقال ور حشو باز نمایند و بعضی ابراشیده مشتبان ثلث مشداه یعنی شده مانده نویسند
ومروارید بعیا نه را سمط سمطان ثلث اسماط و یعنی سمطها سمط نویسند و مروارید بزرگ که سنگ نباشد حبه حبتان ثلث
حبات و یعنی حبه ها حبه و وزن آن در حشو باز نمایند و فیروزه را فص فصان ثلثه فصوص و یعنی فصها فص نویسند
و زمرد را قصبه قصبان وفی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه ولا نصب ولعل را قطعه قطعتان ثلثه قطع نویسند
و وزن و قیمت آن در حشو باز نمایند و هر چیز را که فارسی پاره اطلاق کنند همچو مرغان غیر شکاری و جامه و غیر آن قطعه نویسند
و سباع شکاری را همچو فهد و سگ و سیاه گوش قلاده قلادتان ثلثه قلادات نویسند و اهل عراق فهد را خرس نویسند و فواهم را رجل ور
ای زوج جلد و فحل مراس ای زوج مراس و شتر به قدرت الدواب اذا اخذ بعضها بعضا و امر اسب الدابة و طیور شکاری و سلاح و جامهای
ملبوس و امثال آنرا دست دستان ثلثه دست نویسند و جامهای نادوخته را از کرباس و مانند آن ذراع ذراعان ثلثه اذرع نویسند
و کتان و طعز او را لت لتان ثلثه لتات و نسیج و نخ و کمخا را طاق طاقان ثلثه طاقات و پوستین را تخته تخته تختات تختها ثلث
و سمور کاغذ را دسته دستجان ثلثه دستجات و کاغذ چون بیست دسته شود حزمه حزمتان و جوال و خرجین و موزه را زوج
وزوجان و سغرلات و چوقا و نمد و سرخ را شقه و شقتان ثلثه شقات و رقم پارچه که بهر انداز و قبان کشند من منوان
ثلثه امنان نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ثلثه ارطال و اهل خراسان یکمن را جهل استیر گیرند و تعبیر از اینگونه
نویسند و در بعضی مواضع رطلان رطل ثلثه ارطال استار استاران ثلث استار و خروار اگر شتر باشد
حمل و حملان ثلثه احمال نویسند و در غیر آن وقر وقران ثلثه اوقار و اگر بیک تا بود عدل نویسند و ادمی را از مرد و
زن نفر نفران ثلثه نفر نویسند و چهار پای پارس و راسان و ثلثه و کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد و عددان روس
ثلثه عدد و قدح قدحان ثلثه اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آن را هم همان ثلثه هم و غله را جریب
جریبان ثلثه اجربه و بعضی تغار تغاران ثلثه اتغره و در بعضی مواضع کیلچه کیلچان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کاره کاران
ثلثه کارات و در روم مد مدان ثلثه امداد و املاک را سهم سهمان ثلث اسهم و بعضی جریب جریبان ثلثه و ابیر و بعضی جزو
وقفیز نیز نویسند خانه و دوکان سقف را باب بابان ثلث ابواب و خم را دن دنان و پیمانه را پیمانجه پیمانجتان
و دوشتی را که عسل یا سرکه و امثال آن در آن باشد زق زقان و اجناس مختلف را که سربالا کنند صنف صنفان
ثلث اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنانست که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هر چه اشرف باشد
مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از ان رقم اثبات ان
پس رقم لالی و جواهر پس رقم نقود پس رقم مواشی و علی هذا القیاس فصل سیم در ذکر برات و تعلیق و
مثنی و تسلیم نامه و مواخذه و مقاصات برات در لغت بیزار شدن باشد از چیزی و باصطلاح اهل دیوان

عبارتست از مکتوبی که موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل با صاحب تحویل بعضی از وجه او را بادیوان حواله باید کرد بدان مکتوب شده بعلامات و توقیع از آن ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب مداول برات فی تعلیق نام عامل ذکر کنند باجمال یا اسم معین و بعد از آن ذکر کنند که حوالت میکند و ذکر کنند که آنکه اسم وجهست و بعد از آن جنس حواله را ذکر کنند که کدام حوالت از مواجب و غیر آن و بعد از آن اسناد آنکه بچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشاره او یا برسالت فلان ذکر کنند و ذکر تسلیم حوالت باید کرد که بکه تسلیم میرود و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسند و جهة احتیاط بهم انیرا بازبنویسند و اگر چنانچه رقم نقره باشد یا عدد یا رقم یا قطعه آنجا نصف آن باید آنرا بضعف باز بنویسند چنانکه مثلا پنج نقره ضعفها

ضعفها

نقره مربع چنانکه پنج بار ضعفها قطعات و اگر سود دیگر غیر نصف توان نوشتن هم نشاید چنانکه مثلا یازده نقره نلنها جمع نقره لیس الا تا بتاریخ مقید کنند صورت برات عربی لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین مما فی تحویله وجه مواجب فلان تسلیما الیه بموجب الخط الاشرف العین الرائج الف دینار حاما الیجیت الی مستعلیه و کتب فی تاریخ کذا فارسی

جمع اوست بهم

صدر معظم فلان برساند از وجوهی که در تحصیل ~~...~~ فلان در وجه رسوم بموجب پروانچه بخط اشرف زر رائج یکهزار دینار حاما و چون بعلامات دیوانی موشح گردد اعتماد نماید کتبت فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر بر ظهر برات بعد از تاریخ بنویسند حکم این اصول خارج نفقیند که صاحب سر که در آخر برات ذکر کنند که اگر رسانیده باشد یا فته استاند و اگر ذکر کنند مبلغ حوالت از چندین وقت بدهند بهتر باشد تا در ادا تقصیری نرود یا عامل عجز بیاورد و در تعلیق و ذکر این قدر ذکر کنند که فلان عامل چندین

که چون جوالت هم

دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسند تا از بعد اصحاب دیوان حاضر بودند این ذکر نوشته شد اعتماد کرده این وجوه بدهد بعد از آن این ذکر بدیوان آرند تا برات نوشته شود و بعلامات و توقیع رسانیده او را حساب باشد و رقم تعلیق بر سر آن مکتوب کشند مشتمل عبارتست از مکتوب موقع که بر امضاء برات یا تعلیق و ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که برات یا

حوالت

تعلیق ضایع شد و در آنجا ذکر کنند که پیش از این فلانی در حوالت چندین دینار گرده براتی نوشته بودم و در تاریخ فلان شود که آن وجوه نرسیده برات ضایع شد باید که اگر آن وجوه نرسانیده باشند برسانند و حکم آن برات و این مثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مثنی ضروری واجب باشد و نیز باید که حاکم برسانند یا مدد بنویسند بلکه بر این جمله بود و اما آن تسلیم نوشته و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع بفلان شخص بمبلغ چندین بضمان و مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار ماخوذ الت بستانند و مبلغ مذکور

و مبلغ مذکور را بوقت چند بدیوان جواب کوید و مواءمره در لغت بمشاوره است و باصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات مقامات در لغت بمعنی خلاص است چنانکه گویند قصی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم که مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را ادای آن واجب شده و دال بر آن که اگر بما

حالی با خراجات متفرق شده دیوانرا بواسطهٔ آن مال با عامل هیچ معامله نمانده است و اگر باقی آمده دیوانرا بیرون از باقی با آن
بوجوه متعلقی سکر نمانند فصل چهارم در بیان امهات و منهات و من ذلکات هر یکی که در طول ورق حساب کشند موضع یکجا کشی
دو معنی بود نرابعد از الحساب و ام الحساب خوانند و الفاظی که در صدر الحساب نویسند و بکار دارند این است

المجموع المولف — المبلغ — جمعا — المبلغ
علی فلان — محو فلان — ما وجب جمعو علی فلان — علی فلان — حصل بناحیة فلان

المحصول — الموجودات — بموجب — الصاح
بناحیة فلان — الواحد بناحیة فلان — جد الارتفاعات بناحیة فلان — الاعمال و الخراج بناحیة فلان

المفسر — المجمع — ما اجتمع — و حکایتی باشد
من الوجوهات الدیوانیة بناحیة فلان — من ولایت فلان — من ناحیة فلان

و از این لفظ تا آخر خط بنویسند چنانکه در اول و آخر سطور با اول و آخر خط عدد و برابر باشد مگر در میانه سطر سخن
منقطع شود چه جمع کرد تا آخر نرسد جایز بود که بعدی که در زیر آن کشند مساوی و اول از هر طرف آن را
قرینه خوانند از اقسام صورت باشد یکی آنکه مجموع را با قسم باسه قسم کنند چنانکه جمعا
فلان
من ذلک — من جمع و اللباقی بعد از آن و در زیر آن آن کشند
دو دوم من ذلک
چنانکه هر یک را قرینه خوانند و دوم آنجا که در حساب تفصیلی چند باشد که هر یک از آن از دیگری منشعب شود
کذا
چه این تفاصیل را نیز قراین خوانند و الفاظ قراین این است اصبح
الی ذلک
المجملات الفروع — وز این قراین را با صدو حساب
ذلک
امهات خوانند و از این امهات منها و من منشعب شود و معنی منها و من ذلک بعضی از مجموع سابق
باشد و اول عددی که بعد از یکی از امهات کشند آنرا منهای بزرگ خوانند و آن از هر دو طرف باید که کمتر
از ام باشد بمقدار اندک و هر چند از این منها منشعب شود آن را من ذلک خوانند و مدار نیز باید که از هر دو طرف
کمتر از منها باشد و استادان این صناعت گفته اند که از یک ام الا این امهات را دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند
بیش نشاید انگیخت و از این منها و من ذلک بر انگیزند و نام قرینه دوا باشد و از منهای بزرگ و من ذلک اصل فرکند رند منهای
چهار
دوم را قراین تا پنج دوا باشد و از این منها و من ذلک دیگر منوال شود و قراین من ذلکات تا شش روا داشته اند و همچنین منها
ات و من ذلکات بسیار می شاید که منشعب شود هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام و باید که منها آنچه من ذلکات هر چه
سابق باشد دراز تر از منها لاحق کشند از هر دو طرف یمین و یسار الا وقتی که مجال تنگ شود چه هیچ نقص در رست آن منها
ملک
با آن من ذلک اعتبار مدام از امهات و من ذلکات کشند و آنرا منها و من ذلک معکوس خوانند و اگر منها ر منها و من ذلک
بر مطلع ورق نویسند آنرا منفصل و منها یا من ذلک گویند نه منها و من ذلکات و صورت منها و من ذلک بدین نوع باشد و بالله التوفیق

ذلک
المرسوما — ما اجری فی الحساب فلان من المرسومات و الادرارات و المواجب و الوظایف سال
و الادرارات و المواجب و الوظایف — و الشیوره ماشیات و التطلبه و التحریح

المرسومات ——— المرسومات ———
والادرارات والمواجب ——— والادرارات

المرسومات ——— مالک تومان

الوظایف ——— مالک تومان

الوظایف ——— مال تومان

العمارات ———
والسیورغامیات ——— مال تومان

العمارات ——— مال تومان

السیورغامیات ——— مال تومان

التطلقه ———
والتحریج ——— ۵ تومان

التطلقه ——— مال تومان

التحریج ——— مال تومان

وغرض از وضع منها و من ذلک و انفراج و ترکیب و باز تفریق و تقسیم آنست که اگر کسی در بابی عوا یا مبلغی تغیری کند می‌باید چون در قراین و انفراج و ترکیب و تفریق تامل کنند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنابر آنکه ترسیدند که چون مشغول یک باب را دو جا مکرر بینند و بعوض تکرار نرسد حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من ذلکات را حذف کردند و بر منهاآت اقتصار نمودند هر یکی را از مساوی کشیدند و آنرا اندیدان پایه نام نهادند و بعوض انفراج و ترکیب بعد از تمام منهاآت و تفاصیل آن بر صدر الحساب ابواب منهاآت با تاریخ سر بالا آورده با ذکر مبلغهای آن منهاآت تا اگر کسی در مبلغ ابواب منهاآت تغلیطی کند آن تاریخ بر تغلیط و صحت و فساد حساب گواهی دهد ذلک

ما جری فی حساب فلان من المرسومات والادرارات والمواجب والوظایف والسیورغامیات والتطلقه والتحریج

المرسومات ——— الادرارات ——— المواجب ——— العمارات
مال بار ——— لعال بار ——— العال بار ——— سال بار

السیورغامیات ——— الوظایف ——— التطلقه ——— التحریج
ال بار ——— سال بار ——— حال بار ——— سال بار

المرسومات ——— حال بار

الادرارات ——— لعال بار

المواجب ——— لعال بار

الوظایف ——— سال بار

العمارات ——— سال بار

السیورغامیات ——— ال بار

التطلقه ——— حال بار

الى ـــ ربح

وهر چند اصل وضع نزد بالغی منبیت بر آنکه تمامت منها آت باشد اما بعضی از محاسبان بحسب اقتضای مقام وجودت تقریر از بعضی منها آت مرکب من ذلک می انگیزند وگاه باشد که منها آت را بعینها وثمن الاجناس کشند بر این صورت

المواجب ـــــ بعد ـــــ ثمن الاجناس الحطب ـــــ الى ـــــ

الدیو ـــــ و الخ ـــــ راج وگاه باشد که بعینها را نیز تفصیل باشد لکن

او در زیر او نویسند بر این وجه بعد ـــــ وگاه باشد که ضم منها ومن ذلک بحرف دفعه

مقادیر الطلاعت مثقالا

وگاه کنند و همان نویسند عسب فی مثقال نویسند واستعاب منها ومن ذلک ونردبان بایه ونقصان

مدعا زبرینت با بالا در حرف ودفعه بباید حرف بجای منها ودفعه بجای من ذلک بالعکس وحرف در لغت

طرف چیزی را گویند که ودفعه یکبار رو باصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق وغرض

از وضع حرف ودفعه آنست که گاه باشد که ابتدای مد در کلمه افتد که آخر حرف آن ه را نتوانند کشید همچو کلمه براة

ومانند آن پس هر گاه که مد آخر حرف دست دهد حرف ودفعه نکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند وصورت

آن بر این وجه باشد الاخراجات

دفعه ... ما عوض فی تاریخ ... کذا کذا دینار	... باسم المذکور من کذا دینار	الموا ... باسم الفلان کذا دینار	الامـ ... العادل فلان منه عالمه کذا دینار
حرف براة فی غرة رمضان من سنه کذا کذا	حرف براة فی العشرین منه کذا دینار	حرف ... فی الخامس والعشرین منه کذا دینار	حرف فی السابع والعشرین منه کذا دینار
حرف براة مفوذ من تسلیم فلان کذا دینار	دفعه براة مفوذه بتسلیم فلان کذا دینار		

وبر این قیاس چند انکه باشد می نویسند وگاه بحرف

وگاه بدفعه فصل قسم ودر حشو و بارز حشو در لغت معنی آگنده است و بارز بمعنی خارج و باصطلاح اهل این

صناعت حشو عبارتست از کیفیتی وحکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب را مطلوب نباشد اما باید که فی الجمله از مطلوب

تعلقی باشد و در جانب یمین ورق نویسند و بارز عبارتست از کیفیتی که ذکر آن به حقیقت مطلوب باشد و در جانب یسار ورق نویسند و

مقام تقریر حشو در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تقریبا و اگر تقریر حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که

چنان آغاز کنند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام بارز دو دانگ ورق باشد از یسار و اگر بارز بعضی از حشو باشد

آنرا حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو و بارز نا چار چیزی از مبلغ حشو بسببی از اسباب کم کنند تا آنچه بماند بارز آید و مقداری که بکلی از بارز

موضوع خوانند و باید که رقم منها لفظ منها یا رقم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود و اگر رقم لفظ منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان

هم در موضع حشو بقی بعده بر این شکل نویسند اگر بعده مقدار عرض تقریر حشو بر این مثال البیع ـــــــــ

واگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود به مجرد این صورت بعد از نقصان اکتفا نمایند و در حشو بارز باید رقم عین نهند و به

حقیقت آن حرف چنانست که از مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز در آید و علامت آن نیز عین کوچک باشد بر این شکل ع

و این شکل گاه با مبلغ حشو مقارن باشد و در یک سطر با عنوان المبلغ و گاه مقارن آخر سطر اول باشد
بر این مثال المبلغ و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیل دهند اگر اندک باشد در زیر مبلغ یا در جنب آن تفصیل
دهند و اگر بسیار باشد خالی نباشد از آنکه بارز را تفصیل بسیار باشد یا نه اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسند برای که بارز
و علامت تفصیل حشو این شکل باشد که در میان ورق کشند دال بر آنکه این تفصیل حشو است نه تفصیل بارز و اگر
چنانکه بارز را تفصیل بسیار باشد همچنان تفصیل حشو در تمام حشو که بین ورقست تا قریب چهار دانگ ورق نهند و تفصیل بارز را در
زیر بارز میان ورق و اگر چنانکه حشوها متعدد باشند رقم بدین وجه کشند و گاه باشد
که تفصیل هم حشو باشد و هم تفصیل بارز و صورت آن بدین وجه کشند در ترقین
ترقین در لغت کنایت اند و دولت و باصطلاح ارباب این صناعت علامت است از مدی بصورت که بر بالای سیاقت
در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد و غرض از وضع
این علامت چند چیز است یکی آنکه اگر در روزنامه حوالت یا مقرری باطل شود و حک آن بدلیس کند علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند
و سبب بطلان نویسند دوم وقتها باشد که در دفتر محاسب صلاح چنان داند که حوالتی که رانده باشد و باطل شده صورت آن
بر قرار بگذارد و هیچ ناچار علامت ترقین بر آن مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کردن تا مغلس نشود سیم آنکه وقتها
باشد که در باقی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند سر بالای آن ابواب بر دو باقی ثبت
دارند یا ذکر تفصیل آن حشو بارز کنند چون سر بالا و حشو ذکر کند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا نویسند تفصیل موضوع نیز
هم در حشو باید نوشت و تفصیل بارز هم زیر سر بارز است تفصیل سطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین
بر سر یک تفصیل تمام باشد که در زیر بارز نویسند نعم تمت در اضافات و الحاقات و حملانات
و فذلک هرگاه که مجموعی مکتوب شود یا باقی از حساب ثبت کرده و هیچ دیگر مبلغی بر آنچه در تفصیل آن جمع آمده
باشد بدان مضاف شود آنرا اضافت و الحاق خوانند و هیچ خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو
نوشته باشند یا در بارز اگر در بارز نوشته باشند آن اضافت یا الحاق را مع جمع یا باقی را در حشو
نکشند و وجوهات مضافه یا ملحقه را در زیر آن تفصیل دهند چون از تفصیل فارغ شوند الحملان یا حملناه
بمقدار آن اضافه یا الحاق کنند و سر بالای اصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشد در زیر آن نویسند و
جمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن حملان یا حملناه آمده باشد و اگر چنانکه بکرّ و نوبت این اضافه یا
الحاق مکرر شود آخرین را الحملان یا حملناه نباید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند و چون فذلک المجموع
نکشند دیگر بر این اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند و همچنان در حشو اضافه
کنند بلفظ و اضیف یا بالحق الی ذلک الیها یا مجموع الیها الی مد بسیار نویسند و علامت تکون که رقم است

در ترقین

در اضافات و الحاقات و حملانات

ست بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در خنو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ اصل جمع یا باقی یا مبلغ مضاف یا با بر زآورند

و اگر چنانکه این اضافت در خنو مکرر شود آخرین حاصل را در یاسا بنویسند بنا بر عمل یا دوم از مثال همچنان در خنو ذکر کنند هر یک

حاصل با اضافت و الحاق میکنند بر وجهی که تا چند انکه تا آخر رسد و علامت آخرین حاصل فذلک باشد که اندک تعرض بدین صورت

ست و صد عدد و اکر اضافت الحاق خواه بر یاسا باشد خواه بر خنو تا چند نوبت روا باشد تعین نکرده اند اما هر چند کمتر

مکرر باشد لبندیده تر شود و صورت هر یکی نموده شود و صورت انچه در یاسا از اضافه شود

واصل ـــــــ الکل ـــــــ ان الحوت ـــــــ

الی ذلک مقاطعه قریه فلان حیث برفع فلان الدین — بموجب الشرح السابق — فی محاسبة ما کان مفروزا بمعامله فلان بعلم فلان الدین حسب التقریر الاشرف فی مشاهده ادام الله حفظها الی آخره

فذلک ـــــــ المجموع صورت انچه در خنو مضاف شود مال ـــــــ

علی فلان الدین بموجب تقریر فلان

واصل ـــــــ

لما ذلک من مقاطعه قریه فلان بموجب ... السابق بموجب التقریر

فصل هشتم در ذکر باقی و زیاده و طرف اوضاع ان چون

جمع و خرج حساب تمام شود خالی نباشد از انکه خرج با جمع

مساوی باشد یا زیاده یا کمتر اگر مساوی باشد جمع و خرج را مقابله و تصحیح کرده جایز دهند و با جازت حاکم دیوان

مفاصاه بنویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا ان را بدو حرف نویسند و هر انچه بمصالح دیوان و ملک تعلق دارد

و برات و مکتوب آن ضایع شده یا بخرجی مانند دفع ضرری از ولایت رفته یا بمهمی که تعلق به پادشاه و خوانین و دیگر معتبران که

اهمال آن موجب ضرر و باز خواست شود و در اصل آن برات و مکتوبات نبود جدا بنویسند و هر چه بمصلحت و بجای عامل تعلق دارد

از طلامه و نظر تخفیف و اخراجات و زیادتی رسوم عمل و سوا قط و جوابات و امثال آن را جدا بنویسند و هر باب

هر یکی از این دو نوع بکشند و همچنان مفصل بحضور عامل بحاکم عرض کنند و هر چه از قسم اول مقرر و مجری گردد بعد بر آن

اخراجات حاصل شود آن را بر متن خرج حساب اضافه کنند بر چیزی در باب خرج و زیاده حاصل کنند و هر چه از قسم دوم باشد

بدعوی العامل و حکم با خزانه بموجب البرات انچه بالخط الشریف او بحکم الحاکم بکنند و این تفصیل را بتمامی در انجا بنویسند و رفع

برکشند و اگر خرج کمتر آید لا شک دران حساب باقی باشد مدالباقی باندازه مد و وضع من ذلک یا خرج ذلک کشند و اگر عامل را

دعوی نباشد خود حکم واضح است و اگر دعوی باشد بر وجهی که گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب

پروانه یا بحکم مقرر دیوان در متن خرج حساب بر وجهی که گفته شد اضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی

بر کشیده برقرار بدارد و هر انچه از قسم اول مجری گردد جدا نماید که در تقریر نویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود ما لا کلام

در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسند خواه تقریره و هر یکی از این دو باید که کمتر از مد باقی باشد و اگر چیزی

از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لا شک عامل زیاده داده باشد

در حساب الزیاده بمقدار مد صرف ذلک بنویسند و بعضی بلفظ الفاضل نویسند و اگر عامل را دعوی نباشد با جازت حاکم مفاصاه و

وجه زیاده او بنویسند و اگر دعوی باشد از قسم اول باشد در متن خرج اضافه کنند مضافا الیه اضیف الی ذلک فصل نهم در معرفت

در تقریر باقی و زیاده و وضع آن

اصطلاح دیگر در تقریر زیاده

اصول استیفا تراز دفتر روزنامچه و اوارجه و توجیهات و قانون و دخل و خرج متوزی و اوارجه دفتر متفرقه و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که
آن را دفتر تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتری که جمله مفردات اموال دیوان و اخراجات از سوانح احکام که واقع شود
در آنجا روز به روز به ملاحظه یک ماه و سال ثبت کرده باشند و در این عرصه حک شاید پس اگر سهوی افتد با حوالتی و متوزی
باطل شود و تعمیر تیقن بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده شد و چون آغاز روزنامه کنند بر ورق اول الحمد
الروزنامچه ______ تاریخ کذا نویسند بقدر حساب که ذکر رفت بعد از آن ورق را بیاض
المتخذه علی اسم الله تعالی المشتمله علی ما کتبه الدیوان المستوفی لها
بگذارند ... ______ بنویسند و بعد از آن نام ماه بکشند که کمتر از حد
الحمد ... فی الدیوان المستوفی تاریخ کذا
روزنامچه در اول آن ماه ... اگر دو ورق دوم باشد خالی نباشد بعد از آن که
روز اول باشد یا خود ورق دوم ... ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامچه بر سر ورق نوشته باشند تتمه یوم کذا شهر
کذا ... میان ورق نویسند ... ورق روز دوم باشد زیر شرح روزنامچه ماه ... میان ورق نویسند و روز دوم
... روز اول ... باشد و هیچ حوالتی ... و متوزی در آن باشد اسامی آن ماه ...
احتیاط
... نوشتن ... ورق آن ماه یا روز ضایع شده است و جهت عدد اوراق آن ماه بر رقم هندی
بالای ... عبارتست از دفتری که جامع ابواب روزنامه باشد ...
روزنامه ... ابواب آن ... بحرف طاق ... و چون ... خواهد که آغاز این دفتر کند اول
... ورق ... صورت آن نویسد ... و هر نامی از مالی همچنان بر ورق دیگر
... حرف ... در روزنامچه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر نویسد تا اگر خواهد اسامی را با تاریخ با
... آوردن و ... از روزنامه معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه نقل رسد علامت نقل بر آن
کشد و صورت دفتر توجیهات بر اینگونه باشد والله اعلم بالصواب

المعاملات الدیوانیة من المفردات والتوجیهات والاخراجات ... اوراق هذا الدفتر نقلا
عما کتب فی الروزنامچه ... الی تاریخ کذا والحمد لولیه

در زیر آن دفتر توجیهات یک ورق بیاض بگذارد تا اگر در آخر خواهد سر بالای
ابواب با تاریخ بالا آورد ______ و همچنان این ورق را در این دفتر بیاض بگذارد تا اگر در آخر خواهد ولایت را
الابواب الدیوانیة بالولایات
تاریخ با سر بالا آورد و این قاعده در همه ابواب رعایت کند ______ بر این نیز یک ورق بیاض بگذارد تا اگر خواهد تفصیل ابواب کالا با تاریخ
اینجا آورد ______ بر این نیز بیاض بگذارد ...

... و قانون ... دفتر ... تاریخ کذا ... علی الاشارة الشریفة ... فی غرة محرم ... سنه
... تاریخ کذا ... عنه ... الاشارة الشریفة ... فی غرة محرم السنه

آنکه تعلق با اموال ... باشد ... مواضع ... و ثبت شده باشد و در اینجا مذکور و ثابت شود و مسمی و
مفصل و موشح ... دفتر قانون اموال گویند و صورت او این است

اجمال و التحویل المقررة بناحیة فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کل سنة شمسیه من شمول الوجه الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام بقاء فی تاریخ کذا سنة المعین

الـــــــســــوع

المالـــــــ   الیه و لــــــــ   دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد همچو بقایا و غیره و آن دفتری باشد که ماخوذات دیوانی که به نسبت با معامله و انتفاع از رعایت بجهت قرار می ستانند در آنجا مذکور شود و آن را قانون و ماخوذ خوانند و دفتر ضربیه نیز خوانند بر این گونه

الماخوذ الضربیه سعاد الکسر فی موضع فلان بتعیین قلم فلان بتاریخ کذا

و دفتر خرج مقرر دیوانی دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد و هر سال در دیوان مجراست در آنجا مثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات را اگر چه وجه معین شده باشد که سال بسال از آنجا دهند در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسند و اگر چنانچه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر ننویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن بر این وجه باشد

الاخراجات المقررة فی الدیوان الاعلی بحکم مقرر او معتبا بحضور الامراء الکبار و فلان و فلان بمقام فلان بتاریخ کذا تحریرا فلان بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من الغرالســـــ   چون تفاصیل امر مطبوع دارد در میان اجمال رفت و اولجه معرب آورده است یعنی ایما شده از منقولات و بعضی گویند معرب اولوشه است بمعنی تفریق و اولجه عبارت است از دفتری که برپا از اصول ابواب اجمال یا اصول اخراجات مقرر ابواب فی یا مبلغی کنند بحسب اقتضای تفاصیل و بعد از آن مصروفه بر سر هر باب اجمال کنند یا بدان آن و هر چه از آن باب اجمال خرج شود بسیاق و ترتیب حرف حرف یاد و ثبت کنند بر آن موضع بنویسند و وجه فلک در میان آن محروف باقی آن مال و همه آن خرج مقرر معین باشند و رق یا اوراق را عقد کنند و خطی محرف بر هر ورق بکشند و حاصل عقد هر ورق در زیر آن خط محرف بنویسند و کاتب باید که بر صفحه که تمام شود حاصل عقد فیها و دفعهای آن صفحه در زیر ثبت کنند و هر وقت که حوالت خرج مقرری را اطلاق نمایند دفتر اولجه رجوع کنند و الا مکرر شود و باید بسیار اطلاق شود و مال دیوان و نقصان ضعف گردد و عمال را نیز ضرر رسد که گویند

چون دفتر اولجه مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه حاجت گفته جواب آنست که بعضی از اخراجات مقرری که هر یک را اصلی معین باشد دست آید مادر حوالات اطلاقی که تجدید روز بروز حکم شود که بدینها از صور غامیشات و اخراجات ایلچیان اطراف بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر نباشد و صورت اولجه مقرر اموال بر این وجه

اولجات الاموال المقررة فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه بعد از آن بیک ولایت می نویسند چنانکه عراق بنویسند مثلا و قدری بیاض بگذارند بعد از آن بغداد بنویسند و هم قدری بیاض بگذارند بعد از آن التمغا بنویسند و مبلغ آن و تشخیص بیضا من آن ثبت تعین کنند و تقسیط آن کنند و بعد از آن مصروف بنویسند حرف حرف آنچه حوالت رفته باشد ثبت میکنند و چون از تمغا فارغ شوند در باب مال دیگر بنحو مذکور مثلا شعر و غیره کنند و همین منوال نویسند تا آن دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حسابی که در نظر مستوفی آید اگر نظر بر آن حساب از آن جزوی باشد که آن حساب است بنظر با مافوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر نسبت آن کنند بدان اعتبار او را جمع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد

و هر خرج مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق رفته چنان بسیاق و ترتیب در زیر آن نویسند م

چنانکه حساب مال و محصول ولایتی و حساب باقی اگر نظر بخصوص آن کنند مجموع اموال آن ولایت است که هر یکی
مفروز نباشد از آن مجموع اموال و اگر نظر بجهت آن کنند آن را جمع مال و جمع مفروز چنانکه جمع مفروز و جمع مفروز باقی و جمع باقی هم
معامله هر یکی از حساب مال و جمع مفروز آن ولایت جامع باشد و صورت مفروز است
فلان الدین بواجب السمیه تقبالها البیروز الواقع فی تاریخ کذا التحریر بالامر العالی ام نفاذه فی تاریخ کذا الحمد لولیه من العین البرائج
مال سنات سنه و بعد از آن تفاصیل آن چنانکه واقع شود نویسند صورت جامع
نسبت استقبالها البیروز الواقع فی تاریخ کذا والحمد لولیه من العین الرائج مال سنات سنه و بعد از آن تفاصیل
آن چنانکه واقع شود می‌نویسند و فصل دهم در بقیهٔ اصطلاحات ارباب این صناعت و دیوان عبارتست از جمع
متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشانهای نواب دیوان در سنگ
آنچه مهمات روزی بر آن نویسند تذکره آنچه بحاکم نویسند تا جواب ستانند حکایت عبارتی که تقریر کیفیت حشو و باز کنند
قبض آنچه مودی ستانند از محصل تا وقت احتیاج عرض کنند و آن بیافته مشهور است مرسوم آنچه سال بسال ان کسی دهند
جهت مباشرت شغلی متعین معیشت آنچه از دهنده باشد بدهند از برای شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند
باسم او جوبلیکاو نورثیا لستوبغ اداری که در آن سخنی نباشد تنظیر تملکی آنچه از او رادمکی باز رانند توفیر آنچه از
تصرفات بیرون آید و مهمل بعده باشد تقدم آنچه از پیش ستانند تخفیف آنچه وضع کنند بر استمرار مساحه آنچه
تقویم بیلمند ک سال وضع کنند محتبس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه مستمر دارند و رانند باشند معفی و مسلم
آنچه بخشند مسترد آنچه باز گردانند مستدرک آنچه باز مانده از مزرعه عاقبت مسقط آنچه از قلم بیفکنند عجز باقی که تحصیل آن
متعذر شود مطالبه طلب خواستن بطریق عنف منادی آنچه از اخراج داده باشند مقاصد آنچه بجزی باز رانند مقاطعه
ضمان ولایت نقل از جایی بجای بردن انتقال آنچه از تصرفی بتصرف دیگر رود تعریف زر بهره باز کردن تحویل
حواله کردن تخریج و بر ترتیب شعران تطلبه ند و کردن اثبات و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی باقیست
در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نواله و صلی علی محمد و آله اما بعد مقاله دوم
از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام و آن عبارتست
از معرفت ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدا و معاد بر منهج اسلام و غرض از این علم وصول بنعیم
سعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد واحد از اشخاص مکلفان واجب
است که ببراهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کند و بداند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثل و مانند ندارد
و نباید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیة والسلبیة و از اثبات حشر و نشر
و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیک و مشکک در سکمان نیفتد تا در ایمان او خللی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد

در بقیه اصطلاحات ارباب صناعت

و اینجا میخواهیم بیان کنیم که ذات الله تعالی ... در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه آیا کنه معرفت

حقیقت باری تعالی حکما تواند رسیدن یا نه بعضی متکلمان و اهل تصوف بر آنند که شناختن تمام یا وحی یا علم

ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند و جمهور حکما

و متکلمان محقق بر آنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان مر خدای عز و جل آنست که او را بحسب الصفات

بشناسد چنانکه بداند موجودیست واجب الذات و متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جل و علا و منزه از ضد و شبه و مثال و غیر آن

[illegible] کنه ... عقل ... بعید یا بجود ... موصوف ... یکی باشد و چون عقلا متفق اند

در آنکه چه تواند بود و الامر کما ... و باری تعالی واحد ... من جمیع الوجوه ... ممکن نباشد و از اینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام

از حقیقت ... سوال کرد و گفت و ما رب العالمین موسی در بیان حقیقت او ... بذکر صفات و صنایع جواب داد و گفت رب السموات و الارض و

ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی از حقیقت می پرسم او از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام چون

در یافت عقل انسان ... در حقیقت ... بوجهی دیگر فرمود و گفت ربکم و رب آبائکم الاولین فرعون چون

در تیه ضلالت و ... جهالت ... بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی علیه السلام ... که ...

بیش ... رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون ... و در اثبات صانع تعالی و تقدس چند استدلال ... از چند (margin: فرمود دوم)

طریق صورت بندد اما ... دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات

مختلف الآثار از فلکیات و عنصریات ... اند و تکون اشیا بخود صورت نه بندد و بضرورت عقلی شاهد است بر آنکه فعل بی فاعل

محالست پس اگر در میان موجودات موجودی واجب الوجود لذاته نباشد که مبدأ ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری باشد

و آن موثر یا جایز که غیر او باشد و چون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز موثری باید و آن موثر او ممکنی باشد

آن موثر او است یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محالست و اول کسی که بر این وجه اثبات

واجب نمود جناب حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود چنانچه نقلست که از وی پرسیدند دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله

البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم تدل علی المسیر و هذا الهیکل العلوی و المرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لکن بر این موقوفست

بر بیان آنکه هر ممکن محتاج بموثری و دور و تسلسل باطل اند اما آنکه هر ممکنی محتاج بموثری ظاهر است چه آنکه ممکن عبارت

از چیزیست که وجود و عدم نسبت با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود ... و اما

بطلان دور جهت آنکه دور تعریف چیزیست بچیزی که آن چیز موقوف باشد بر وی هم از آنجهت که او محتاج بود ... اگر وجود موجود اول

بر ... باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود باشد مثلا اگر وجود الف سابق باشد بر وجود باء و وجود باء سابقست

بر وجود الف و هر چه سابق باشد بر چیزی که آن چیز سابق است بر او بضرورت سابق باشد بر نفس خود و لازم

آید که الف پیش از وجود او بوده باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتیب امور ممکنه غیر متناهیه

که هر یکی

(margin: وجود او ... موجود باشد زیرا که ... وجود الف سابق ...)

که هر یکی از آن موقوف باشد بر دیگری پس مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد و هر چه محتاج بود
بغیر باشد و هر چه ممکن محتاج بود به موثری و آن موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد و یا بعضی از آن بود چه چیزی علت نفس خود
نتواند بود پس علت امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب وجه استدلال
بحدوث اجسام چنانکه گوئیم که اجسام محدثند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست
که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع
محال است پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه پیش شد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید که ازلی و ابدی دفعا
للتسلسل و هو المطلوب مسئله سوم در توحید بدانکه جماعت محققان از حکما و متکلمان متفق اند در آنکه باری تعالی و تقدس یکیست چه
اگر دو واجب فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی اینچنین یکی از ایشان قادر باشد بر ایجاد دیگری نیز قادر بود چه قدرت
از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود و وجوب مشترکند و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود
چه اگر موجود شود موجد او اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشد اجتماع موثرین تامین بر اثر
واحد لازم آید و این محالست چه وجوب قطع او با احدی منع استغنا او کند به دیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود
از هر دو و لازم آید که موجود نباشد و اثبات این مطلوب با دله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و قوله
تعالی لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله قل هو الله احد و غیر آن و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قائلند بنور
و ظلمت و بعضی دیگر از مجوس بیزدان و اهرمن دوم وثنیه که بت پرستانند سیم نصاری و شیعه و تفصیل مقالات ایشان در علم
مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله چهارم در آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذوات است و علما را درین مسئله
خلافست جمعی از مشایخ اصول برآنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفات است و امتیاز ذات باری تعالی
از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که از آنجهت با او مخصوص شد و دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است
و مورد قسمت باید که مشترک باشد بیان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر ما و کند لازم آید که صفات نیز در حقیقت
متساوی باشد و تمایز ایشان بصفات دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذوات است
اگر ذات او در حقیقت هم مساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او انچه جایز است بر ذات ممکنات از تغیر و عدم و
غیر آن و این معنی ظاهر البطلانست با آنکه گوئیم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه
امری باشد نقل کلام کنیم با اختصاص آن امر بدو و دور یا تسلسل لازم آید مسئله پنجم در آنکه وجود حق تعالی عین ماهیت اوست
بدانکه علما را درین مسئله خلافست مذهب شیخ ابوالحسن اشعری که شیخ سنت و جماعتست و اتباع او آنست که وجود هر چیزی
عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابوالحسین بصری این مذهب منقولست و مذهب
بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارضست مر ماهیت او را و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب

و ممکن معنوی و مذهب حکما و طایفه‌ای از متکلمان آن است که وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقول است بر وجود
به تشکیک یعنی وجود واجب محض باشد از ماهیت چه ماهیت عبارت است از وجود و ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آن است که اگر وجود
زاید باشد بر ماهیت نفس خود موجود باشد یعنی قیام وجود بمعدوم واجب آید و جواب آن است که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی هی
و ماهیت متصف نبود به وجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی عامتر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آن است که
اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل و هر دو باطل چه ما تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لکن چنین
نیست زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند هرگاه ماهیت
متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل بود و لیکن تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن
مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود
خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض بود بر ماهیات ممکنات را و لازم آید در واجب نیز همچنان شد چه مفهوم
وجود امری است مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضای عروض کند مر ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر
اقتضای تجرد کند در ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای هیچیک از اینها نکند تجرد واجب امری منفصل باشد
و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محال است و جواب این آن است که وجود من حیث انه وجود نه اقتضای عروض میکند و نه
اقتضای لا عروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من حیث هو نور نه اقتضای [illegible] ابصار [illegible] و نور آفتاب [illegible] از عدم
ابصار او و سایر انوار و حجت طایفه سوم آن است که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت خدای تعالی [illegible] عارض [illegible] محتاج
شود آن ماهیت و هر محتاج ممکن است یعنی وجود واجب ممکن باشد و این محال است زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب [illegible] واجب ذات
واجب یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات او بر وجود متقدم بوده باشد [illegible] الموجود [illegible] معلول
بالوجود [illegible] وجود [illegible] نقل کلام باین وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات
او در وجود محتاج بغیر بود [illegible] باشد ممکن بود [illegible] متحیز یا حال در متحیز نیست الا اول بنا بر آنکه متحیز اگر
قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد اگر جسم بودی [illegible] سایر اجسام بودی
[illegible] اجسام مخالف [illegible] لازم آید و اگر مخالف باشد [illegible] سایر اجسام [illegible] بود جایز بود
بالعکس و بطلان [illegible] و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی اخس اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در
متحیز عبارت است از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج است [illegible] نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود مسئله
[illegible] حق تعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمة بچند وجه اول آنکه حق تعالی در مکان یا جهتی باشد ناچار اشاره بدو جایز
و هر چه بدان اشاره کنند از منقسم شود جسم بود و اگر نه جزء لا یتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچیک از اینها نتواند بود دوم آنکه اگر
در مکانی یا جهتی باشد که [illegible] تناهی العدد بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر باشد در

تحقیق

تخصیص او بآن قدر محتاج بود بمخصص و مرجحی و احتیاج مر خدا تعالی را محالست گوییم آنکه در مکانی یا جهتی باشد چنین لازم نیست او غیر جسم
بسیار بود و جنبه تحت العرش جنبه فوقی را قدیم غیر مخلوف و ترکیب لازم آید و محیط دلیل گفته تا بر آن حق تعالی در مکانی نیست عقلا و نقلا اما عقل
آنکه اگر مفروضست میدانیم که محال موجودی با موجودی دیگر آنچه که جهت تحت باشد مباین نبود و دیگری همچو جوهر و عرض یا مباین باشد
از دو در جنبه و باری تعالی موجود است در عالم و نسبت او بعالم نشاید که از قسم اول باشد چه حق تعالی نه محل عالم است و نه عالم محل او پس
متعین شود که او در جهتی باشد از عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه فوق شرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
جاء ربک و قوله علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم
لا نسلم که هر دو موجودی فرض کنیم حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف
جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلائل قطعی نشوند و حمل آنها بر ظاهر نتوان کرد لا بد از
بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملکست و استوی بمعنی استولی است و مراد بآمدن حق آمدن امر و رحمت اوست مسئله
در آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودی است بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا آنکه چیزی
در چیزی دیگر باشد همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محال است نهم در آنکه
حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و بر همه
تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا کافی نیست که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نمانده و نشاید که اتحاد منوی که هر دو موجود موجود بوده
چرا که نشاید که هر دو به یک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوییم آن وجود با وجود واحد حق باشد انعدام وجود
دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجود دیگر وجود هر دو باشد و وجود هر یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده
باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی موجود باشد
بچند وجود و این محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند از حلول و اتحاد که لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی
نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحادست بر وجه مذکور چنانکه در مقام تصوف تحقیق
آن کرده شود ان شاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرد و با او متحد شد و تمسک ایشان بر
دو وجه است یکی آنکه از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شد همچو احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که
حق تعالی در وی حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده
از آن جمله در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید سفر ما بنما تا ما هم پدر را ببینیم
عیسی گفت یا فیلقوس من بر تو چنین فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب و لا تومن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل
نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل آمن و صدق انی بابی و ابی بی و جواب از اول
آنست که صدور افعال الهی ازو دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف

معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است و ورود تایید احیای اموات و ابرای اکمه در بیان حق و
اظهار صدق وی انکه گویند ما نحن بانحن دراین سخن یکی ام مسئله دهم اینست که ذات حق تعالی محل حوادث نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی
محض باشند همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافت آن لازم باشد همچو علم و قدرت و اراده که
معلوم و مقدور و مراد از صفات اضافی صفات حق تعالی است چه تعلق علم بجزئی مثلا نسبت میان وی و آن چیز و چون صفت اضافی بود
لازم صفت و در اضافت تغیر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغیر نشاید که متغیر و متبدل شود بلکه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات
حق تعالی همه صفات کمال اند پس تغیر و تبدیل آن نیز تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که هر گاه ایشان صفت زایل شود و
دیگری حادث پس ذات حق تعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد عالم نکرد و الا لازم آید که
عالم ازلی بود و چون بعد از آن ایجاد کرده شد صفت فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوف است بدان پس نشاید که محل حوادث
شود و جواب ایشان آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایز است
چنانکه ذکر کرده شد مسئله یازدهم در آنکه حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند در آنکه باری تعالی و تقدس بهیچ
عرض از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه این امور همه تابع مزاج و
انفعال کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذت عقلی بر او جایز داشته اند بنابر آنکه هر که تصور
کمالات خود کنند بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات است و هیچ شک نیست در آنکه او مدرک
کمال خود است پس البته بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال و هیات و اوضاع نگردد چه اینها همه از
لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بآدم یعنی حق تعالی آدم را با همان صورت
آفرید بیک دفعه همچون دیگران که اول نطفه باشند و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا نهایت نشو و نما که در تغیر
و تبدل آید اگر گویند راجع است بالله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم
قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حق تعالی قادر است بدانکه تمامت ارباب ملل متفق اند در آنکه
باری تعالی و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار اگر خواهد ترک فعل کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات
و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در سخونت و دلیل بر صحت اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بودی ایجاد عالم را اگر موقوف
بشرطی نبوده باشد یا اگر موقوف بوده و آن شرط قدیم باشد حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنابر
آنکه پیش از این یاد کردیم که واجب مبدء ممکنات است و وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ بر او سابق نیست و هر چه چنین بود
حادث نباشد و اما دوم بنابر آنکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با آن
او در آن شرط و تسلسل لازم آید و قوی ترین دلیل فلاسفه در این مقام آنست که تاثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه
صفت قدیمه دوام موثریت او واجب بود لوجوب دوام الذات او الصفة القدیمة و چون دوام موثریت او واجب باشد دوام

بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم با آن تأثیر او و در آن و تسلسل لازم آید و جواب گوییم که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیم در
موجب واجب باشد نه در مختار مسئله ششم در آنکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است بدانکه مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادر است زیراکه
مصحح مقدوریت امکانست و آن صفتیست مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیراکه اگر
ذات او را بعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بی مخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او
بدین لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یکی صادر شود و جواب
این دلیل که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیراکه جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنست
که قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آنکه عدم داعیست بفعل او معاصیست صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل
فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت است یا معصیت یا عبث و همچو افعال مجانین ایشان تعالی از همه منزه است و جواب آنست که کون الفعل طاعة او
معصیة او عبثا اعتباریست که عارض فعل میشود و نسبت بذات فعل حرکت یا سکون و حق تعالی قادر است بر خلق آن در غیر
مسئله هفتم در آنکه حق تعالی عالمست تمام عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی عالم است الا بعضی از قدماء فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که ازو
افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثوابت و عناصر و آنچه از آن مرکب شود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شود
و ضرورت عقل حکم میکند بآنکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان و دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او یا نفس
ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قائم بذات او و این هر سه محالست اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شد و اما دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات
او لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که علم زائد بر ذات نیست گوییم لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل باشد
مسئله هشتم در آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات زیراکه موجب عالمیت ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان
پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیراکه اگر او عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا وقتی زید از خانه
بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست جواب آنست که اگر مراد بقای صفت
است که گوییم آن صفت باقی است و جهل لازم نیاید زیراکه تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم نیست و اگر مراد بقای تعلق و اضافت
است گوییم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید مسئله نهم در ارادت او چنانکه عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی
مریدست اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت حق تعالی عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق آید تا واقع شود
بر وجه اکمل و اتم چنانکه ابو الحسن بصری گفت اراده علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتی که داعی شود بایجاد آن و کعبی گفت
ارادة او مر افعال خود را عبارتست از علم او [illegible] غیر که امر است بدان و اکثر متکلمان گفته اند که ارادت صفتی است مغایر علم و
قدرت که مرجح بعضی مقدورات است بر بعضی دیگر و حق این است زیراکه تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل و ایجاد دون بعضی
و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزای زمان همه در ذات متساوی و نسبت با همه
مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه

لیست قدرت با جمیع مقدورات و اوقات یکسان است پس ناچار مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد و با اراده است مسئله
هفدهم در آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی متصف است بحیات زیرا که چون درست شد که قادر است و عالم و مرید ناچار باید که حی بود
اما در معنی حیات او خلاف کرده اند حکما و ابو الحسین بصری گفته اند معنی آنکه گوئیم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت از او ممتنع نیست تا معنی زاید
بر ذات حق لازم نباید و دیگران گفتند حیوة او عبارتست از صفت حقیقی عین ذات اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور حکما و اشعری آنست که این
صفات عین ذات او است و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفته اند خدای تعالی عالم است بلا علم و قادر است بلا قدرت بل بالذات
و مذهب اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافی غیر ذاتی است و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این
صفات غیر وجود نه یا عین ذات حق اند و نه غیر آن و گفته اند غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک احدی از آن دیگر ممکن باشد بلکان بحیز
دو جسم یا بزمان همچو آب و این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب عاید شود باتکه غیر اند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه
هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد حجت
فلاسفه آنست که اگر صفتی قائم شود بذات خدای تعالی ناچار ذات او قابل و فاعل شود و جواب از این پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله
آنست که اگر صفتی بذات حق قائم شود آن صفت قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات
حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره از این جواب گفتند بدانکه تعدد قدما مطلق کفر نیست بلکه اگر تعدد ذوات باشد کفر لازم آید
حجت دیگر آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته و بین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفید است و اول نه اگر علم و
قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی و معتزله از این جواب گفتند فرق مذکور موجب مغایرت بحقیقت
نیست بلکه باعتبارات مسئله نوزدهم در آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حقیقت اما از آن
بنابر آنکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه
آنست که سمع و بصر دو صفت اند بر حقیقت که مغایر علم اند مذهب امامیه و ابو الحسین و کعبی و حکمای اسلام همچو ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که کونه
تعالی بصیرا و سمیعا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست مسئله بیستم در کلام حق تعالی بدانکه هیچکس از اهل ملت خلاف نکرده اند در آنکه حق تعالی
متکلم است بنابر آنکه تمامت کتب منزله ناطقست بدان اما در معنی تکلم خلاف کرده اند اشاعره گفتند کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات
که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است و آن معنی را کلام نفسی خوانند یا عبارت آنکه معنی نفسی قایم شود و متغیر گردد باختلاف لغات و معتزله گفتند کونه متکلما
عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معنی مقصود در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک و کلام حق تعالی آن اصوات و حروف است که از نبی
و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفتند عبارتست از تکلم مشهور که کلام ... حروف و اصوات همند بمعنی و قایم بذات
او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بی جارحه صورت نه بندد و قول بدان موجب شود تجسیم حق تعالی و بدیهه عقل حاکم است بحدوث
این قول آنکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف قدیم باطل شد و هر یکی از اشاعره و معتزله بر تصحیح مذهب خود حجتها دارند اما حق آنست که
از این جا نیز بعد از ذکر اعراض ... شد مسئله ... مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا معنی است قایم بذات

مسئله هیجدهم در آنکه علم و قدرت و اراده از صفات حقیقی اند ... ذات او ...

حق تعالی بواسطه آن صادق نیست بر او که او باقیست و مذهب اکثر معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آنست که او باقی است
بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا عبارتست از استمرار وجود چنانکه میگوئیم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه هست نسبت و هر
دفعه او خیر او در حال حدوث نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود و این تغیر و تبدیل محالست که در ذات حق تعالی باشد چه محالست که عدم بقا باشد
پس صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی قایم بذات حادث و حجت
طایفه دوم آنکه اگر او تعالی باقی ببقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب لغیره بود زیرا که بقا چون امری باشد ورای ذات بغیر و رسته بغیر
ذات بود مستفید بیست و دوم در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است بمعنی آنکه منکشف شود بر مؤمنان همچو انکشاف
بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال و شعاعی و بی مقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و
حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول دو وجه است عقل است و نقل اما عقل آنکه جواهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت و مصحح آن
لابد امری بود مشترک میان ایشان و آن یا حدوث تواند بود یا وجود لکن حدوث نشاید که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم
نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیفست چه صحت
رؤیت عبارتست از امکان و آن امکان امریست عدمی و امور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رؤیت محتاجست بسبب اما لانسلم
که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود و آن امر عدمی معلل شود با امر عدمی و بر تقدیری که وجود باشد لانسلم
که وجود مشترکست و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع به نسبت با واجب بنا بر انتفای شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما نقل بچند وجه است
اول آنکه موسی از خدای تعالی سوال رؤیت کرد چنانکه حق تعالی میفرماید ارنی انظر الیک و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که
موسی سوال بحسب التماس قوم کرد بازنگه ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از ملتمس خود کرده باشد از سوال
امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم هم از قبیل آن باشد که حق فرموده و عصی آدم ربه و قوله لقد ظلمنا انفسنا و نیز شاید که این سوال
از مبادی نبوت بوده باشد همچو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر بعضی اوصاف خفیه حق را عالم نباشد تا وقتیکه حق تعالی
او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه این آیه دلالت میکند بر رؤیت حق و این هم ضعیف چه شاید که الی مفرد آلا بود بمعنی
نعمتها ای نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نبینند چنانکه عرب گویند نظرت
الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر باو بران وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون یعنی کفار در قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مؤمنان محجوب نباشند و ضعف این هم ظاهر است چه معنی آنست که کفار از رحمت
و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیم عقلست و نقل اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هرچه مقابل و منطبع
شود جهتی و مکانی بود و جهت و مکان بر حق تعالی محال پس دیدن او محال بود و هرچه مقابل و منطبع شود جهتی و مکانی بود اما نقل قوله تعالی
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن ترانی و لن پیش اهل لغت از برای نفی ابدیست و قوله تعالی ما کان لبشر
ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و در هر دو وجه هم سخنها بسیار است و حق آنست که گوئیم که اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که روز قیامت

مومنان انکشاف تام حاصل شود چنانکه مه طلوع مرتفع گردد و حق تعالی را مشاهده کردد و در این نزاع نیست چه روز قیامت همه
معارف لبمی رفع حجاب مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظر است باید دانست او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست مسئله سیوم
در حدوث عالم بدانکه مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هرچه ما سوی الله و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادثند
بر ذات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیمند بذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر
آن بجز اوضاعی که بسبب حرکات حادث شوند و عناصر قدیمند بمواد خود مذهب جمعی از قدماء فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات
قدیمند اما باعتبار صور جسمی و نوعی و صفات محدث شوند و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفته اند اصل همه جوهر
بود که حق تعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از کثیف آن زمین حادث شد و از لطیف آن هوا و از دخان آسمان
و بعضی دیگر گفتند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند اصل همه هوا بود و آتش از وی به تلطیف
حادث شد و آب و خاک به تکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند همه اصل همه اجزای صغار بود صلب کری
که نا بزنا متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی از وی آن در حیز معین قرار نگرفت و حرکت میکرد و هرچه
متماثل بود بدیگری متصل شد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب دیمقراطیس است و جمعی دیگر آنست که آن
ذوات قدیمه نفس است و هیولی و نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر او موقوف بود و اجسام عالم از آن هردو
حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود لیکن بسببی از اسباب ذوات او اوضاع شدند و از ایشان نقاط
متکون شد پس از نقاط خطوط حاصل شدند و از خطوط سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاثاذیمون که قدم
سطوح و از
حکما است گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا که حیز عالم است و دلیل
بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکن را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود و هرچه سببش فاعل مختار بود
بضرورت حادث باشد اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکبند و هر مرکبی محتاج بود باجزای
خود و هرچه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید
که هرچه صادر شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذوات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشند
و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لا نسلم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی را
ایجاد کند متحرک باشد بر سبیل دوام همچو فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات شود و آنگاه دوام حوادث بدوام
ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون چنین شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم
نیاید گوییم حرکت نیز باید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت
بنا بر حدوثش متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکت دیگر الی ما لا نهایه حرکات متناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا
لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم که موجود

باشد و حدوث حرکت دیگر الی ما لا یتناهی پس موجب اعدام علت تامه وجود آن حادث بودن باشد و موجب اعدام حرکت مستمر است چه اعاده
معدوم محالست و هم دوام حوادث بی واسطه لازم آید و این محالست و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی
در ازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث آن شرایط اگر متوقف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثر لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم تا بی مؤثر و
تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عندها اگر واجب بوده باشد مدعی ثابت شد و اگر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی دون وقتی اگر متوقف
نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر متوقف باشد بر امری خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب
نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی باشد تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که آن ارادت اوست ثابت است اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق
با یجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون
وقتی اگر بواسطه ارادت دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم ارادت صفتیست که شان او تعلق است با یجاد چیزی بی
مرجح مسئله بیست و چهارم در خلق افعال بدانکه عقلا را درین مسئله اقوالست مذهب اشعری و اتباع او آنست که در افعال بنده را
هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد افعال
خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست بقدرت حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده
قدرت و داعیه و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین
است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر نزدیکست چه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات و سکناتند بقدرت حق اند و
از آن جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقلست و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد
جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک و فعل او محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل
بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چنین نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر ممکن بود و
محتاج بمرجحی شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کرده ایم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با آن مرجح واجب
باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیفست بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی
موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حاصل صدور الفعل ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید که بنده مختار نبوده باشد چه جواز
فعل و ترک از نسبت با قدرت است و وجوب آن بنسبت با ارادت سیم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج باشد بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که
از بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت یا حرکات خیالیه که
باعث اند بر نفس الفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی ان الله خالق کل شیء و قوله تعالی و الله خلقکم و
ما تعملون و قوله من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم منقولست و هم معقول اما معقول
آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او قبیح بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی بر آنکه
افعال حق تعالی معلل نیست با غراض و پیش اشاعره هر دو ممنوعست و اما منقول هم چو قوله تعالی کل امری بما کسب رهین و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب

بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله سیری الله عملکم و قوله الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل صالحا و من یعمل سوءا یجز به و قوله من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله و سیعلم الذین ظلموا و مانند آن و حق آنست که نفی قدرة بنده بکلی
مشکل است می باید که میان افعال ما و حرکات جمادات که بغیر واقع میشود هیچ فرق نباشد و بنا بر این جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند
میان هر دو مذهب گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی و کسب بنده بمعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی بعد از آن فعل
بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و چون نسبت افعال ما بنده صحیح بود تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن
باشد زیرا که چون نسبت تصمیم که فعل خاص است با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز باشد و اگر نه ترجیح بلا مرجح لازم
آید مسئله بیست ... در معاد و تحقیق این مسئله متوقف بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام
آنست که اعادهٔ معدوم بعینه جایز است و مذهب فلاسفه و ابو الحسن بصری و محمود خوارزمی آنست که اعادهٔ معدوم بعینه جایز نیست
دلیل طایفه اول آنست که اگر اعادهٔ معدوم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی که وجود اول ممتنع بودی
و اگر لغیره باشد عند ارتفاع ذلک الغیر عود او جایز بود و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود و دلیل طایفه دوم
آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعادهٔ آن وقت که در آن موجود بود باید که جایز بود زیرا که وقت در جملهٔ عوارض او است
و چون اعاده او با اعادهٔ آن وقت باشد لازم آید که معاد و مبدا بود و جواب آنست که لا نسلم که وقت از عوارض او است و لا نسلم که معاد
مبدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بحدوث دیگر و مبدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم آنکه هر چه ما سوی الله است
فنا بر آن جایز است یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند
و این قول باطلست چه ما بیان کردیم که هر چه ما سوی الله است همه محدث است و هر چه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود مقدمه
سیوم آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علمای اسلام را در این مسئله خلافست بعضی گفتند اجزای همه را متفرق گرداند و بعد
از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را ناچیز گرداند بعد از آن اعاده کند و این بصواب نزدیکتر است بچند وجه اول
قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی کونه اول آنست که او موجود است ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخر آن باشد که او موجود است ابدا
و هیچ موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم گرداند و باز اعادت کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
هلاک فنا است نه تفرق سیوم قوله تعالی هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوقات است و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف
کرده اند مذهب قدمای فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکن است
و مذهب جمعی دیگر از علمای اسلام آنست که معاد جسمانی است نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان یا این هیکل محسوس است یا اجزای اصلی
نورانی شفاف که ساری اند در این هیکل و بر هر دو تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی است
و هم روحانی الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح که جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده شاید که بدن معاد همان
بدن اول باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست روحانی و سماوی و عند الاعاده ناچار باید که تا بدن اصل معاد

کرده و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه گفته شد که اعاده معدوم ممکن است و حق تعالی فاعل و مختار است و عالم و
و قدرت او شامل همه معلومات و مقدورات است اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید
یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم
و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر آن از آیات و نصوص و کتب
منزله و احادیث صحیحه مسئله بیست و ششم در ثواب و عقاب و میزان و غیر آن بدانکه جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان
بدلیل های عقلی ثابت شده بدان خبر داده اند و بتواتر بما رسیده است پس هر چه چنین باشد تصدیق آن جزم کردن واجب بود مسئله
بیست و هفتم در نبوت محمد صلوات الله علیه ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف سلام الله علیهم اجمعین و دلیل
بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و ظاهر است زیرا که همه امت در این متفقند و بتواتر رسیده و متواترات از قبیل ضروریات است
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر رسید که قرآن بر وی ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز تعلیم پیش هیچیک
از اهل کتاب نرفت و با ایشان مجالست ننمود و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار فصاحت و بلاغت
ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن قادر بودندی دفع او بدان کردندی دوم آنکه قرآن مشتملست بر جمیع
معارف و حکم و محاسن و آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات
و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم
و ترتیب و هر که عادات دانسته باشد داند که مثل این کتاب از شخصی امی بی ممارست کتب و علوم و مصاحبت ارباب اخبار بدو رسوم بجز معجزه
نتواند بود مسئله بیست و هشتم در عصمت انبیا جمهور اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم بوده اند الا فضیله از خوارج
اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر
گفته اند کبیره بسهو و صغیره بعمد نیز شاید و مذهب اهل السنت که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست
که کبیره و صغیره پیش از وحی و بعد از آن نه بسهو و نه بعمد نشاید و دلیل بر آن که ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی
آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و بیانی که دلالت میکند بر عصیان انبیا مثل فعصی آدم ربه
فغوی و غیر آن همه مأوّلند مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجب است
و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی واجب است و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا
و بعضی گفته اند عند ظهور الفتنه واجب است اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام
واجب است آنست که باستقرا معلوم شده که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات امر فرماید و از
معاصی و منکرات نهی کند آن خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج محفوظ تر و از اضطراب دورتر باشند و بعبادت و طاعت
حق نزدیکتر چون این شخص متحلی بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع

و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما دعوی پیغمبری کرده

شبهات و ضلالت ... ام در آنکه امام بحق بعد از رسول صلوات الله علیه کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست
که بعد از رسول علیه السلام ابو بکر بود و بعد از وی عمر و بعد از وی عثمان و بعد از وی جناب حضرت علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست
که امام بعد از رسول به نص حق جناب حضرت علی علیه السلام بود و ابو بکر بغیر استحقاق و اختیار خلق متصدی شد و بعضی گویند
حق عباس بود و اگر دلایل و مشکلات و شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در ایشان شروع رود به تطویل
انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهتدین انه خیر موفق و معین و صلی الله علی سید
المرسلین بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم تفسیر و آن ‏علم تفسیر
عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن و فحاوی آیات و اسباب نزول و تأویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدیع
آن بقدر امکان و چون در این مقام تفسیر همه قرآن که بحقیقت بحری بی پایانست قیام نمودن متعذر تمام است به بیان فایده چند
با تفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست و هر چه در قرآن به تفصیل آمده به اجمال در وی مذکور چنانکه بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد
و من الله التوفیق فایده اولی در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره قرآن و آیات و کلمات و حروف و ترتیب
نزول آن از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا علیهم السلام فرستاده ‏در عدد کتب منزله
و از آن جمله ده بآدم و پنجاه بشیث و سی بادریس و ده بابراهیم و توریة بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد م
و در روایت دیگر چنانست که از آن جمله بیست و یک بآدم شد و بیست و نه بشیث و سی بادریس و ده بابراهیم و ده بموسی و این
مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریة و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب
اول رمضان و توراة بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هجدهم و فرقان جمله کلی در شب قدر باسمان دنیا نازل
و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در شب قدر باسمان دنیا
نازل شد در هر شب قدری آن قدر که در یکسال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوات الله علیه میرسانید تا در بیست سال تمام شد
و قرآن پیش ائمه اهل بیت ع صد و دوازده سوره است چه و الضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره است و همچنین
سورة فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی اینست و پیش عبد الله بن مسعود صد و چهارده
سورت و شش هزار و دویست و هژده آیه است و پیش عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است و شش هزار
و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه است و بقولی
دویست و هفده و پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه است و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع
آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یک هزار
دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار
و پانصد حرف از آن جمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد یا یازده هزار و دویست ... قاف ده هزار و صد و نود و نه ... یکهزار و دویست
و هفتاد

و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه و حا سه هزار و هفتصد و سی و نه و خا دو هزار و چهارصد و بیست و دال پنجهزار و سیصد
و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و هفتصد و نود و زا یکهزار و پانصد و نود و سین پنجهزار و هشتصد و نود و یک
و شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و ششصد و هفت و طا دو هزار و دویست و هفت و
و ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دویست و هشت و فا هشت هزار و چهارصد و هفتاد و قاف شش هزار و
هشتصد و سیزده و کاف نه هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم بیست و شش هزار و سی و پنج و نون
بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و ها نوزده هزار و هفتاد و دو و واو بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش و یا بیست و پنجهزار و نهصد
و نوزده و در ترتیب نزول آن اقاویل بسیار است بیشتر بر آنند که اول آنچه بمکه نازل شد اقرأ بود تا آنجا که عالم یعلم بعد از ان نون والقلم بعد
از ان بدین ترتیب که مذکور میشود یا ایها المزمل . یا ایها المدثر تبت یدا ابی لهب اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی واللیل والفجر
والضحی الم نشرح والعصر والعادیات انا اعطیناک الکوثر الم تر کیف معوذتان قل هو الله احد والنجم عبس انا انزلناه والشمس والسماء
ذات البروج والتین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیمة ویل لکل همزة والمرسلات ق لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت.
ص المص قل اوحی یس سوره فرقان ملائکه مریم طه واقعه سوره الشعرا نمل قصص بنی اسرائیل یونس هود یوسف سوره الحجر الانعام.
والصافات لقمان سبا الزمر المؤمن حم السجده حم عسق الزخرف الدخان الجاثیه الاحقاف والذاریات سوره الدهر الغاشیه.
الکهف النحل نوح ابراهیم انبیا المؤمنون الم تنزیل الطور تبارک الحاقه المعارج النبأ والنازعات انفطرت انشقت الروم.
العنکبوت المطففین و این هشتاد و پنج سوره بدین مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود بعد از ان
سوره البقره و بعد از ان بدین ترتیب سوره الانفال آل عمران الاحزاب الممتحنه النساء الزلزال الحدید الصف محمد الرعد الرحمن
الطلاق البینه الحشر النصر النور الحج المنافقین المجادله التحریم الجمعه التکاثر التغابن المائده الفتح التوبه و این جمله بقول
المائده الفتح التوبه و این عباس است و ثابت قول درینجا گفته اند والعلم عند الله اگر گوید چون سور قرآن بدین وجه نازل شد
تغیر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنست که چون از اول قرآن بحسب حاجت نجم نجم و آیه آیه نازل شد رعایت ترتیب و تناسب
در آنوقت صورت نمی بست اما بعد از ان که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است بامر رسول علیه السلام از
طریق وحی مرتب شد و در روایت ابن عباس مقوی این سخن است که از و نقلست که چون سورتی یا آیتی نازل شدی رسول علیه السلام
کاتبان وحی را فرمودی این سوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنند و آنچه شهرت یافته که
جامع قرآن عثمان رض ابن عفان بود مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد چه این خبر بوحی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون
حذیفه بن الیمان در عهد خلافت عثمان رض با لشکر گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآنرا
بقرائتی غریب و تفاوتی فاحش بزیادت و نقصان و تغیر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرک هذه الامة قبل
ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که دو

بار قرآن را در زمان پیغمبر صلوات الله علیه خوانده بود و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن حارث را بنشاندند و بفرمود تا از آن
مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از آن نسخه فرستاد و بقیه مصاحف
را جمع کرد و بسوزانید و در روایت اهل بیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشاره پیغمبر علیه السلام مرتب شده بود از علی ع طلب
داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد فایده دوم در اعجاز قرآن علما خلاف کرده‌اند در آنکه اعجاز بدو از چه جهت مذهب طایفه
آنست که حق تعالی قرآن را چون سایر کتب برای بیان احکام فرو فرستاده نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که
حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن وقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از
تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن
تا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو از آن جهت است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب
و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایدی که هر که اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجز بودی و مذهب بعضی
آنست که اعجاز بدو از آن جهت که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی اشعار و خطب و رسائل نیز همچنین
است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شده ببعض آن نیز واقع شده و گروهی گفتند اعجاز بدو از جهت آنست که مشتملست بر غیوب
و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل اند بر اخبار از غیب و اصح
اقوال پیش ائمه تفسیر آنست که اعجاز بدو از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست اول کمال و دوم نقصان کمال آنست
که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بندد و نقصان عکس این یعنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود
و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنقید مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات ترکیب
از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معنی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و
کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهت و در هر کریمه‌ای از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و
توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشند نه خوانندگان را از آن سامتی و نه شنوندگان را ملالتی بلکه پیوسته
لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوق دیگر منبعث و ظاهر است که انواع مزایای ترکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و
بیان بر آنست از و ماخوذ و مصور است و بدو مثبت و مقرر و بیشتر علماء ملت و امناء طوایف امت محقق که از عهد رسالت
و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیداء شریعت با انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر
فواید آن بعجز و قصور و بدین مطلوب و مقصود از دهان خویش معترف شده‌اند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است
که شبی تا سحر امیر المومنین علی علیه السلام در فواید بسم الله میگفت چون صبح بدمید گفتم یا امیر المومنین ع هل بقی بعد شیء قال هیهات
یا ابن عباس لو کتبت فوایدها لزادت او انها حمل سبعین جملا و با صغر حجم تمامت معارف و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم
و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان و ما سیأتی الی یوم

در اعجاز قرآن

و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طرق مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قائل و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در وی مندرج است و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا
آیتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع واقعست تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله
و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از نفی مثل او نفی مثل بعض لازم آید و این ضعیفست زیرا که قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعض
آن نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفتند اعجاز بهر سوره واقع
است تمسکا بقوله تعالی ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی از و واقعست چه
تحدی بهر آیتی و سورتی واقع شده و ما جهة تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سوره قرآنست
بیان کنیم اول جهة تحقیق اعطا کلام را مصدر بان گردانید دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و جزای ابدا است ذکر کرد سیوم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا
افادت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی تا مفید جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را
بلفظ جمع یاد کرد جهة اظهار قدرت و تعظیم عطیت هفتم ایاک اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند جهة آنکه ذکر اعطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را با
اسم جنس یا نکره و بلکه باسم صفت که آن کوثرست یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه بالف لام محلی گردانید تا افادت حقیقت
کند دهم آنکه امر را مصدر بفا گردانید تنبیه بدانکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجبست یازدهم آنکه ذکر
رب بدو ... متعرض گردانید تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید که خالصا لوجه الرب العبد دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود
از متکلم بخطاب جهة تفنن در کلام و تحقق ما یوجب العبادة و الاکرام سیزدهم آنکه صلاة و نحر را بذکر تخصیص فرمود جهة آنکه یکی کامل‌ترین عبادات
بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلاة کرد تنبیه بر آنکه او مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف لطف و
بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهة خزی و مذلت دشمن مصدر بان گردانید
هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد هژدهم آنکه خبر را بالف
لام محلی گردانید باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهة تأکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتریت را که دشمن او را
ثابت میکرد بدشمن باز گردانید و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی می‌نماید در قلم آید این مقام تحمل آن نکند و لعد
در تنزیل فان ماذکرنا قطرة و ما اوردناه رشحة فایده بیستم در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی و دو نام یاد کرد اول

در اسامی این کتاب

قرآن آنجا که فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان آنجا که فرمود تبارک الذی انزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا علیک
الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم و هشتم
هدی و موعظة هذا هدی و موعظة للناس و موعظة للمتقین نهم تبیان لکل شیء دهم بلاغ هذا بلاغ للناس یازدهم بصایر هذا
بصائر من ربکم دوازدهم بصیرة ادعو الی الله علی بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفاء و رحمة و ننزل من القرآن ما هو شفاء و
رحمة للمؤمنین پانزدهم مبارک کتاب مبارک انزلناه الیک مبارک شانزدهم نور و اتبعوا النور هفدهم حق قل الحق من ربکم هجدهم مبین ذکر و قرآن

مبین نوزدهم مهیمن و مهیمنا علیه بیستم مجید ق والقرآن المجید بیت و یکم کریم انه لقرآن کریم بیت و دوم عظیم سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیت و سیم حکیم و القرآن الحکیم بیت و چهارم عزیز بیت و پنجم علی لدینا لعلی حکیم بیت و ششم امام فی امام مبین بیت و هفتم محدث ما یاتیهم من ذکر محدث بیت و هشتم و بیت و نهم متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی ام عجب قالوا سمعنا عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فایده تنبیهیه در فرق میان تفسیر و تاویل و در اینجا اختلاف بسیار است

وانه لکتاب عزیز

فرق میان تفسیر و تاویل

جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر قرآن است و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفتند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند معنی لاریب چیست گوئی آنکه در وی شکی نیست و این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین وغیرهم چگونه درست آید گوئی مراد آنست که چون به حقیقت در او تامل کنند بدانند که ریب ازو منتفی است این تاویل باشد و گروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعض دیگر گفتند هرچه ادراک بشر در معانی و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هرچه نرسد تاویل و بنابراین فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره و طایفه دیگر گفتند تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود و زمان سلف بنابر فرموده من فسر القرآن برایه فلیتبوء مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان به ثبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفتند مراد برایه آنست که آیه را بدانچه او را در خاطر آید حمل کنند و بشواهد عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعض دیگر گفتند رای بر دو قسم است یکی آنکه از کمال عقل و نور فضل و تائید ربانی و انوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از هوا و جنس نفس بود که آنرا ظن و حسبان خوانند و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفتند منهی عنه تفسیر است نه تاویل و تفسیر آنست که در وی غیر از یک وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است پس در این صورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد و تاویل آنست که در وجوه بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا که بعضی مراد بخفاف و ثقال جوانان و پیران اند و بقولی درویشان و توانگران و بقولی غرباء و متاهلان و بقولی تندرستان و بیماران و در تفسیر بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن بیست امر است اول فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع نزول او با عدد آیات سیم وجه تقدیم او با سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق و خط پنجم تصویر معنی آن بحسب ترکیب الا بر وجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر و بعد از آن اشارت بمعانی مختلفه و تاویلات موجهه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیر آنکه فهم معنی آن بدان محتاج بود مستشهد بآیات و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف مناسبات که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دیست دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم ذکر قرات معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آیه محکم است یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد یا از قبیل آنکه احتمال نسخ دارد همچو معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که متضمن و حور رحمت و رافت باریتعالی

در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازم است

ونقدیم باشد چهاردهم اشارت کالٰه بسابلی که از آن صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد وگر فروع آن پانزدهم آنکه اگر
اشارت عجود بنفسه یا موعظتی یا غیر آن همچو آداب شیم وامثال وحکم بعد از ادای آن بوجه حسن فایده دیگر آن دار مقام بیان کند شانزدهم
آنکه از تنافر و بنایی که خارج از قانون عربیه وقواعد شرعیه باشد چنانکه گوئیم بسم الله الذی بالانسان الکبیر وامثال آن اجتناب نماید هفدهم
آنکه بنا بر مذهب واعتقاد وعصبیه وعناد از شواهد عقل انحراف نماید وتا ممکن باشد تفسیر آیاتیکه بحسب ظاهر بیان آن معنی مخالفت نماید همچو
لاتدرکه الابصار ووجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وهمچو والله خلقکم وما تعملون وکل نفس بما کسبت رهین وغیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع
شود چه حقتعالی فرمود ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وآنچه گویند رسول صلوات الله علیه فرموده اختلاف امتی رحمة صحیح ندارد
وهجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل است چنانچه بالکرده شود ونوزدهم آنکه وجه
مناسبت آیه ما قبل وما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یا زیاده ونقصان آمده
باشد متعرض سبب تکرار آن شود وفایده زیاده نقصان آن بیان کند وتا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده
بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچیک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند در خاطر این ضعیف چنانست که ایزد تعالی توفیق بخشد ودر
اجل تاخیر افتد واسباب وصول بمن امنیه حاصل گردد آنجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس علوی بوده باستمداد فیض ربانی
تفسیری که جامع این شرطها باشد بی اطنابی ممل وایجازی مخل ترتیب دهد ان الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه حرص طبع   در استعاذه
تحرز خود از دفع مضرت وجلب منفعت معلوم کند بدانکه شیطان از جمله اعدا ومعارضان او است وپیوسته مترصد آنکه
طریق وسوسه حیلت او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند که قدرت او همه
ممکنات را شامل است وعلم او بر جمیع معلومات محیط وهیچکس را با او در مملکت صورت شرکت ومجال مقاومت ممکن نیست
لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم واز اینجا معلوم شود که در استعاذت فواید بسیار است وآنچه گویند شر شیطان اگر از آنجمله   البصیر
است که عدم صدور آن در علم حق تعالی مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن نباشد واگر از آنجمله است که عدم صدور آن
در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد وبر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوع است بدانکه علم خدا تعالی تابع
معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت وعبدالله بن عباس روایت
کرد از رسول صلوات الله علیه که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکا یذود عنه الشیطان و
معقل بن یسار روایت کرده که فرمود من قال حین یصبح ثلاث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقرا ثلث ایات
من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا ومن قالها حین
یمسی کان بتلک المنزلة وسبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول صلوات الله علیه بتلاوت قران مشغول شدی شیطان
خواستی که در آن میان وسوسه کند حق تعالی از اینمعنی حکایت فرمود در قوله وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته پس اشارت رسید که واذا قرأت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القران فقل اعوذ بالله

من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذست و عوذ التجاست یا التصاق تعالی الطیب اللحم عوذه ای لذة التصق منها العظم پس معنی چنین بود
التجاء او التصاق برحمة الله و فضله و قیل اعتصم و قیل استجیر و قیل امتنع و قیل استعین و قیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیهم الرضوان و الاکرام
نقلست که فرمود التعوذ تطهیر الفم عن الکذب و الغیبة و البهتان تعظیما لقراءة القرآن و الاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ
گفتن پاک گردانیدن دهانست از دروغ و بهتان بجهة تعظیم قراءة قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان و بعضی دیگر گفتند تعوذ تعوذ
توحش است از کسی که مبعود از منعم است حضرت عزتست و بعضی دیگر گفتند تعوذ از برای تبری و تجانبست از حول و قوة غیر حق تعالی و اعوذ بالله
گفتن دون بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه پاک کرده شود و بابتدا اعوذ گفت با آنکه
مفید حصر است چه در مقام استعاذه اعتراف بنفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر جلبست که بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفتند نام هر جنبی
است که از رحمت حق دور باشد و بعضی گفتند نام هر خبری که بمعصیت خدا تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفتند شیاطین اجسام هوائی
که قادر شوند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشانرا عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه است و بعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر مجرده اند و جواهر
مجرده مثل انسان بانواعند بعضی آنکه عالمند و فاعل و مدبر اجسام نی تعقل بدان و از ملایکه مقربین اند و بعضا آنکه متعلق اند بتدبیر اجسام و
ایشانرا اصناف اند بعضی حمله عرش اند که آن فلک اعظم است و بعضی ملایکه کروبی که آن فلک ثوابت است و همچنین هر فلکی را و بعضی ایشان متعلق
اند بکره اثیر و بعضی بهوا و بعضی بآب و بعضی بجبال و بعضی ارواح متعلق اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و از این نوع که ایشانرا خیر و صالح
باشند ایشانرا جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان و گروه دیگر گفتند اجسام ایشان اجسام ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچون
آتش که از صاعقه بجهد چه آن بهر چه رسد از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ کند و بگدازد و گروهی دیگر گفتند نفوس ناطقه بعد از مفارقت از بدن
نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت
او وسوسه بود و شیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله و منه بئر شطون ای بعید و قول بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط
ای هلک یهلک و رجیم فعیلست بمعنی مفعول و رجم لعن است یا طرد یعنی ملعون و مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی گفتند مرجوم است بالشهب عند استراق
السمع و در صورت استعاذه خلافست بعضی اعوذ خوانند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قرا بر آنند که آنچه در سوره نحل آمده است زیادت
و تغییر نباید کرد و تمسک بروایت ابن مسعود که او گفت قرأت علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول
صلوات الله علیه فرمود یا ابن ام قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از اوزاعی نقلست که
اولی آنست که گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و از ابی سعید خدری روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبر
ثلثا و قال اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ یا محمد اعوذ
بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن اقرأ باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قرا بر آنند
که استعاذه پیش از قراءتست و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و طایفه از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد قراءتست تمسکا بظاهر
الآیة و حق آنست که پیش از قراءتست که پیش از قراءتست چنانکه مطلق اشاره کرده شد و نظر قوله تعالی اذا قمتم الی

اوالملام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت ص

تفسیر فاتحه الکتاب

صلواة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا و در اظهار و اخفا و استعاذه هم خلاف
است مذهب نافع اخفاست تا فرق باشد میان قران و غیر قران و مذهب بقیه قراء اظهار است تفسیر فاتحة الکتاب از ابی بن کعب روایتست که رسول
صلواة الله علیه ابی هل انبئک بسورة لم تنزل فی التوریة والانجیل والفرقان مثلها قلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها سبع المثانی
والقران العظیم الذی اوتیته و از حذیفه بن الیمان روایتست که پیغمبر صلواة الله علیه فرمود کان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا
فیقرا صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی علیه السلام کرم الله وجهه
مسهل للوعور و منجیة للشرور و شفاء لما فی الصدور و امان یوم النشور بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد و بقول طایفه دیگر در مکه
و بعضی گفته‌اند دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنا بر شرف و فضیلت او یا بنا بر انکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید و
توهم افتاد که مگر حکم مبدل شد پس باز دیگر حق تعالی جهة رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سور آنست که نسبت
او با جمیع قران که غیر اوست همچو نسبت مجمل است با مفصل بنا بر انکه هرچه در جمیع قران تفصیل امده است این سوره مشتملست بران
اجمالاً چه تمامت انچه در قرانست از تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا و تسبیح و تقدیس در کلمه حمد مندرجست و جمیع انچه در قران
است از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الهیت در کلمه الله مندرجست و تمامت انچه در قرانست از ذکر اسمان و زمین و جن
و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرجست و جمیع انچه در قرانست از بیان ارزاق
و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان و اعمال ایشان در کلمه رحمن مندرجست و تمامت انچه در قرانست از سعت
رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان در رحیم مندرج و همه انچه در قران امده از اثبات قدرت و عظمت و بقاء سرمدیت حق و تنزیه
او از شرکا و اضداد همه در کلمه مالک مندرج است و جمیع انچه در قران آمده از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و نعیم و درکات
و احوال بهشت و درجات و احوال دوزخ و شداید ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج است
و تمامت انچه در قرانست از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکواة و حج و غیر ان در ایاک نعبد مودع و جمیع انچه
قران مشتملست بران از انچه امده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج
و هرچه در قران امده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در الصراط المستقیم مندرج و هرچه در قرانست از احوال
سعدا و کیفیت طریق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هریک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هرچه در قران آمده از
ذکر احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه بر ملاهی و عذاب و
غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال بقیه جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه
ضالین مندرج و چون نسبت در انکه اجمال پیش از تفصیل بود این سوره را ده نام است فاتحه و ام القران و سبع المثانی و سوره
الحمد و اساس القران و سورة الشفاء و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز و سورة الواقیه اما فاتحه بنا بر انکه افتتاح قران در
مصحف بدوست و ابتدا قرائت و نماز بدو کنند و اما ام القران بنا بر انکه بقیه قران را بر وجهی یاد کرده شد از و بیرون آورند

چنانکه مکه را ام القری خوانند چه آنکه گویند اصل زمین این الموضع بود و بقیهٔ زمین را حق تعالی از وی بیرون کشید و اما سبع المثانی چه از آن
نام نهادند که هفت آیه است مشتمل بر ثنائی چه اسما و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او دوم آنکه
دلالت میکند بر رحمت و رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتملست بر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات و دوم
بر آلاء و نعما و الحمد لله مشتمل بر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و دوم در
آخرت و رحمن و رحیم مشتملست بر هر دو و جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتملست بر هر دو
و دین خیر است بیش اکثر و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتملست بر هر دو و استعانت در دو
چیز خواهند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتملست بر هر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و
اهدنا مشتمل بر هر دو بود و گمراهان دو گروه اند اهل ملت و غیر ایشان و ضالین مشتملست بر هر دو و عبدالله بن عباس فرموده را
سبع المثانی بنا بر آن خوانند که حق تعالی او را از برای محمد علیه السلام استثنا کرد و ذخیرهٔ ایشان کرد انبیاء و غیر ایشان تا زانداد بعضی گفت
آیه است مستثنی کرد از برای امت محمد و بعضی دیگر گفتند چنانکه نیمهٔ او ثنا بر پروردگار است و نیمهٔ دیگر سؤال بنده و بعضی گفتند
بنا بر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرت نازل شده و بعضی دیگر گفتند بنا بر آنکه مشتملست
بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و بعضی دیگر چنانکه متضمن معانیست بر مثانی که هر دو از آن یک معنی اند نحو الله و رب و
رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین و اما سوره الحمد بنا بر آنکه ابتدای الحمد است
و هر کس شکر حق تعالی کند گوید الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن یا بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف و تلاوت بدو میکنند یا بنا بر آنکه
دوام گفته شد و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقلست از رسول صلوات الله علیه که او را بر دست هر بیمار خوانند درست شود و بیمار
خوانند شفا یافت و فرموده فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة الصلوة بنا بر آنکه نماز پیش اکثر فقها بی این سوره درست نباشد
لقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز بنا بر آنکه کنز معانی و حقایق جمیع قرآنست و اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وفا میکند
بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنا بر آنکه تمامت چنانکه معرفت و عبادت و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف ای
تام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص حق را باستحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت
و منع توهم از تلاوت آن در نماز و این سوره هفت آیه است بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هفت بقول جمهور و همه آیاتش از محکمات اند
و احتمال نسخ ندارند بلکه در و احکام تفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مر بندگان را که در مهمات
خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول صلوات الله علیه فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر یعنی چون ابتدا بنام خود
کردم شما باید اقتدا بمن کنید و در همه کارها جهت یمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله
الرحمن الرحیم یا خود گوئیم چنانکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی میکردند و میگفتند باسم اللات ایزد تعالی مر
بندگان را تعلیم داد که شما باید که ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان از سمو مشتق است و در اصل سمو بود و لام الفعل حذف

کردند و اولش را ساکن بینی همزه وصل پیدا آوردند اسم شد و بیشتر کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده اما مذهب اول اصح است
زیرا که جمع او اسامی کنند و تصغیر سمی و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ اسم آن معنی خوانند نیز از آنکه ارتفاع و شهرت این معنی بدان لفظ حاصل شود و چون
خواهند از آن تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نه بندد و با در او حرف جر است و او را ناچار بود از متعلق و آن اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا
مضارع یا امر و هر یکی از این متقدم بود یا متاخر و تاخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق
سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید که سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقرا باسم ربک چرا تاخیر نکرده
گوئیم اینجا مطلوب قرات بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدای عمل مطلوبست یا خود گوئیم بنا بر آنکه جبرئیل آن اول سورتیست که نازل شد امر
بقرات کرد لهذا اهم بود و خلاف کرده اند بعضی از آنکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفتند اضمار فعل اولیست چه حرف جر مقتضی فعلست فتقدیر چنین
باشد که بسم الله اقرأ و اتلو و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله
اکتب و همچنین به نسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل چه بود و بعضی گفتند اضمار اسم اولیست چه هر وقتی که گوید بسم الله
ابتدا کل شیء اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدا جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق او خلاف کردند جمعی از قرا بر آنند که در بسم الله
و الحمد لله انتقال از کسره بلام مفخمه ثقیل است و بعضی گفتند تفخیم در او لازم است چه تفخیم مشعر است بر تعظیم و نیز لام غلیظ از جمیع لسان باید گفت
و رقیقه الطرفین از دو وجه عمل در او اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع دو لام است و ارباب اشارت گفته اند این
تنبیه است بر آنکه چون معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حرف جر حرفی که بر یک
حرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند همچو واو عطف و کاف تشبیه لیستی در باء بسم الله نیز بفتح بودی لکن کسر کردند اما در باء جهت لزوم
حرفیت و لما در لام تا فرق باشد میان لام جاره و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایدست و تقدیر چنین است که بالله و ذکر او
بار برای تبرکست یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف کردند چنانکه در لفظ جهت کثرت استعمال و بار اطول
گردانیدند دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبود حق که غیر او را ~~معبودیست که~~ لایق عبادت نبود و بعضی گفتند اسم موجودیست که وجود او از
ذات او بود و وجود غیر او از او و بعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفتند ذاتیست که استحقاق
صفات بزرگی داشته باشد و جمعی گفتند ذاتیست که خلق و امر او راست و نیز خلاف کرده اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پس
خلیل ابن احمد و زجاج و در پیش جمعی از اهل التفسیر آنست که الله لفظیست موضوع همچو عامه اسماء اعلام و از خبری مشتق نیست و اختیار شافعی
همین است و پیش دیگران آنست که او اسمیست مشتق و این گروه از اشتقاق او خلاف کردند بعضی گفتند مشتق است از اله یوله اذا فزع لحاجه
خلق در وی گریزند و از حوایج بدو التجا میکنند و بعضی دیگر گفتند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیر اند و بر این تقدیر
در اصل ولاه بوده باشد و او را بهمزه بدل کردند همچو اشاح و الف و لام بدو پیوستند الاله شد پس جهت تخفیف همزه اله را حذف کردند الله
شد و بعضی دیگر گفتند مشتقست از اله یاله الهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای ماله یعنی معبود کامام بمعنی موتم و بعضی دیگر گفتند از اله
است چنانکه گویند اله الی فلان ای فزع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و

و فعل از وسم است

شافعی را

بعضی گفتند اله از اله است بمعنی تحیر و بعضی گفتند از آله است که بمعنی سکن چنانکه گویند آلهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند
همزه را جهت تخفیف حذف کردند تا الله شد و مذهب جمهور نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض او الف و لام بدو پیوستند و از اینجاست
که لام با حرف ندا جمع میشود و بعضی دیگر گفتند از لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و بعضی دیگر گفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب و بر این هر دو قول حذفی در او
واقع نباشد و بعضی گفتند در اصل ها بر کنایه بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند نشنیده بودند اما چون از دلالت فطرة اشارت بهویة او
در نفس ایشان موضوع بود بکنایه هو بر او اطلاق میکردند بعد از آن لام ملک بدان الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در تلفظ
به جهت تعظیم و آواز میکشیدند لاه میگفتند پس لام تعریف بدو پیوستند الله شد و کعب احبار گفت کان داود علیه السلام الهاً الوها یعنی مولعا
بعاله فی کل احواله الهی جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده این نامیست که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بالقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی
و از وحی به پیغمبر علیه السلام رسانید از برای سکینه و قرار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق اند همچو سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و
نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن سبیل نعم و دوام بود با جدی رسد که همچو طبیعی شود همچو عطشان و غضبان و رحیم ابلغ
است از راحم چه رحیم لغتیست که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغة رقة و قلقت و تعطفست اما در اینجا عبارتست از ترک
عقوبت عاصیان و بعضی گفتند ارادت به خیر بندگان و بعضی گفتند رحمن عام است از جهت معنی زیرا که مراد به رحمان رازقست
مر کافه بندگان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بغیر حق تعالی اطلاق نکرده اند الا نادرا و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم
آنست که او در روز قیامت مؤمنان را بیامرزد خاصه و عام است از جهت لفظ را بر غیر حق تعالی نیز اطلاق کنند و از اینجا گفتند یا رحمن الدنیا و رحیم چه این لفظ
الاخرة نقلست که از رسول علیه السلام پرسیدند که معنی الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی
خلقه البر و الفاجر و اما الرحیم فالرحیم بالمتقین و از جناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقلست که فرمود الله معبود یا فی عن کل داء و یعین علی
کل دواء الرحمن عطوف علی من آمن و الرحیم رحیم لمن تاب و آمن و عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی له کل شیء و یعبده کل خلق و الرحمن
العاطف علی خلقه البر و الفاجر بالرزق لهم و الرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفتند رحمن عطوفست بخلق و رحیم آنست که چون
از و در خواست کنند بدهد و اگر نخواهند غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو
رحمتست و رحیم و راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمال است و در رحیم معنی ایصال و رحمن و لا منصرف است پیش بعضی و خلاف مبنی است بر آنکه پیش اکثر نحاة منصرف
شرط در فعلانیکه مؤنث انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هر که انتفای فعلانه شرط کند رحمن غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف
و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند بآنکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود
جهة آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات البته مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد از آنکه فصیح در اجرای صفات آنست
که از غیر ابلغ با بلغ روند و چنین در رحمن مبالغه بیشتر بود حق آن بود که ادنی را تاخیر کنند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ و المعنی و رحمن ممتنع اللفظ
مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود گوئیم چون رحمن اشارة بود بجلایل
نعم و عظایم کرم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود بنا بر آنکه رحیم اشارتست بدان اتمه و

و لوح حلاین نعم و اصول آنست یا خود بنابر آنکه اظهر بود و این اخفی را از ظاهر مخفی نمی تر اولی و این سه لفظ را بدان تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت
مبعث رسول علیه السلام سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله
اما رحمن و رحیم بر او اطلاق نمیکردند و گروه دیگر یهود که ایشان بر رحمن اطلاق میکردند و گروه دیگر نصاری که ایشان بر رحیم منکر بودند پس
باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند بعضی دیگر گفتند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح دل طالب کمال است و نفس طالب
رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت این سه لفظ را به بندگان بدان تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل
شود و بعضی دیگر گفتند بنده را سه حالت است حالتیکه در اول است و حالتی که در خاتمه کار است و لیست با حالت گذشته احتیاج او به ایجاد است و در
حالتیکه در اول است احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بدان تخصیص فرمود یعنی او از ذاتی است که اول ترا ایجاد
کرد و آن بخشاینده که نعم بی پایان در حالت حیوة جهت تو مهیا گردانید و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو درگذرد
لکند در خبر آمده است که خدای را عز و علا سه هزار نام است هزار نام را بجز ملایکه کسی دیگر ندانسته و هزار دیگر بجز انبیا کسی دیگر ندانسته و
نهصد و در جمع کتب منزله غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود اختیار فرمود و هیچکس نداندست و معنی و سر
این هزار نام در این سه کلمه مندرج است و هر که این کلمه را از اخلاص بگوید همچنان باشد که حق تعالی را به هزار نام خوانده باشد و معسرا
خلاف کرده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه آنست که در هر سوره آیتیست
و تمسک ایشان بروایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن و از ابن عباس روایت
است و پیش شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر و پیش مجاهد آنست که او منزل شده تا فاصله باشد میان سورتها و پیش قراء مدینه
و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در اول سوره نه آیتست و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست بجهت تیمن و تبرک ابتدا بدو کنند اما در
سوره نمل بعضی از آیه هو است و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایت است که در اول گفته چون قرآن می نوشتیم
ابتدا بدین لفظ میکردیم که بسمک اللهم چون این آیه نازل شد بسم الله مجریها و مرسیها می نوشتیم که بسم الله چون آیه نازل شد قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
می نوشتیم که بسم الله الرحمن چون این نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم این را نوشتیم و این قاعده مستمر شد دوم آنکه اگر
آیه تمام بودی جنب و حایض را خواندن جایز نبودی همچو سورتها دیگر که هر دو را در قرآن جهت آن جمع نه کردند تا آیتی نشود و از گفتن آن نزد
بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد بمعنی شکر و مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت : لا احمدن امرا حتی تجربه ولا اذمه
من غیر تجربتی : و انی رایت الناس یحمده نکا(؟) و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه کتب البدایة(؟) حمدت سیرما(؟)
رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ثنا هم بنیش(؟)
است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از اینجا است که رسول علیه السلام فرمود الحمد راس
الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس نقلست که گفت میان حمد و شکر
هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمد برا که خلق گویند مر خدا را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد

مبتداست و لله خبر و تقدیر چنین باشد که الحمد لله حاصل او مستقر لله و این حمد است مامور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفتند اخبارست بتعلیم

است مر بندگان را کیفیت اداء شکر او و بعضی گفتند شاید که متعلق الحمد لله بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد بمعنی انکه حمد خدا بر بندگان واجب

است کقوله و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای احمدوا الله چه بسیاری از اوامر بصیغه اخبار

آمده است همچون دعا کان آمنا ای آمنوا و قوله والمطلقات یتربصن و تراکیب محتمله جهت تادیه اصل معنی در این صورت ثابت و نیز میرسد که خبر

را از ان خاصیتی و لازمی و خلاصه آنکه این ترکیب که جامع همه خواص و لوازم بود آنست که الحمد لله و حسن بصری الحمدِ لله خواند بکسر دال از برای اتباع

لام و ابراهیم بن عبله الحمدُ لُله خوانده است بضم لام و هم بنا بر اتباع دال و این هر دو از شواذ اند و رب نعتست بمعنی مالک یا مربی همچو بر بمعنی

بار و شاید که مصدر گیرند و صفت بود جهت مبالغه یا شد و مجاهد گفت رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول للشیء و الجامع له و المتصرف

فیه و رب با لام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی و در چیزهای دیگر با اضافت گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است و عالم اسم من

علم همچو خاتم از ختم و مراد به عالم هر ذوی علم است از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند پیش حسن بصری و ضحاک عالم

عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها الدنیا و ما فیها والبوالیه

گفت هجده هزار است از آن جمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هجده هزارست یکی از آن این آسمان و زمین و ما فیهما است

و حدیث مذکور مقوی این قول است و مجاهد گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن

روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده ایشانست در آخرت و این هر دو صفت الله اند بدان که گویند که تسمیه در اول هر سوره

آیتست جهة آن تکرار کرده که چون در تسمیه الله را برحمن و رحیم صفت کرد و در الحمد رب العالمین آورد در عقب آن ذکر رحمن و رحیم

کرد تا کفار گمان نبرند که معبود به غیر خدا مستحق الحمد است و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر

رحمانیت و رحیمیت که بعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین بانهم بالرزق علیهم و الاحسان الیهم فی

الدنیا والعفو عنهم و رفع الدرجات فی العقبی و از رسول صلوة الله علیه نقلست که بر الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی

خداوند روز جزاست و این وقف پسندیده است و اضافت مالک یوم الدین بر سبیل اتساع است همچو یا سارق اللیلة اهل الدار

و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافت مالک یوم را اضافت لفظی گیرند بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد

پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت و اگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف یا غیر معمول و عامل

ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه این تقدیر نه از مقتضای مضاف بود همچو مصارع مصر که چنین تقدیرست

ذو مصارع اهل مصر لاجرم اضافت معنویست تا جوز گویم مراد استمرارست چنانکه گویند زید مالک العبید یعنی مولی العبید چه این معنی مختص بحال

و استقبال و ماضی نیست و اهل حرمین ملک یوم الدین خوانند و در ملک مبالغه بیشترست چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفتند مالک اعم

است زیرا که گویند فلان مالک العبید و الدواب و غیر ذلک و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده‌اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف

و بعضی دیگر برفع کاف و ابوحنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی و بنصب یوم ملیک هم خوانده‌اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف

رفالین

زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد
و دین در لغت حالات است کقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند دینته بما صنع ای
جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله فی دین الملک ای فی قضائه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است
چنانکه دانت له الاخیار والاشرار ای خضعت وانقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه گفته اند دینتم ابدا ای عادتکم و روز قیامت را جهت
آن روز دین خوانند که روز جزا و حساب و حکم و قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرده اند لو مالک همه
ایام است برای آنکه در آن روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند و هو قوله لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و اجرای صفات مذکوره برو بعد از حمد دلیل است بر آن که هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منصوب
منفصل است و کاف و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم و مخاطب و غایب مذهب سیبویه و مذهب خلیل
آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف با مضمر و قول دیگر آنست که اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهاده اند و پیش مبرد و [illegible] اسمیست مبهم که از او
با اضافت با غیر تخصیص یابد و پیش زجاج اسمیست ظاهر که با اضافت با ضمایر مخصوص شود و مذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه و امثال او تمامی مضمر اند و تقدیم
مفعول بر نعبد از برای قصد اختصاص بود یعنی چنین بود که نخصک بالعبادة و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و ایاک بفتح همزه و تشدید و هیاک بقلب همزه با ها
چنانکه فهیاک والامر الذی ان ترحبت موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغت خضوع و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و اینجا مراد غایت
خضوع و تذلل است و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عرب است
هر جهت تنبیه سامع برای اصغای کلام و نشاط او با استماع آن از اسلوبی باسلوبی نقل کنند همچو امرء القیس در این ابیات که تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی
ولم ترقد • و بات و باتت له لیلة کلیلة ذی العاید الارمد • و ذلک من نباء جاءنی • و خبرته عن ابی الاسود • و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت است و اگر کسی در
یک موضع تامل کند و بر آن مطلع گردد حسن جمیع التفاتات برو منکشف شود و در اینجا نیز آنست که چون بنده در مبدا امر حمد را مخصوص گردانید بدانکه
مبدا کائنات و مستحق عبادات است و آن ذات الصفاتیکه بدان مستحق و منفرد بحمد شود منعوت گردانید پس چون در مدح بنهایت و در ثنا بغایت رسید
بیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط او و فرط انبساط توجه بخطاب کرد ای مستحق پرستندگی پرستندگان و ای پروردگار عالمیان و ای آمرزنده و بخشاینده
بر جمیع بندگان و ای مهربان بر آفریده اما الک آسمان و زمین و ای حاکم روز قیامت نعبد ایاک نعبد و ایاک نستعین یا خود گوییم جهت آن التفات کرد
که ثنا بکنایه در تبجیل و تعظیم ابلغ بود و ذکر عبادت بخطاب اخلاص تر [illegible] و استعانت طلب معونت است بر عبادت و طاعت و استعانت
العبادات [illegible] ایاک نستعین تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید به پروردگار خود و آنچه مسطلبید و محتاجست بدو و عبادت را با استعانت
مقدم داشت جهت آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد تا اجابت سزاوار تر و استعانت را مقید نکرد تا [illegible] معنی چنین بود که
ایاک نستعین فی کل الامور و اگر استعانت مخصوص باد از عبادت کنند با بدا بیان مطلوب شد از معونت و معنی چنین [illegible] کنم
بس [illegible] گویند اهدنا الصراط المستقیم [illegible] باشد چه حق در جمل متعاقبه آنست که [illegible] بعضی از آن متعلق باشد
و بعضی دیگر و هدایت و جدان خبر است که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و بیان [illegible] و پیش اهل حجاز [illegible] و مفعول تعدی کند

کنند چنانکه گویند هدیت الطریق ای عرفته الطریق و پیش دیگران بیک مفعول و تعدیه بالی باشد چنانکه وانک لتهدی الی صراط المستقیم
و باللام چنانکه اولم یهد لهم و در اینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد و شاید که بلغت دیگران بود حرف جر حذف کرده باشند چنانکه در و اختار
موسی قومه و از جناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند که مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود معنی اینست که ثبتنا علی
دین الاسلام و بعضی گفتند ارشدنا الی الطاعات کما ارشدنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الهمنا و سددنا و وفقنا و بعضی دیگر گفتند معنی
اینست که ارشدنا الی القرآن و ما فیه من الآداب و الاحکام و صیغه امر و دعا هر دو یکیست برای که هر دو در طلب مشترکند و در قراءة شاذه ثبتنا و ارشدنا
خوانده اند و صراط جاده را گویند و سین نیز خوانده اند و از اصل حرف سین بود و از سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه کانه یسرط المار
هنیا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند و صاد را خالص و میان صاد و زا خوانده اند و زای خالص در غرایب شاذه هم خوانده اند
و لغت فصیح صادست و مستقیم و قایم بمعنی قایم و هم بیک معنی اند و صراط بدلست از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست و چرا نگفت اهدنا الصراط
الذین انعمت علیهم گوئیم فایده آن تاکیدست و اشعار بدانکه صراط مستقیم صراط مسلمانانست چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس افضلهم فلان
چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از آنکه گویند هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد
بقوله الذین انعمت علیهم مومنانند و بعضی گفتند ملائکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند و بس چنانکه فرمود اولئک الذین انعم الله
علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند علیه السلام پیش از تغییر توریت و انعام بمعنی احسانست فقال انعمت علیه و احسنت الیه
اطلاق الطلاق کردند تا هر انعام را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خوانده که صراط من انعمت علیهم با نبات لفظ من بجای الذین و الذین اولی است
چه استعمال او در اولو العقل افصح و ابین است و غیر المغضوب بعضی گفتند بدلست از الذین انعمت و بعضی گفتند صفتست و اگر چه غیر
باضافت با معرفت معین شود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند نحو و لقد امر علی اللئیم یسبنی ماخوذ غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین خلاف منهم علیهم لیس از غیر الهای که مانع تعریف نماند و بعضی غیر بنصب خوانند تا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و عامل
انعمت باشد و غضب نسبت با حق سبحانه مالیس است بنا بر غلیان دم قلبی و به نسبت با خلق ارادت انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی
گفتند عام است در جمیع کفار و بعضی گفتند مراد یهود است و ضلالت عدولست از طریق صواب و میل از حق یا فقدان ما یوصل الی المطلوب
و مراد بضالین بعضی گفتند عموم اهل ضلالتند و بعضی گفتند نصاری اند و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی لاست
یا لا بمعنی غیر چه عادت چنان است که در عطف با منفی لا یا غیر همان لفظ مکرر کنند و بنا بر این بعضی و غیر الضالین خوانده اند و بعضی و لا الضالین
بهمزه خوانده بنا بر التقای الساکنین و آمین بالاتفاق نیست بلکه اسم صوتست بمعنی استجب و از رسول علیه السلام نقلست که فرمود بمعنی افعل است و بعضی گفتند اسم
است از اسماء حق تعالی و بعضی گفتند مهر دعاست بمنزله مهر نامه قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا دعا احدکم بدعا فلیختمه بآمین فی الدعا مثل معانی آمین
الطابع فی الصحیفه و در و مد و قصر جایز بود و پیش شافعی سنت است که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایتست مشهور
تر آنکه امام بسر گویند و ماموم بجهر و از حسن بصری روایتست که امام باید که نگوید چه او دعا میکند و پیش شیعه آنست که اگر امام یا
ماموم بعد از آن گویند نماز او باطل شود و تخصیص معنی اهدنا آخر آنست که ما را ثابت دار در هر راهی که موصول باشد برضای تو

مراد اینست که ارشدنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند

از ضلالت و طغیان چنانکه گفته اند رهی بنشیم او رکه فرجام کار تو خوشنود باشی و عار سنگار ۞ بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم علم
مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم حدیث که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول صلوات الله علیه نقل کرده
باسناد از افعال و اقوال بغیر تنزیله و کیفیت احوال بعلاوه اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان را نیز از حدیث
شمرده اند و چون ایراد این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب تعذری تمام داشت بنا بر فرموده من نقل عنی الی المحتفی من امتی
اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة الشهداء و بفرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتها ادخلته یوم القیامة فی شفاعتی
ازانجمله هر دو اربعین یکی در آداب و اخلاق دوم در تکالیف سمعی و احکام شرعی اختصار نموده و پیش از شروع دران فایده چند متعلق
باحوال حدیث ایراد کنیم فایده اول در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیمست و خبر را حدیث
نام نهاده اند لانه کان یحدث شیأ فشیأ و جمع او نیز احادیث کردند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هر دو مترادف حدیث اند
و متن در اصل لغت بمعنی شده اصطلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایت سند کلام بدو منتهی
شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعیست چه آنکه مسند حدیث را السند خود قوی میکند یا متن را السند استخراج
میکند و سند اخبار است از طریق متن و اسناد رفع حدیث تا قایل او و اکثر اهل حدیث میان مسند و اسناد فرق نکنند و اصول سته
پیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی البخاری و صحیح ابی الحسین مسلم بن الحجاج النیسابوری و کتاب ابی داود سلیمان
بن اشعث سجستانی و کتاب ابی عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطای مالک و بعضی گویند اول کتابیکه در حدیث
ساخته اند موطای مالک بود از شافعی نقلست که گفت ما اعلم شیأ بعد کتاب الله تعالی اصح من موطاء مالک و بعد ازان صحیح بخاری
پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار است و با تکرار بخاری
هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث
یاد دارم مراد بدان تعدد طرق روایتست یا احادیث یا آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی
اینها را نیز از حدیث شمرده اند یا مراد او مبالغه بوده باشد در کثرت و باید که کسی گمان نبرد که ایشان هر چه صحیح بود از احادیث
در کتاب خود جمع کردند چه بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کردند باقیست که ایشان آنرا نیاورده اند در حمل
و طعن است و از ائمه اهل بیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقولست و فقهای شیعه آنرا جمع
کرده اند و کتب بسیار دران ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی رحمهم الله هر یکی صحیح ترتیب داده اند فایده دوم
در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی سه قسم کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که مسند او بروایتی
عدل ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت سالم مانده و حسن آنست که در اسناد او متهمی نباشد و شاذ نبود
و خطابی گفت صحیح آنست که مسند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم باشد و راویان
او مشهور و بعضی از متاخران گفته اند حسن آنست که در وی ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن داشته باشد که بدو عمل کنند و

حدیث است

و بسیار از آنچه آورده اند

وبنابراین همه حدیث حجت است هم صحیح و اگرچه در اول است در قوة و ضعیف آنست که در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث
ضعیف را بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر حدیث را پنج قسم نهاده اند مسند و متصل و
و مرفوع و موصوف و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منکر و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع
و مشهور و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ مسند آنست که سند او متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی گفتند — و غریب
آنست که مرفوع شود تا نبی علیه السلام و متصل آنست که مسند او بسماع از هر راوی از کسی که بالای او باشد منتهی رسد و او را موصول
نیز خوانند مرفوع آنست که اضافت آن خاصه با پیغمبر صلوات الله علیه کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفتند آنست
که خاصه صحابی بدان خبر داده باشند از رسول علیه السلام و مسند و متصل و مرفوع بصحیح از رسول علیه السلام و مسند و متصل و مرفوع
بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند و موقوف آنست که از صحابه روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند
وقفه مالک علی نافع و بعضی از فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و اضافت با زمان پیغمبر صلوات الله علیه
کند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا بکذا و رسول الله فیها یا امرنا بکذا و نهینا عن کذا یا من السنة
کذا این همه را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول علیه السلام
بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفتند اگر فروتر از تابعی بر این صیغه نقل کنند آن نیز مرسل
باشد و منقطع که اسناد او متصل نشود و بعضی گفتند آنست که پیش از وصول با تابعی شخصی را ذکر و گم کرده باشند سواء کان محذوفا — آن ست
کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفتند منقطع آنست که بر تابعی موقوف باشد بر کسی که از وی فرو
تر باشد و معضل آنست که از سند او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلی الله علیه کذا و چنانکه شافعی
گوید قال ابن عمر کذا و بعضی نیز از منقطع شمرند و بعض دیگر از مرسل و بعضی گفتند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است
و معنعن آنست که در سند او گوید روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرند و معلق آنست که از ابتدای سند او یکی را یا زیادت
حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلی الله علیه و بعضی این نیز از قبیل مرسل شمرند
و بعضی از قبیل معضل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست
از حدیثی که او ثقه و ضابط نباشد بدان حدیث منفرد شود و [illegible] آنست که گویند تفرد به اهل مکه و اهل الشام او تفرد به فلان عن — کسی
فلان و معلل آنست که متن یا سند آن چیزی باشد مخفی که قدح در صحت و جواز عمل بآن کند و ظاهرش سلامت از آن باشد و مضطرب
آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در یکی سند یا از متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است
و مدرج آنست که در وی کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند یا حدیثی
را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند و در روایت دیگران اختلاف نکنند پس مدرج بر سه قسم شود و مقلوب آنست که براو مشهور
شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم بر او زیاده گردد و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی قرب صد حدیث را از اسناد

قبر کرده

نسبت کرده بسبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بر وجهی که در اصل ثابت بود اعاده کرد و همه بفضل او معترف شدند و موضوع آنست که
جمعی از اهل بدع وضع نمایند برای ترغیب مردم یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن
عالم بود روایت آن جائز نباشد مگر بیان حال آن کنند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهة ترغیب یا ترهیب جائز بود و علم بوضع یا باقرار
واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان چند قسم باشند [illegible] وضع حدیث
جهة ترغیب یا ترهیب مطلقا جائز داشته اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند که چیزی چند که در دین جائز نبود زیادت کنند
احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله زیاده کردند سیم جمعی که خواستند که بواسطه آن بملوک
و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و تعصب و عصبیت و عناد چیزها که مراد ایشان بود وضع میکردند چون
مأمون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن و آنچه قسم بشهرت [illegible] و مشهور عبارتست از
حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این قسم شود بمتواتر [illegible] و بغیر متواتر نحو
الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول او منقلبست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد باشد یا در وی زیادتی
بود که او از دیگران نقل کرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود و هم بحسب اسناد فقط
و عزیز عبارتست از حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشند و مصحف آنست که در سند یا متن آن تصحیف واقع شده باشد
در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و ابن معین بزای معجمه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان
واتبعه ستا من شوال شیئا نقل کرده چنانکه حدیث زید بن ثابت که ان النبی صلی الله علیه و آله احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیها ابن لهیعه
احتجم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و
معنی حدیث دیگر بحسب ظاهر تضاد و تنافی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدهما بر دیگری جهد بسیار نموده باشند و تصانیف ساخته
کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر حکم سابق بوده باشد رفع کنند و منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیل
شرعی متاخر از او و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده اند و محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در
صحیح بخاری و مسلم یا احدهما الصحیحین مذکورست صحیح نام نهاده و هرچه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در
تصانیف خود آورده اند حسن نام نهاده و هرچه در بعضی روات آن طعنی بود یا مرسل یا مقطوع الروایه یا مدلس یا مضطرب بود آنرا ضعیف نام
نهاده و هرچه [illegible] ثقات نقل کرده باشند و ان دیگری نقل نکرده غریب [illegible] از طریق اسناد در میان طریق معروف و مشهور بود
[illegible] اهل حدیث [illegible] به ثبوت نسبت [illegible] موضوع و بعضی بر حدیثی را که [illegible] صفات باری تعالی و شرح افعال و
اسماء او و بیان [illegible] عرفان [illegible] جن و انس و قصص و امثال
و حکم [illegible] شرح احوال [illegible] و دوزخ و ثواب و عقاب [illegible] شرح و تکالیف و مصالح و معاش
حدیث احکام [illegible] اهل اصول حدیث [illegible] معلوم الکذب یا مجهول الحال [illegible] متواتر

و آحاد و خبر متواتر آنست که نفس خبر مفید علم باشد بصدق و بعضی گفته‌اند که امت او را خلافی نباشد و بعضی گفته‌اند که در هر طبقه جمعی که تواطؤ
ایشان بر کذب [illegible] محال بود نقل آن کرده باشند و انجا است متفق اند متواتران این حدیث است که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار با آنکه از رسول علیه السلام شصت و دو کس از صحابه نقل کرده‌اند و هیچ حدیث که عشره مبشره بر آن متفق باشند بغیر این حدیث نیست و در این هم خلافست و اکثر
بر آنند که متواترست و حدیث انما الاعمال بالنیات از قبیل ثبت باتفاق چه راوی او در اول عمر است و پس از او علقمة بن وقاص و از او محمد بن ابراهیم التیمی و از
او یحیی بن سعید الانصاری و از او [illegible] دویست تن و احاد [illegible] اند که متواتر نیست و هرچه از اینها که ناقل او از سه تن زیاده شد آنرا مستفیض نامند [illegible]
در احوال اهل حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبق به اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله و مقابلات ایشان دوازده طبقه
اند و مشهور چنانست که عدد ایشان [illegible] ابو زرعه [illegible] منقول است که چون پیغمبر صلوات الله علیه از دنیا رحلت فرمود بعد از
اصحاب او از [illegible] نقل کردند صد و چهارده هزار بودند و صحابه [illegible] صحبت صحابه [illegible] و علما اختلاف کرده‌اند که
صحابه بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل البخاری در صحیح خود آورده است که هر که رسول علیه السلام را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگرچه از او
روایت نکرده باشند و اکثر اهل حدیث و اصول بر این اند و گروهی گفته‌اند که او را با رسول علیه السلام مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته‌اند
که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن مسیب گفته است که یکسال یا زیاده با پیغمبر علیه السلام صحبت داشته باشد و از غزوی یا زیاده با او بوده
و اول کسی که [illegible] علیه السلام ایمان آورد [illegible] بعضی زید و بیشتر بر آنند که ابوبکر بود و ثعلبی گفت جماعتی که اول کسی که بدو
ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفته‌اند که او دکان علی بود [illegible] از زنان خدیجه بود و از کهول ابوبکر و از موالی زید و از عبید بلال و آخر همه در موت ابوالطفیل عامر بن واثله
در مکه بسال صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک [illegible] سال نود و سه از هجرت در بصره در گذشت ایشان [illegible] نقل ابوهریره بود و ابن عباس و جابر بن عبدالله و انس و
عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفته‌اند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و از صحابه اسامی ایشان عبدالله بود [illegible] دویست نفر بوده‌اند و از
ذکر اسامی صحابه و کنیت روایت هر یکی از ایشان بشروع [illegible] بتطویل انجامد و در عدالت ایشان خلافست اکثر علما بر آنند که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه السلام
خیر الناس قرنی [illegible] بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بوده‌اند تا وقتی [illegible] از عهد عثمان بود و هرچه بیش از آن نقل کرده باشند [illegible]
و مذهب معتزله آنست که همه عادل اند الا آنها که با علی مقاتله کردند و گروهی گفته‌اند [illegible] ایشان [illegible] مقبول [illegible] بعضی طعن کرده و بعضی [illegible]
ایشان و در دیگری طعن زده چنانکه ابوهریره روایت کرد المرأة والکلب والحمار یقطعون الصلوة [illegible] ابوهریره علی
النبی صلی الله علیه [illegible] بن [illegible] همه صحابه بعدالت موصوف [illegible] روایت [illegible] رسول
علیه السلام بسیار روایات میکنند و تعلیقست که بیشتر صحابه آن بودند چون روایت کردی [illegible] تابعی
اکثر اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشد و گروهی گفته‌اند که او را با صحابی صحبت بوده باشد و از او نقل حدیثی یا اثری کرده و بعضی
از ایشان پانزده طبقه اند اعلی ایشان [illegible] عشره مبشره را یافته‌اند و قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب بعضی گفته‌اند ابن مسیب در ایام خلافت
عمر [illegible] ابوبکر را [illegible] یافته باشد و بعضی گفته‌اند [illegible] و بعد از آن آنها که [illegible] اولاد صحابه
[illegible] پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] آمده اند [illegible] یافته باشند محمد بن ابی بکر [illegible] ابی طلحه و ابی امامه سعد بن سهل بن حنیف و ابوادریس

خولانی و آنها که زمان جاهلیت دیده و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا عن [illegible] و سلم او را دیده است
که ایشان صحبت نیافته اند ما بینهما بیشتر از پنجاه ابو مسلم خولانی و احنف و عبدالله بن ثوب از مخضرمون شمرده شده و خارج شده اند از آنها که او را درک کرده و از اکابر تابعین فقهای سبعه
مدینه اند ابن مسیب و قاسم بن محمد و عروه بن زبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عتبه بن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفته اند سالم بن عبدالله و بیش بعضی ابوبکر
بن عبدالرحمن ابن الحارث بن هشام و احمد حنبل گفته افضل التابعین ابن المسیب فقیل له فعلقمه والاسود فقال و هما و هم از وی نقلست که گفته لا اعلم فیهم
مثل ابی عثمان النهدی و هم از وی نقلست که گفته افضل التابعین قیس و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عثمان نهدی و گفته است بیش اهل مدینه افضل تابعین
ابن المسیب است و بیش اهل کوفه اویس و بیش اهل بصره حسن بصری خاتمه در کیفیت علم حدیث و بیان آنکه بعد حدیث مذکور شده اول آنکه
انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب تصنیفات آنست که اول این حدیث را ایراد کنند بنابر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و در لغت عزیمت است و عزم بر قصد
و لست متوجه او بجهه خیر و در شرع توجه قلبی است به ابتغاء وجه الله تعالی و امتثال الحکم و بعضی دیگر گفته اند نیت عبارت است از قصد به فعل و قول معتاد را [illegible] عبادت کرده اند
در اول اعمال عبادات و غیر آنست و بیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرط است و بنابر مذهب او تقدیر چنین شود که صحة الاعمال و قبولها بالنیات و بیش
ابو حنیفه در صحت جمیع اعمال شرط نیست و بنابر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما لامری ما نوی آمده
این صیغه حصر است و این قول بجهت تاکید معنی اول واقع و دیگر بالعکس از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و از قول دوم تعیین المنوی بر تخصیص الاعمال
این حدیث که [illegible] شده و [illegible] که از عبدالله بن مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع
[illegible] غنیمت او را قتیل حمار نام کردند دوم از عمر روایت کرده که بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد
الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و آله و اسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه و قال یا محمد اخبرنی عن الایمان
فقال الایمان ان تومن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تومن بالقدر خیره و شره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا
اله الا الله وحده و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت
قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم
من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة
العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و رسوله اعلم قال فانه
جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابوهریره روایت کرده و در روایت او چنین است ان تری الحفاة العراة الصم البکم ملوک الارض
و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که گویند بینما اصل بین است و بین را بجهت مضاف استعمال کنند و هر گاه که
مضاف الیه او را بیندازند عوض آن ما یا الف در آخر او زیاده کنند و گویند بینما و بینا و تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول
الله و مراد از ذکر صفت سائل به سفیدی جامه و سیاهی موی و عدم رویت اثر سفر از و احتیاط راوی است در صحت نقل و ضبط حدیث
و ضمیر رکبتیه و فخذیه نیز شاید که هر دو راجع شوند با سائل و این با دب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سائل و دوم با رسول
علیه السلام و این بیان کلام مناسب تر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرموده است و ما انت بمومن لنا ای بمصدق و

و در شرع عبارتست از تصدیق رسول بهر چه بضرورت دانند که او بدان آمده و فرموده و پیش بعضی ایمان اسم است مر طاعات را و پیش بعضی تصدیقست بدل و
اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صلوات الله علیهم و چهار بود انجا که در علم تفسیر بیان کرده شده و قدر را ذکر کرد بعد از قضا چه انکه قدر مستلزم قضاست چه
قضا حکمیست بر کلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در نگذرد و سخن در قضا و قدر بیش از آنست که درین مقام
بیان آن بصورت بندد و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان و قبول شرع و التزام بفرائض و سنن کما ان الایمان عین الاسلام است باز خلاف است بعضی گفته اند
که میان ایمان و اسلام فرق و تغایر است چه انچه در حدیث فی الجمله ... فرموده و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا بر ... و الله اعلم یعنی و سوال از ایمان
مقدم داشت چه انکه اسلام بحقیقت اظهار طاعتست هر کسی را که بعد ایمان او بود و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عرف اسلام ذکر هم
احسان کرد چه مراد باحسان اینجا اخلاص است و اخلاص شرطست در صحت اسلام و ملیا یعنی مدتی فی خمس یعنی آنچه پرسیدی از علم قیامت
از جمله آن پنج چیز است که علم بدانها جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرموده ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام
و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که ولدت الامة ربتها آنست که برده بسیار شود و کنیزک از سید خود بچه آید
که آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت بتانیث چه مراد تسمیه است تا شامل ذکور و اناث باشد [illegible] بحقیقت بار ... کراهیت داشت که ...
تعظیما لجلال رب العباد با خود گویم مراد ... چه هر گاه دختر خداوند مادر باشد به طریق اولی بود ... باشد و حفاة جمیع
حافیة یعنی برهنه پای و مراد جمیع عربان و عالة جمع عائل یعنی درویش و مراد از ... عرب باشند و اهل بادیه ثم آنکه فرموده خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوره بدانکه الخلق ... یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بود ... حق تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم بنور وجود آورد و
علی الاختلاف کرده اند در آنکه خدای تعالی و تقدس را چرا نور خوانند بعضی گفته اند چه انکه ... همه انوار و مظهر آن اوست ... و بعضی
گفته اند مراد از نور وجود است و چون وجود ... او بود و وجود غیر او ... بالاطلاق غیر او ... بود و بعضی گفته اند نور ظهور است ... هیچ چیز
ظاهرتر از وی نبود اطلاق نور ... اولی باشد و بعضی گفته اند لفظ نور در لغت از برای آن گفته اند که چون ... موجود بود ... چیزها ... بدان
چون ... آن کیفیت اطلاق نور بر روح باهره اولی بود چنانکه روح باهره ... ظاهر ... عقل ...
حس کامل ... چه عقل ... و حس ... و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل ... و حس جز ظاهر اشیا
بر سبیل اجمال در نیابد و عقل ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود ... و جنس ... فصل ... کند ...
کیفیت و ترکیب ... و حس ... غلط بسیار افتد چه ساکن را ... متحرک ... بود و چون ... مشغول ... بازماند و عقل
چون چیزی دریابد قوت او ... چیزی دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی ببیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عکس
این بود ... باید که اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم میشود ... عقلی ... بود و ... زوال و فنا و ظلمت
و خفا ... اطلاق اسم نور بر او اولی باشد هذا اربعون حدیثا فی الایمان و الاسلام و الآداب و الاخلاق و المواعظ و الحکم
اول افضل الاعمال الحب فی الله و البغض فی الله رواه ابوذر دوم المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المؤمن من امنه الناس علی
دمائهم و اموالهم و المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله و المهاجر من هجر الخطایا و الذنوب رواه فضالة بن عبید سیم خیر الحدیث کتاب الله

وخير الهدي هدي محمد وشر الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة رواه جابر چهارم للمسلم على المسلم ست بالمعروف
يسلم عليه اذا لقيه ويجيبه اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه علي بن ابي طالب.
پنجم ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما في موضع ينتهك فيه حرمته وينتقص فيه من عرضه الا خذله الله في موطن يحب فيه نصرته رواه جابر ششم ما من مسلم يرد عن عرض
اخيه الا كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيمة رواه ابو الدرداء هفتم لا حسد الا في اثنين رجل آتاه الله مالا فسلطه على هلكته في الحق ورجل آتاه الله حكمة
فهو يقضي بها ويعلمها رواه ابن مسعود هشتم اتق الله حيثما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر نهم ان اثقل شيء
يوضع في ميزان المؤمن يوم القيمة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذي رواه ابو الدرداء دهم اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا الشح
فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر يازدهم لا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب في
الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع دوازدهم من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان
رواه ابو سعيد الخدري سيزدهم رأيت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار قلت من هؤلاء يا جبريل قال هؤلاء خطباء امتك يأمرون الناس
بالبر وينسون انفسهم رواه انس چهاردهم ما من قوم يكون بين اظهرهم رجل يعمل بالمعاصي هم امنع منه واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي
پانزدهم لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه اضر باخرته ومن احب آخرته اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى الا ما لا بد منه رواه ابن مسعود
شانزدهم ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا الا ما لا بد منه رواه انس هفدهم لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى الكافر منها شربة رواه
سهل بن سعد هجدهم لا تزول قدما ابن آدم يوم القيمة حتى يسئل عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله من اين اكتسبه وفيما
انفقه وماذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود نوزدهم الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد
بن اوس بيستم الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق مما في يدي الله وان تكون في
ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر بيست و يكم من كانت نيته طلب الآخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله
واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا يأتيه منها الا ما كتب له رواه انس بيست و دوم
ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله عزا ولا فتح عبد باب مسئلة الا
فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعمل لله فيه بحقه فهذا بافضل
المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه
علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي فيه ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا باخبث المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي
مالا لعملت فيه بعمل فلان فهو بنيته فوزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري بيست و سوم ايها الناس ليس من شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من
النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى
تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه
ابن مسعود بيست و چهارم يحسب امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من عصمه الله تعالى رواه انس بيست و پنجم ايها الناس لا

يشغلكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا أهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا إيمانكم ذريعة إلى معاصيكم وحاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا ومهدوا لها
قبل أن تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل أن تزعجوا فإنما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد أبلغ في الإعذار من تقدم في الإنذار رواه
ابن عباس ... كن في الدنيا كأنك غريب أو عابر سبيل وعد نفسك من أصحاب القبور وفي رواية وعد نفسك في الموتى فإذا أصبحت فلا
تحدثها بالمساء وإذا أمسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لموتك فإنك
لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر ... حلوا أنفسكم بالطاعة وألبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لأنفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا أنكم إنما تقدمون
على ما قدمتم وتجازون على ما أسلفتم فلا تخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكأن قد كشف الغطاء وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره
وعرف مثواه ومنقلبه رواه أبو أيوب الأنصاري ... ما من نبي بعثه الله في أمة قبلي إلا كان له من أمته حواريون وأصحاب يأخذون بسنته ويقتدون
بأمره ثم إنها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه
فهو مؤمن وليس وراء ذلك من الإيمان حبة خردل رواه ابن مسعود ... لا يؤمن عبد حتى يؤمن بأربع يشهد أن لا إله إلا الله وأني رسول الله بعثني بالحق
ويؤمن بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدر رواه علي بن أبي طالب ... نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ أوعى من سامع رواه ابن مسعود
... من تحلم بحلم لم يره كلف أن يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع إلى حديث قوم وهم له كارهون أو يفرون منه صب في أذنيه الآنك يوم
القيامة ومن صور صورة كلف أن ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس ... إن أحبكم إلي وأقربكم مني يوم القيامة أحاسنكم أخلاقا وإن أبغضكم إلي وأبعدكم
مني أساويكم أخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه أبو ثعلبة الخشني ... من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال والناس لم
يقبل الله منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا رواه أبو هريرة ... إن الغضب من الشيطان خلق من النار وإنما يطفأ النار بالماء فإذا غضب
أحدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي ... بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعالي بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الأعلى
بئس العبد عبد يختل الدين بالشهوات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه أسماء بنت عميس ...
لا تكونوا إمعة تقولون إن أحسن الناس أحسنا وإن ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا أنفسكم إن أحسن الناس أن تحسنوا وإن أساءوا فلا تظلموا رواه حذيفة
... إذا عملت الخطيئة في الأرض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة
الكندي ... أغبط أوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلاة أحسن عبادة ربه وأطاعه في السر وكان غامضا في الناس
لا يشار إليه بالأصابع وكان رزقه كفافا رواه أبو أمامة ... خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه إلى من هو فوقه فاقتدى به
ومن نظر في دنياه إلى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه ومن نظر في دنياه إلى من هو فوقه فأسف على ما فاته منه لم يكتبه الله شاكرا ولا صابرا
رواه عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده ... إذا جمع الله الناس ليوم القيامة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من أشرك في عمل عمله لله أحدا فليطلب
ثوابه من عند غير الله فإن الله أغنى الشركاء عن الشرك رواه أبو سعيد بن أبي فضالة ... أربعون حديثا أخرى في الأحكام السمعية والتكاليف الشرعية
... مفتاح الصلاة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن أبي طالب ... إذا أتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولا تستدبروها
ولكن شرقوا أو غربوا رواه أبو أيوب الأنصاري ... الثالث إن الصعيد الطيب وضوء المسلم وإن لم يجد الماء عشر سنين رواه أبو ذر ... الرابع فضلنا

على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة الخامس امّني
جبرئيل عند البيت مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب
حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بي غدا الظهر حين كان كل شيء
مثل ظله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شيء مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر حين اسفر ثم
التفت الي فقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين السادس قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة
اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا السابع قال ابن مسعود سألت رسول الله صلى الله عليه وآله اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة
لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله الثامن بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر التاسع قال ابن عباس ان رسول الله
صلى الله عليه وآله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك تأتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فانهم
اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة
تؤخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب العاشر
اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة
لا تنبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر الحادي عشر من اذن سبع سنين محتسبا
كتبت له براءة من النار رواه ابن عباس الثاني عشر لا صلوة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب رواه عبادة ابن الصامت ويروى لمن لم يقرأ بام القرآن
فصاعدا الثالث عشر قال رفاعة صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وآله فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا
ويرضى فلما صلى النبي صلى الله عليه وآله انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا
ايهم يصعد بها الرابع عشر من جلس مجلسا ينتظر الصلوة رواه عبد الله بن سلام الخامس عشر صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا
المكتوبة رواه زيد بن ثابت السادس عشر لا يزال الله عز وجل مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه رواه
ابو ذر السابع عشر اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة ويوم الشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه
ساعة لا يوافقها عبد مومن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة الثامن عشر اتموا الصف المقدم ثم
الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله وملائكته يصلون على الذين يصلون الصفوف الاول وما من خطوة احب الى الله من
خطوة يمشيها يصل بها صفا وان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس التاسع عشر اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود
فاسجدوا ولا تعدوها شيئا ومن ادرك ركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي ثم قال العشرون من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ وليحسن
الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين
اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك
رضا الا قضيتها يا ارحم الراحمين رواه عبد الله ابن ابي اوفى الحادي والعشرون اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة

ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت
تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري وآجله فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي
وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني به رواه جابر الثاني والعشرون قال ابن عباس ما هبت ريح الا جثا النبي صلى الله عليه وآله
على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا الثالث والعشرون قال ابن عباس مر النبي صلى
الله عليه وآله بقبور بالمدينة فاذا اقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر الرابع والعشرون من صام رمضان
ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة الخامس والعشرون لا
تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا له وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة
السادس والعشرون يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام اقرع بن حابس وقال افي كل عام يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا
بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس السابع والعشرون من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله الحرام ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او
نصرانيا رواه علي عليه السلام الثامن والعشرون لا تلبسوا الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا
ولكم في الآخرة رواه حذيفة التاسع والعشرون التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد الثلثون ثلثة لا
يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته
بالحلف الكاذب رواه ابو ذر الحادي والثلثون لعن الله آكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهديه رواه جابر [illegible] والثلثون قال
ابن عباس قدم رسول الله صلى الله عليه وآله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف في شيء فليسلف
في كيل معلوم ووزن معلوم والى اجل معلوم [illegible] والثلثون قيل انس غلا السعر على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا يا رسول
الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرزاق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال
الرابع والثلثون من احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن زيد وفي رواية وليس لعرق ظالم حق الخامس والثلثون
الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر السادس والثلثون اذا خطب احدكم المرأة
فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل رواه جابر السابع والثلثون الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن
في نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس الثامن والثلثون لا طلاق قبل النكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا يتم
بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي عليه السلام التاسع والثلثون لو يعطى الناس بدعويهم لادعى
ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه رواه ابن عباس الاربعون من بنى مسجدا يذكر الله فيه
بنى له بيت في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت فديته من جهنم ومن شاب شيبة في سبيل الله كانت له نورا يوم القيمة رواه
عمرو بن عنبسة بسم الله الرحمن الرحيم فن چهارم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در اصول فقه که عبارتست
از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادله سمعی و چون اصولی را چاره نیست از معرفت احوال ادله

از جهة کیفیت صورت بوده و آن اخص من شاخص اول الی آخر ابحاث منطقی معد کرده اند و چون دلایل احکام شرعی کتاب و سنت
و اجماع و قیاس من حیث الشکل است بناء به آنکه در دلالت این ادله بر مقصود هم موضوعات لغوی از جهة حقیقة و مجاز و خصوص
و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن که جمیع این مباحث علی اصول کنند و چون نظر ایشان مصروف است
به معرفت کیفیت بنای احکام شرعی از ادله اجماعی و ایراد جدل و قوف باشد به لقصد احکام خبر از تعریف حکم و تقاسیم و احکام آن
مشغول شوند اما چون بحثهای منطقی در قسم دوم در علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقاله اولی شرح داده شد اینجا از آن
اعراض شود و مباحث احکام و اصول مطالب الفقه باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در احکام مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در معرفت حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارت است از خطاب خدای تعالی متعلق با فعال مکلفان با قتضا یا تخییر و مراد
تخییر اباحت است و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهیت چه آن یا اقتضای فعل بود یا اقتضای ترک و هر دو تقدیر یا با منع
از نقیض بود یا بی منع اگر اقتضای فعل بود با منع از نقیض که ترک است وجوب و فرض و مرادف اوست پیش اکثر و اگر بی منع از
نقیض ندب است و سنت و نفل و تطوع مرادف اوست پیش اکثر و اگر اقتضای ترک بود با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف
اوست و اگر بی منع از نقیض کراهیت پس از اینجا معلوم شد که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهیت و اباحت و افعال را
باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس حکم آنست که
فعل او اقتضای ثواب کند و ترک او اقتضای عقاب و مندوب آنکه فعل او اقتضای ثواب کند و ترک او اقتضای عقاب نکند
و محظور آنکه ترک او اقتضای ثواب کند و فعل او اقتضای عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضای ثواب کند و فعل او اقتضای عقاب
نکند و مباح آنکه فعل و ترک او علی السویه باشد و وجوب و ندب و اباحت را امر داخل بود و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز این
پنج حکم دیگر اثبات کنند و آن را حکم وضعی خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت نوبت صحت
صلوة را و مشروطیت طهارت نوبت مر صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیاده کنند و حق آنست که احکام وضعی اعتبار
باقتضا و حکم را با عتبار ابت و بغیر تخییر کنند چنانکه اگر اقتضا مترتب آثار او کنند آن را صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد
و در عبادت پیش اکثر و چنانکه اگر اقتضا بر دلیل ثابت شود آن را عزیمت خوانند و اگر خلاف دلیل ثابت شود رخصت فصل دوم
در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئله اول در تقسیم او و آن پنج وجه است اول نسبت با مکلف به بدانکه وجوب اگر بامری معین متعلق گردد آن را
واجب معین خوانند همچو صلوة خمس و صوم رمضان و اگر با مور مبهمه متعلق گردد آن را واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت که مکلف
مخیر است میان عتق و اطعام و صیام و واجب در این صورت یکی است لا علی التعیین بمذهب اصح و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجب است الا آنکه باتیان
احدی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی آنست که واجب معین است او در علم خدای تعالی و غیر معین است عند الناس وجه دوم قسمت اوست با وقت چه اگر
واجب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا فعل زاید و اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزه ماه رمضان و
دوم جواز دوم خلاف است هر که تکلیف بمحال جایز داند این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد مضطرب شد تکرار در ادای آن و

در معرفت حکم و اقسام آن

در وقت دیگر و قسم سیم را واجب موسع خوانند و توسیع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج و قضاء فوایت که مکلف را تا خیر و اینها مادام که ظن
فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن صبح صادق است تا طلوع آفتاب و علما در جواز
موسع خلاف است از اصحاب شافعی که منکر این واجب موسع اند گفته اند وجوب مخصوص باول وقت است و اگر تأخیر کند قضا باشد و بعضی از
اصحاب ابی حنیفه گفته اند که وجوب مخصوص است بآخر وقت و اگر در اول وقت بجا آرد تعجیل بود همچو تعجیل زکوة پیش از حولان حول و بعضی
گفته اند که در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف بماند آنچه او گذارده بود واجب باشد و الا سنت بود و مذهب
بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعل است یا عزم و اما در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که
مکلف مخیر است در اجزای فعل آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از اجزای وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست و قسم سیم مخیر است نسبت با
مکلف چنانکه گر متناول کل واحد باشد از مکلفان بود بتعیین همچو صلوة خمس یا متناول واحدی معین همچو آنچه که مخصوص بود برسول
صلی الله علیه و آله فرض تهجد خوانند و اگر متناول بود بعضی غیر معین همچو جهاد و آنرا فرض کفایه خوانند و در فرض الکفایه کافی است در کل
واجب شود چنانکه بر طایفه از مکلفان که غیر ایشان بدان قیام نموده و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه بر طایفه
گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نموده مسئله دوم در آنکه مقدمه واجب واجب است یا نه آنچه واجب بر او موقوف شود
یا چنان باشد که وجوب واجب موقوف بود یا از آن جمله که علم بحصول واجب موقوف بود بر او قبیل اول باشد که وجوب آن مقید بود
همچو زکوة که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه ایجاب اتفاق واجب نیست و اگر مطلق باشد توقف بر او یا از حیث
الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا از حیث العقل همچو توقف حج بر مشی و اینجا هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود
و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت اشتباه غیر باشد و اتیان بدان هم واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازها
فوت شده و نداند که کدامست اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را بجا باید گذارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان بدو بحسب عادت ممکن
نباشد الا باتیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد و در اینجا نیز اتیان بدان واجب شود مسئله سیم
در آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض است یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب دیگران آنکه مستلزم هست
چه حرمت نقیض جزو ماهیت وجوب است چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و هرچه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت
نقیض بتضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب بتعریف حدی بود مسئله چهارم در آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر
اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز باقیست و معارضی که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه لو ارتفاع مرکب
بارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است و از ارتفاع او بارتفاع فصل
و جنس بیاید بصورت فصل دیگر آن منع ترک است مرتفع شد چون که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل
علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین چون بصورت جنس و فصل متحقق اند فصل سیم در حاکم بدانکه علما اختلاف کرده اند در آنکه معرفت
الاحکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرعیست یا عقلی مثل اشاعره شرعیست و عقل را اصلا

در ارتفاع فصل

در حاکم

دران مجمل نیست معتزله فعل را در این مجال آورده‌اند بود و حسن و قبح این فعلست و حسن و قبح پیش ایشان به سه معنی اطلاق کنند یکی آنکه این فعل از
غرض فاعل باشد آنرا بعضی حسن نامیده‌اند و اگر مخالف بود قبیح و بر این تقدیر شاید که فعل واحد به نسبت با شخصی حسن بود و به نسبت با شخصی دیگر قبیح
دوم آنکه اگر آن فعل اقتضای ثنای فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضای ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف ورود شرع
مختلف شود سیم هر فعلی که فاعل را در کردن آن حرجی نباشد حسن خوانند و هر چه حرج باشد قبیح و این نیز بحسب احوال و اشخاص مختلف شود و
در آن نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بی نزاع و ایضا که متعلق بود این فعل به مدح یا ذم عاجلا یا آجلا و بعضی از هر دو جهتی در او
حرجی باشد یا نباشد نزاع است … نزد بعضی اشاعره ثابت نشود الا بشرع و نزد معتزله و کرامیه افعال حسن اند یا قبیح اند لذاتها و بعضی از ان
افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد به ضرورت همچو حسن انقاذ غریق و قبح کذب بی منفعت و بعضی آنست که به نظر و استدلال احتیاج افتد همچو حسن صدق
ضار و قبح کذب نافع … و بعضی آنست که عقل هیچ در آن راه نیابد … کاشف آن شود همچو حسن روزه آخر رمضان
و قبح روزه اول شوال و نیز این طایفه خلاف کرده‌اند در آنکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعلست بنفسه یا بواسطه صفتی باید بر ذات فعل که لازم
او است مذهب اکثر متاخران آنست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است باشتمال او بر اختلاط انساب که آن مفضی شود به ترک تعهد اولاد
و دروغ حسن نیست جهت کسر قوت شهوت که آن باعث است بر عفت و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح متصف بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل
حسن لذاته اقتضای حسن کند … مذهب ابوعلی جبائی آنست که حسن و قبح در
افعال باعتبارات … به نسبت با شخصی حسن بود و به نسبت با دیگری
قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم واجب نیست عقلا و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست یا اباحت
چنانکه معتزله گفته‌اند … و در این مسایل از طرفین ادله و شکوک بسیار ذکر کنند … و در محکوم به مشتمل
بر چند مسئله مسئله اول در آنکه تکلیف بمحال جایز است یا نه مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان شرطست در تکلیف و مذهب ابوالحسن اشعری
و اتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم … و بعض معتزله چون
افعال … مسئله دوم … مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند
و مذهب بعضی آنست که … معاقب باشند بواسطه عدم ایمان و معاقب باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیر آن چه مقتضی خطاب
محقق و کفر مانع نه … و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف نیستند … مسئله سیم در آنکه امتثال امر موجب اجزاست … مذهب
ابوهاشم در اوامر مسئله سیم آنکه امتثال … موجب اجزا نیست … و مذهب دیگر آنست که موجب اجزاست چه اگر توجه
بامر بعد از امتثال که مامور به باقی ماند … و متعلق … باشد تحصیل حاصل و اگر … اول تمام
مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است فصل پنجم در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله مسئله اول در آنکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره
گفته‌اند جایز است … که ما مامور به امر رسول علیه السلام … با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفته‌اند جایز نیست و رسول علیه السلام امر
نکرد … هر که موجود و مستعد فهم خطاب گردد و حق تعالی … صورت نبندد … وجود مجبر

محال است مسئله دوم در آنکه تکلیف غافل جایز است یا نه آنها که تکلیف محال جایز نداشته اند تکلیف غافل نیز جایز نداشته اند و آنها که تکلیف
محال جایز داشته اند در این مسئله دو گروه شده اند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته اند چه امتثال الفعل متفرع بر علم به آن که مهیت شیء
و مع الغفلة علم محقق نشود و گفتند فرق است میان تکلیف محال و تکلیف غافل چه در تکلیف محال فایده تکلیف که امتحان است و ابتلا توهم
و لیکن در تکلیف غافل این صورت نمی بندد بخلاف تکلیف غافل مسئله سیوم در آنکه اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اکراه اگر بحد الجا برسد تکلیف با او جایز
نیست باتفاق و اما اگر بحد الجا نرسد در آن خلافست اصح آنکه تکلیف جایز است [illegible] و اکراه با الجا قدرت منتفی گردد
چهارم در آنکه مکلف عند المباشرة للفعل مامور شود یا پیش از آن مذهب معتزله آنست که پیش از مباشرت مامور شود و [illegible] عند المباشرت
فعل واجب الصدور است و هرچه واجب الصدور بود بدان تکلیف نکنند و پیش اشاعره عند المباشرة مامور است چه مامور نتواند الا عند القدرة
بدان و قدرت حین المباشرة است چه پیش از فعل یا ممکن است یا ممتنع و انتفای قدرت بر تقدیر اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون فرض
وقوع او کنند المباشرة باشد و قبل المباشرة [illegible] قبل المباشرة [illegible] در کتب مبسوطه [illegible]
و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کتاب منزل بر محمد صلوات الله علیه [illegible] اعجاز او و نظر با ذات خود منقسم شود بامر و نهی چنانکه
گوییم [illegible] متعلق شود یا بمتعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید چنانکه گوییم [illegible] جمیع متعلقات
اوست یا بعض و بالنسبت با هر دو منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گوییم دلالت این قول بر متعلقات [illegible]
حکم حق تعالی [illegible] مصالح [illegible] بطریق تفضل و احسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه
مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و [illegible] بعضی از احکام [illegible] بعضی گردد [illegible] ناسخ و
منسوخ و بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مؤول و ناسخ و منسوخ فصل دوم
در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل استعلا و نهی [illegible] بقول بر سبیل [illegible]
امر مجرد [illegible] دلالت کند بر طلب [illegible]
و صیغه امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة دوم ندب [illegible] سیوم ارشاد [illegible]
چهارم تهدید [illegible] فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر پنجم اهانت [illegible] ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا [illegible] اللهم اغفر لی هفتم
اباحت [illegible] اذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان [illegible] کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا نهم اکرام [illegible] ادخلوها بسلام دهم تسخیر [illegible] کونوا
قردة [illegible] یازدهم تعجیز [illegible] فأتوا بسورة [illegible] دوازدهم تسویه [illegible] اصبروا او لا تصبروا سیزدهم تمنی [illegible] الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم
احتقار [illegible] القوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین [illegible] کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا [illegible] و در همه حقیقت نیست
باتفاق [illegible] بعضی حقیقت [illegible] بعضی مجاز [illegible] در وجوب حقیقت است و در باقی مجاز و ابو هاشم گفت در ندب
حقیقت است و در باقی مجاز و بعضی گفتند در اباحت حقیقت است و جمعی گفتند در وجوب و ندب حقیقت است و در غیر مجاز و بعضی
گفتند از برای قدر مشترک است میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی ازینها حقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است

در بیان امر و نهی

و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان [illegible] وجوب و ندب و اباحه و قدر مشترکست میان وجوب
و ندب از آن محالست و قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن اذنست و صاحب تحصیل گفت مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و
تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون [illegible] مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر از برای
وجوب نبودی مذمت درست نبودی دوم آنکه تارک مامور به مخالف امرست چه اگر موافق امر بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین
یخالفون عن امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نباید سیم آنکه تارک مامور به عاصیست لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخست لقوله تعالی و من یعص الله
و رسوله فان له نار جهنم و این کسانی که قایل شدند بدانکه امر از برای وجوبست خلاف کردند در آنکه امر که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان
گفتند مفید اباحتست چنانکه قوله تعالی و اذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امرست قایم است و
معارضی که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کردند در آنکه صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا
با تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند بنا بر آنکه مشترکست میان
مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع باشد بنا بر حقیقت حال و مثل ابو الحسین بصری و علم الهدی و امام فخر الدین
رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و این قول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند در آنکه امر معلق بشرط
نحو و ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت نحو السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا کند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب
قیاس اما اول بنا بر آنکه اگر کسی گوید [illegible] ان دخلت السوق فاشتر اللحم او مرار [illegible] و اگر محتمل هر دو بودی بحسب لغت نقض با تکرار لازم آید
و اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم که قطع است بنا بر وصف که آن سرقتست مشعرست بعلیت وصف مر آن حکم را پس باید که مکرر شود بتکرار وصف و همچنین
خلاف کردند در آنکه مطلق امر فور را مقتضیست یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فوریست و جبائیان و ابو الحسین بصری و قاضی ابو بکر
و بعضی از شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فوریست نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق
طلب که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوعست دفعا للاشتراک و المجاز و نهی مقتضی تحریمست لقوله تعالی و ما نهاکم عنه فانتهوا
و بحث در نهی نحو بحثست در امر الا در تکرار و فور که نهی مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منعست از ادخال ماهیت در وجود
و امتناع از این صورت [illegible] امتناع از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع افراد زمان و خلاف کردند در آنکه نهی شرعا دلالت کند بر فساد
منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت نکند مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند
بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل باید که آن موصوف بود باجزا و حینئذ لازم آید که شیء واحد
هم مامور به باشد و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ تعارض نیست در آنکه شارع گوید
لا تشتر وقت النداء و ان اشتریت ملکت فصل سیم در عموم و خصوص و مطلق و مقید بدانکه عام لفظیست که متناول جمیع
افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت جزئی بتقیید و دلالت عام یا بحسب لغت باشد یا بواسطه قرینه
نحو ای مر عقلا و غیر عقلا و من مر عقلا را و ما مر غیر عقلا را و این هر مکانی را و متی هر زمانی را یا بواسطه قرینه اما در اثبات نحو جمع محلی

بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما از نفی همچو لا رجل و ما یجب علیه همچو حرمت علیکم امهاتکم مر حرمت جمیع
استمتاعات را با یجب فعل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرار حکم بتکرر وصف و بمعیار عموم جواز استثناست و تخصیص
اخراج آنست بعضی از آن چیزیست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلاف است بعضی گفتند تخصیص همچو جنس است و نسخ و استثنا
دو نوع او و اینقول سدید نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن مسارق نباشد و حکم اگر از برای شخص واحد ثابت شده در اینجا
تخصیص صورت نه بندد و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در او جایز بود همچو اقتلوا المشرکین و گروهی گفتند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد
کذب لازم آید و اگر امر باشد بدو ضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دالست بر آنکه مراد بعام بعضی بود و آنگاه کذب و بدا لازم نیاید
خلاف کردند در آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام سه
فرد باقیماند که اقل مراتب جمعیت چنانکه مذهب ابوحنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام دو
فرد باقیماند که اقل مراتب جمعیت بمذهب قاضی ابوبکر و استاد ابواسحق و بعضی گفتند تخصیص جایز بود تا وقتیکه از عام یکی باقیماند و اکثر متاخران
بر آنند که باید که بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عدد قریب بعام باقیماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال آنکه از الجمله جز
یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و مستهجن شمرند و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت تخلف باشد
یا بمجاز و حق آنست که مجاز باشد والا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قائلست بر آنکه حقیقت
است در باقی قائلست بدانکه حجت است و اما آنها که قائل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کرده‌اند و مختار آنست که اگر مخصص معین باشد حجت
بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچون احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه استدلال بعام
مادام مخصص که ظاهر نشود در باب شده یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجب است و پیش از استقصاء در طلب استدلال بدو نتوان کرد
و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصاء در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد
و آن چهار است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچو اقتلوا اهل الذمة ان لم یعطوا الجزیة و صفت همچو فتحریر رقبة مؤمنة
و غایة همچو اتموا الصیام الی اللیل و منفصل است عقل همچو الله خالق کل شیء و حس همچو اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتره
و اجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی و اولات الاحمال اجلهن و مثال
دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله علیه السلام القاتل لا یرث و این حدیث هر چند متواتر نیست لکن چون
بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین
جلدة که باجماع مخصص شد باحرار و بنده را نیمه آن بیش نزنند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه مختار آنست که جایز
است مطلقا و ابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه و مذهب کرخی آنست که بمنفصل تخصیص
کرده باشند جایز بود والا نه و ابن سریج گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه و غزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس
راجح باشد بر ظنی که حاصل از عام جایز بود والا نه و مذهب قاضی ابوبکر و امام الحرمین توقف است و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه تخصیص منطوق

باشد خاص گردد و گرنه و بعضی گفته‌اند که در سنت جایز نیست و بعضی گفته‌اند جایز است مطلقا

و بعضی گفته‌اند جایز بود

بمفهوم

بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شی الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنیست
بر آنکه مفهوم حجت است یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل بقای اوست بر عموم و همچنین عود ضمیر با بعضی
از عام مستلزم تخصیص عام نکند چنانکه مذهب مختار است همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات
و بواین است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیات است و بس فصل چهارم در مجمل و مبین بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب
ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و لفظ نگفتیم تا فعل را نیز فراگیرد و اجمال در لفظ مجمل یا بنسبت با حقایق او باشد
و آن را مشترک خوانند همچو ثلثة قروء یا بنسبت با افراد حقیقت واحده همچو ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت با خارج ما وضع له اللفظ و این
در جایی باشد که حقیقت مراد نباشد یا احد مجازات اقرب بحقیقت یا مقصود یا شهیر نباشد و مبین آنست که دلالت او متضح باشد و اتضاح
او یا بنفس جوهر یا باضمار و تقدیر یا بصفتی همچو والله بکل شیء علیم یا بغیر باشد و اسئل القریة و بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین
و مبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و آن مخصوص بود برسول علیه السلام همچو نماز او که مبین اقیموا الصلوة
شد بواسطه قول او صلوا کما رأیتمونی اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند
چنانکه روایت میکنند که در قران حج و عمره یک طواف فرمود و او دو طوف کرد اینجا قول بیان باشد و فعل او محمول بود
بر ندب یا بر واجبی که مختص شده باشد و خلاف کرده اند در آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد
چه تکلیف ما لا یطاق لازم می آید اما تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کردند جمهور اشاعره گفتند جایز است مطلقا چه از آن محالی لازم
آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر میان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما تاخیر بیان تفصیلی آن جایز بود
فصل پنجم در ظاهر و مأول ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی و تاویل در لغت از آل یؤول
است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح و تاویل منقسم است بقریب و بعید و متعذر قریب آنست که طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح شود
چه قریب همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیل قوی همچو تاویل امسک اربعا و فارق سایرهن بامسک
اربعا من اوائل النساء و متعذر آنکه بهیچ وجه مقبول نباشد همچو تاویل شجرة ملعونة بحشیش فصل ششم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ
در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالته دوم نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست
از انتهای حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند بر جواز نسخ الا یهودی و واقعست باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم
اصفهانی که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنست که واقعست چه باجماع صحابه و علمای شریعت دین محمد ناسخ همه شرایع
است و توجه در نماز با بیت المقدس منسوخ شد بتوجه با کعبه و وجوب روزه عاشورا منسوخ شد بماه رمضان و شاید که بعضی از قران
ناسخ بعضی دیگر شود همچو والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا عدة وفات یکسال آمده است
و آن منسوخ شد باین و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا چه در اینجا مدت آن چهار ماه
و ده روز است و ابو مسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قران ببعض دیگر جایز بود بطلان آن بعض لازم آید و این جایز نیست لقوله تعالی

اگر گویم حجت نیست آنگه جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده اند در آنکه عطف خاص بر عام اقتضای تخصیص عام کند یا نه هم

مجمل و مبین

[illegible] ثم ان علینا بیانه [illegible]

ظاهر و مأول

ناسخ و منسوخ